اطلاعات هفتگی

- کیارستمی و کتک کاری با بوکسورهای انگلیسی
- حکایت یک خواستگاری عجیب
- واقعیت ها در پس جام جهانی
- البرادعی علیه مبارک

شماره ۳۴۲۶
چهارشنبه ۱۶ تیر ۱۳۸۹
بها ۵۰۰۰ ریال

- برگزاری المپیاد عشایری

- گفتگویی اختصاصی و جذاب با ستاره صفر آوه

ایران برای من مثل بیژن است برای لیلی

تصویر برگزیده

عکس: محمد ذبیحیان - مدینه منوره - مسجد الرسول (ص)

تصویر سه بعدی

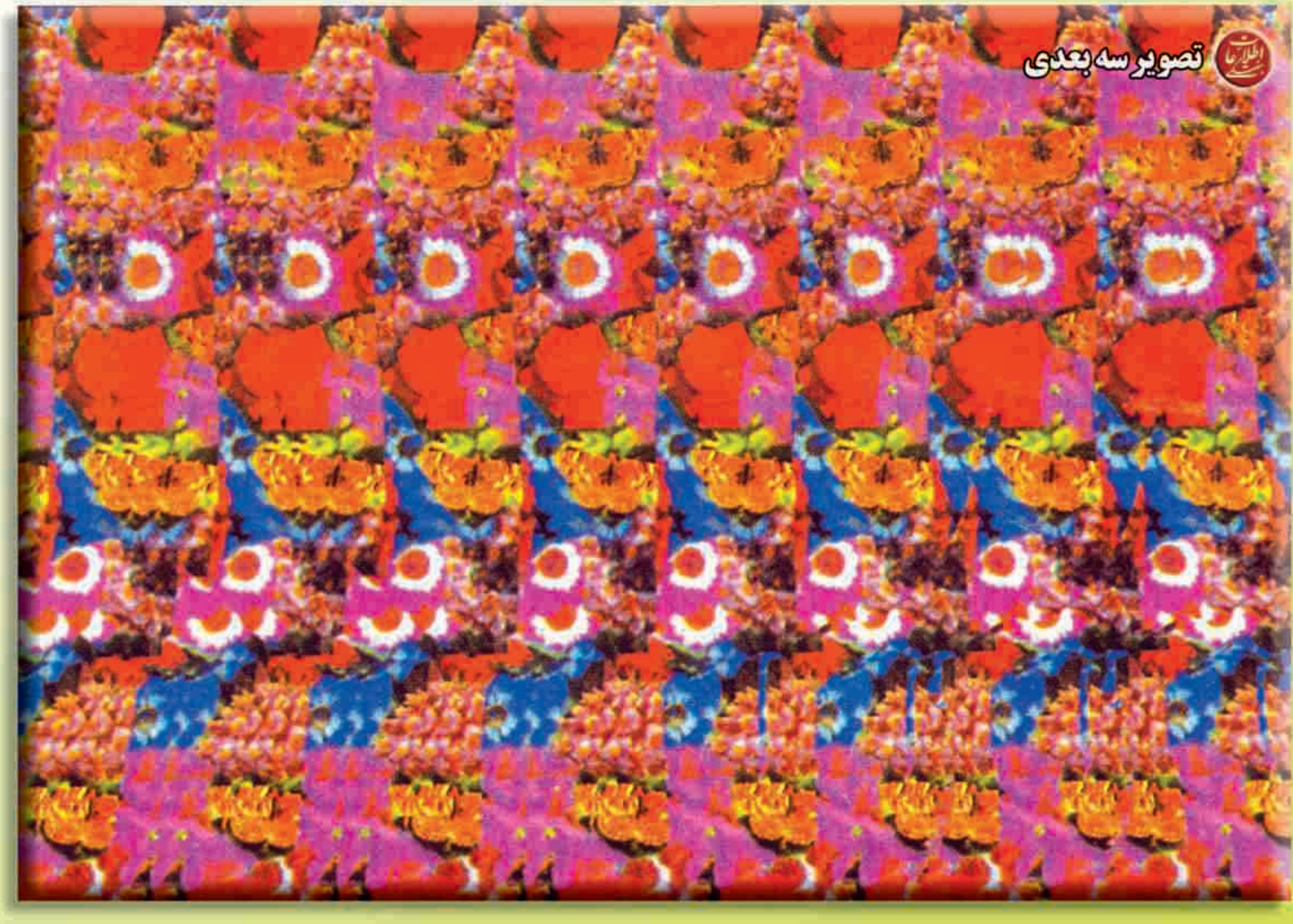

گل لاله

بسم الله الرحمن الرحیم

در این شماره می خوانید:

یادو یادواره ---------- ۳
یادداشت هفته ---------- ٤
تفسیر سیاسی ---------- ٦
سه گانه ---------- ۸
زبانشناسی ---------- ۹
گزارش شهرستان ---------- ۱۰
رفتارها و واکنشها ---------- ۱۲
داستان زندگی ---------- ١٤
جنگ جهانی دوم ---------- ۱٦
گزارش خارجی ---------- ۱۸
مشاور خانواده ---------- ۲۰
گزارش از زندان ---------- ۲۲
سوژه ---------- ۲٤
پرســش ویژه و پاسخ ویژه ---------- ۲۵
ماجراهای خواستگاری ---------- ۲٦
درپیچ‌وخم‌دادگاه ---------- ۲۷
ترازو ---------- ۲۸
در حلقه رندان ---------- ۲۹
مسابقه‌بزرگ‌داستان‌نویسی ---------- ۳۰
ازناکجا ---------- ۳۲
اطلاعات مفتکی ---------- ۳۳
ازگوشه‌وکنارجهان ---------- ۳٤
یک‌هفته‌حادثه ---------- ۳٦
باریکتر از مو ---------- ۳۷
پاورقی تاریخی ---------- ۳۸
رمزموفقیت‌قهرمانان ---------- ٤۰
فرهنگ مردم ---------- ٤۱
تماشاگه راز ---------- ٤۲
نوشته‌های ناب ---------- ٤٤
گفتارعاشقان ---------- ٤٦
جدول‌شرح‌درمتن ---------- ٤۷
جدول‌متقاطع ---------- ٤۸
باهوش‌خودکلنجاربروید ---------- ٤۹
جنگ هنر ---------- ۵۰
داستانهای‌آلفردهیچکاک ---------- ۵٤
سرگذشت های‌واقعی ---------- ۵٦
ورزشی ---------- ۵۸
پیغامهای روشنایی ---------- ٦۳
پیام‌ازشما، چاپ‌ازما ---------- ٦۵
نقاشی های‌شما ---------- ٦٦
از نگاه دیگر ---------- ٦۷

صاحب امتیاز:
شرکت ایرانچاپ (موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر:
فتح الله جوادی
معاون سردبیر: سید احمد شهابی
معاون فنی: محمود صفادار
ناظر چاپ: کریم ملکی
صفحه آرا: محمدجعفر صباغی خسروی
زهرا کوچکی
حروف نگار: اسماعیل غلامی
نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی
(تابان غربی) - پلاک ۸ - مجله اطلاعات هفتگی
کدپستی: ۱۵۴۹۹۵۳۱۱۱
روابط عمومی: ۲۹۹۹۳۴۰۴ - ۲۲۲۲۶۲۲۶
نمابر(فکس): ۲۲۲۷۱۸۱۳
Email: haftegi@ettelaat.com
آگهی های مجله اطلاعات هفتگی: ۲۲۲۲۳۵۰۷
امور مشترکین: ۲-۲۹۹۹۳۴۷۱
چاپ از: ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات - تلفن: ۲۹۹۹۹
شماره ۳۴۲۶ - چهارشنبه ۱۶ تیر ۱۳۸۹
۲۴ رجب ۱۴۳۱ ۷ جولای ۲۰۱۰

هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است.
مقالات ارسالی پس داده نمی شود.
مجله در ویرایش مطالب آزاد است.

یادو یادواره

مبعث رسول مکرم اسلام

در ۲۷ رجب سال ۱۳ قبل از هجرت حضرت محمّد(ص) از جانب پروردگار یکتا به پیامبری مبعوث شدند. حضرت محمّد(ص) هر سال در ماههای رجب و رمضان به غار حرا پناه می بردند و در خلوت خویش به راز و نیاز با خداوند بزرگ و پرستش و عبادت او مشغول می‌شدند. حضرت محمّد(ص) زمانیکه ۴۰ سال از عمر پربرکتشان گذشته بود مطابق عادات هر سال خود به غار حرا رفتند و یکباره فرشته وحی بر ایشان نازل شد و بشارت نبوت را به آن حضرت داد. بدین ترتیب حضرت محمّد(ص) آخرین فرستاده و رسول خدا نبوت خویش را آغاز کردند و ابتدا به مدت سه سال مخفیانه آیات الهی را برای مردم بیان می کردند و سرانجام پس از ۱۳ سال که از آغاز بعثت ایشان گذشته بود از مکه بطرف مدینه هجرت تاریخی خود را آغاز کردند.

شهادت امام موسی کاظم(ع)

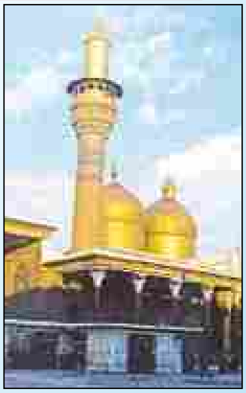

در ۲۵ رجب سال ۱۸۳ هجری قمری حضرت امام موسی بن جعفر(ع) هفتمین پیشوای مسلمانان جهان به دستور هارون الرشید خلیفه عباسی مسموم و شهید شدند. امام موسی بن جعفر تحت توجهات پدر گرامی خویش امام صادق (ع) و با مراقبتهای مادرشان «حَمیدَةُالمُصَفّا» بزرگ شدند و اخلاق اسلامی را آموختند. کنیه امام هفتم ابوالحسن بود و ایشان را ابوصالح، ابوعلی و کاظم نیز می نامیدند. دوران زندگی امام موسی بن جعفر(ع) عصر علم و دانش و شکوفایی علوم مختلف و توسعه روابط اجتماعی با دیگر ملل بود و دستاوردهای علمی دانشمندان، فقیهان و متکلمان در اطراف و اکناف جهان آن روز منتشر می‌شد. مدت امامت امام موسی بن جعفر(ع) ۳۵ سال بطول انجامید اما سرانجام هارون که درصدد محو سادات علوی برآمده بود ایشان را به شهادت رساند.

فتح قلعه خیبر

در ۲۴ رجب سال ۷ هجری قمری حضرت علی(ع) قلعه خیبر از پایگاههای بسیار مستحکم یهودیان مهاجم را فتح کردند. حضرت محمّد(ص) رسول گرامی اسلام پس از مراجعت از حُدیبیّه بشارت فتح قلعه خیبر را به مسلمانان دادند. آن وجود نورانی پس از ۲۰ روز با بیش از ۴۰۰۰ تن عازم خیبر شدند. سپاه اسلام پس از محاصره ای شش هفته ای به همت و سرداری امیر مؤمنان علی(ع) موفق به گشودن قلعه خیبر شد. شایان توجه است که این قلعه در ۱۶۰ کیلومتری شهر مدینه در سر راه شام قراردارد.

عملیات قدس ۳

در ۱۹ تیر ماه ۱۳۶۴ هجری شمسی عملیات قدس ۳ با رمز عملیاتی یاامام جعفر صادق(ع) در جنوب دهلران آغاز شد. این عملیات را سپاه پاسداران انقلاب اسلامی با هدف ضربه زدن به دشمن بعثی در منطقه عملیاتی در ساعت ۲۲:۳۰ نوزدهم تیر ماه آغاز کردند و با موفقیت کامل آن را به پایان رساندند. در عملیات قدس ۳ ضمن به هلاکت رسیدن شماری از افراد بعثی، بیش از یکهزار تن از آنان زخمی و هفتاد تن اسیر شدند.

قیام مسجد گوهر شاد

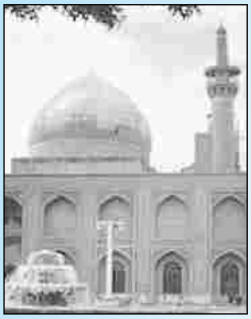

در ۲۱ تیر ماه ۱۳۱۴ شمسی قیام امت مسلمان ایران معروف به قیام مسجد گوهر شاد به‌وقوع پیوست. مردم مسلمان و مبارز ایران که پیشاپیش آنان روحانیون مبارز قرار داشتند، علیه ظلم رضاخانی و تهاجم فرهنگی غرب به پا خاستند. آنان با طرح‌های استعماری رضاخان آشکارا مخالفت ورزیدند و در مقابل او ایستادگی کردند. این قیام در مسجد گوهر شاد مشهد به نقطه اوج خود رسید و رژیم رضاخان برای سرکوبی آن اقدام به ضرب و شتم و کشتار مردم در این مکان مقدس کرد. گفتنی است عده زیادی از روحانیون، وعاظ و مدرسان حوزه مشهد که در این قیام مشارکت داشتند، بازداشت شدند و مدتی را در زندان به‌سر بردند.

فتح اسپانیا

۱۲ ژوئیه ۷۱۱ میلادی برای نخستین بار در تاریخ مجاهدت‌های اسلام، طارق‌بن‌زیاد با سپاهی عظیم وارد اسپانیا شد و به‌این ترتیب اسلام در کشورهای مسیحی اروپا آغاز شد. این سردار مسلمان با عبور از تنگه میان مراکش و اسپانیا به این سرزمین وارد شد. طارق‌بن زیاد پس از عبور از این تنگه آن را جبل الطارق نامید. امروز این تنگه راه ارتباطی اقیانوس اطلس و دریای مدیترانه است.

شادی کردن در برابر شخص مصیبت‌زده، بی ادبی است
● امام حسن(ع)

یادداشت
هفته

محمد امین جوادی
mohamadamin.javadi@gmail.com

وقتی بازار خراب باشد

این روزها بسیاری از فعالان اقتصادی، کسبه، کارخانه‌داران، تولید کنندگان و تجار و صنوف و... متفق‌القول در برخورد با شما یک چیز می گویند: این روزها بازار خراب است.

وقتی این جمله را از کسبه می‌شنویم باید احساس نگرانی کنیم. البته در بسیاری از موارد حتی وقتی بازار خوب هم هست کمتر صحبت از رونق بازار به میان می آورند و نوعی تقیه تجاری به خرج می دهند، اما این روزها ظاهراً تقیه‌ای هم در کار نیست و با جدیت و قطعیت بیشتری در این باره صحبت می کنند. آنچه که به این قطعیت سندیت هم می‌دهد، آمار دو ماهه بانک مرکزی از رقم چک های برگشتی است. برای اولین بار در دو ماهه ابتدایی سال از شش میلیون و ششصد هزار چک صادر شده، ۷۸۶ هزار فقره آن برگشت خورده که می‌شود از هر ۸ چک صادر شده، یک فقره. این نسبت در سال گذشته ده به یک بوده است. اما از آن بدتر افزایش رقم چکهای برگشتی است که از حدود ۲۷۰۰ میلیارد تومان سال گذشته به ۴ هزار میلیارد تومان امسال رسیده است و این خود نشانه قابل توجهی است از خرابی بازار.

همه می‌دانیم مدتهاست که پس از تغییر قانون چک، کسبه و تجار با وسواس به مراتب بیشتری چک قبول می کنند چون به راحتی نمی‌توانند با فشار بازداشت و زندان، صادر کننده چک را تحت فشار قرار دهند و زمان رسیدگی به پرونده‌های مربوط به چک آنقدر کوتاه و آسان نیست که به راحتی بتوان به نتیجه رسید، اما چرا با این وجود، ارقام چکهای برگشتی و تعداد آن افزایش می‌یابد؟

مساله روشن است. بسیاری از تولید کنندگان، کسبه و بازاریان مجبورند که کار کنند. مجبورند که کالایشان را بفروشند و چون به اندازه کافی بازار رونق ندارد و نیز اوضاع اقتصادی روبه‌راه نیست و از طرف دیگر نمی‌خواهند کسب و کارشان را تعطیل کنند، با وجود ریسک پذیری بالای قبول چک، حتی اگر خریدارانی حاضر شوند کالا یا خدماتشان را با کشیدن چک بخرند، آنها حاضر به انجام چنین معامله‌ای می‌شوند. چون اصل برای آنها ادامه حیات است. حتی اگر ریسک برگشت خوردن چک در آن وجود داشته باشد. این را هم بازاریان می‌دانند و هم تولید کنندگان و هم کسبه و هم همه آنهایی که در بازار اقتصاد و کار و تولید و تجارت حضور دارند. آنچه که به برون رفت از این وضعیت کمک می کند رونق گرفتن اقتصاد است و به اصطلاح عامیانه «خوب شدن بازار» و خارج شدن بازار از خرابی.

اخیراً یکی از چاپخانه داران با من صحبت می کرد و قسم می خورد که امسال حتی سررسید هم از چین وارد شده، یعنی چینی ها به سفارش ایران به زبان فارسی و با طراحی ایرانی سررسید چاپ کرده و وارد بازار کرده‌اند. آن چاپخانه‌دار حیران مانده بود که چگونه و تا کجا بازار ایران توسط وارد کنندگان و از جمله چینی ها تسخیر شده است.؟ می گفت: قیمت تمام شده سررسیدی که ما چاپ می کردیم کمتر از سه هزار تومان نبود، اما سررسیدهای چینی به قیمت دو هزار تومان وارد بازار می‌شد. چنین وضعیتی در مورد بسیاری از کالاها و خدمات صدق می کند و استمرار و ادامه آن باز هم بازار را خراب تر خواهد کرد. نه تنها در بخش تولید، بلکه در بخش کشاورزی و صنعت نیز رکود یک سم مهلک به حساب می آید. هر مجموعه شغلی با ده نفر شاغل یا پنجاه نفر یا صد نفر، که دچار مخاطره و خطر ورشکستگی شوند، به همان میزان

نامه های بدون واسطه

زنی تنها مانده و بی سرپرست

زنی هستم بی سرپرست و بی پناه که در این دنیای به این بزرگی کسی را ندارم به فریادم برسد. سالها پیش شوهرم را از دست دادم. سه دختر دارم و یک پسر که مبتلا به بیماری هیدروسفالی (یک بیماری صعب‌العلاج که درمانی هم ندارد) می‌باشند. پسر ۲۰ ساله‌ام مثل یک تکه گوشت روی زمین افتاده. وضع دخترانم از پسرم بدتر است. آنها سالم هستند ولی چه فایده! نه توانستند درس بخوانند و نه کاری پیدا کنند. ۱۵ سال است که به تنهایی سرپرستی آنها را به عهده دارم. یک زن بیوه و تنها و بی‌پناه. در جایی شبیه لانه مرغ زندگی می کنیم. حتی یک یخچال هم در آلونک خودمان نداریم و بچه‌هایم چند ماه است که آب گرم می‌خورند. همیشه می گویم نکند مار یا عقربی او را زده باشد.

مانند یک کوه بودم که حالا آب شدم. یک بشکه ۲۰ لیتری خریده‌ام که در آن آب می‌ریزم. اطراف آن را گونی زده‌ام تا آب خنک شود. دیگر نمی‌دانم چه باید بکنم؟ دستم خالی است و عقلم به جایی نمی‌رسد. کسی را ندارم. خدا کسی را بی‌پناه و بی‌یاور نکند.

تا به حال توانی داشتم و روی پای خودم می‌توانستم بایستم اما حال درد زانو و کمر و بدتر از آن رنج این بچه‌ها و فقر کمرم را شکسته است. آیا کسی هست که یاری ام کند؟

م – م – مسجدسلیمان

آموزش غلط تلویزیون به بچه ها

گاهی در گفتار و رفتار ما بزرگترها تناقضاتی وجود دارد که شاید خودمان از آنها غافل باشیم. اما از آنجایی که گفته‌اند حرف راست را باید از زبان بچه شنید گاهی این تناقضات را کودکان با بیان کودکانه خود یادآوری می کنند به شرط آنکه ما به آنها اعتماد کنیم. در بسیاری از فیلم‌ها و سریالها مشاهده می‌شود که فردی پس از خواب نیمروزی و یا برخاستن از خواب شبانه بلافاصله به خوردن و آشامیدن چیزی مشغول شده یا سر سفره حاضر می‌شود.

کودک ما به تمایلات، تنگناها و شرایط فیلمساز و فیلمسازی اندیشه نمی کند و اصولاً نمی‌توانیم به او بگوییم که این خواب، نمایشی است. برای همین بارها خودم شاهد بودم که کودکان به بزرگترها رو می کنند و می‌پرسند... راستی ببین بابا!... آقاهه دست و روش رو نشسته، داره صبحونه می‌خوره... در اینگونه موارد چه می‌توان به کودک گفت؟ حق با کودک است یا فیلمساز؟

قنبر یوسفی – آمل

خاطرات را چگونه دور اندازیم؟

روانشناسان عقیده دارند خاطرات هم مانند زباله‌هایی هستند که باید هر شب آنها را بیرون خانه بگذاریم. باید آنها را از ذهن راند تا به گذشته گرفتار نشویم.

اما ظاهراً برخی از این آقایان چون چیزی ندارند به ما بدهند تا درمان روح خسته ما باشد، می‌خواهند آنچه را که داریم هم از ما بگیرند تا هویتمان را فراموش کنیم. چگونه می‌شود داستان اولین عشقمان را که به آن نرسیده‌ایم فراموش کنیم؟ آنها که عشق اول ندارند به چه چیز مهمی فکر می کنند؟ آیا می‌توان آن را در کیسه‌ای دربسته و در زباله‌دان انداخت؟

به تنها چیزی که فکر نمی کنیم چیزی است که از ما به سرقت رفته و آن آرامش ماست که همه زندگی را تحت‌الشعاع خود قرار داده.

حقایق سر جای خود قرار ندارند چون ایمانمان سست شده و نسبت به همه چیز بدبین شده‌ایم. صادقانه بگویم با خودمان رو راست نیستیم. وگرنه این همه خاطرات بد نداشتیم.

عباس عابد – اندیشه

چند کلمه در وصف دوست و دشمن

*دوستانم را ستایش می کنم که به من درس عشق، مهر، محبت، صفا و معرفت آموختند.

*دشمنانم را سپاس می گویم که به من درس صبر، بردباری، شکیبایی دادند.

*ارزش دوستانم را دشمنان بد من یادآوری می کنند.

نورالله خواجات – اهواز

«دنا»ی کهکیلویه یا فارس؟

چند وقتی است که در جدول کلمات متقاطع و شرح در متن نام «دنا»ی کهکیلویه و بویراحمد در استان فارس ذکر شده، این در حالی است که این قله همیشه سرفراز در ۴۵ کیلومتری شهر یاسوج مرکز استان و در شهر «سی سخت» قرار دارد. درست است

فرصت شغلی از میان می‌رود و متاسفانه چند سال است که ما فرصتهای شغلی داخلی را به بهای ارزان و بدون دردسر در اختیار خارجیان قرار داده‌ایم.

نکته دیگر این است که وقتی وضع بازار خوب نباشد، وضع مردم هم خوب نمی‌شود. برای برون‌رفت از این وضعیت تنها نمی‌توان قفل بانکها را گشود و یا نقدینگی به بازار تزریق کرد (گرچه در مواردی هم افزایش میزان اعتباردهی بانکها و هم افزایش نقدینگی محرک بازار و اشتغال بوده و شرایط رکود را از بین می‌برد و یا قابل تحمل‌تر می‌کند) اما هر کدام از این راهکارها تبعات خاص خود را دارد.

یک نکته مهم دیگر این است که این خرابی اوضاع اقتصادی تا حدودی دامان خود دولت را نیز گرفته است. مثلاً رئیس بازرگانی داخلی اعلام کرده است که برای خرید تضمینی گندم امسال تا پایان شهریور ماه به ۱۸۰۰ میلیارد تومان بودجه نیازمند است تا بتواند پرداخت نقدی خرید گندم را بدون مشکل پیش ببرد. دولت در مورد خرید تضمینی سایر محصولات کشاورزی نیز با مشکلاتی روبرو است. اگر پرداخت‌های معوق سایر بخش‌های دولتی از جمله بدهی دولت به پیمانکاران در وزارت نیرو، راه و ترابری و... و یا پرداخت مطالبات معوق کارمندان بخش‌های دولتی از جمله آموزش و پرورش را به حساب بیاوریم، به خوبی می‌توان دریافت که در شرایط رکودی چه معضلاتی به‌بار می‌آید و همین وضعیت نیز بازار را خراب‌تر می‌کند. حال به موارد دیگری از تبعات این رکود و خرابی بازار از جمله مثلاً در بخش ساخت و ساز و مسکن که عامل مهمی در رکود این بخش و از دست رفتن فرصت‌های شغلی می‌شود، اشاره نمی‌کنیم.

پیشنهادهای مشخصی که می‌توان داشت و نگارنده چند بار بدان در همین ستون اشاره داشته است، از جمله می‌تواند یکی تعیین و تکلیف قیمت ارز باشد که سالهاست با وجود تورم دو رقمی داخلی به نفع واردکنندگان و به ضرر تولیدکنندگان داخلی ثابت نگه داشته شده است. نکته مهم دیگر، ساماندهی واردات کشور است. در حال حاضر برای بسیاری از تولیدکنندگان و صنوف داخل عملاً امکان رقابت با محصول خارجی از بین رفته است. مساله مهم دیگر انضباط مالی دولت است که با کاستن از هزینه‌ها و با دریافت مطالبات معوق و اجرای طرح هدفمندسازی یارانه‌ها، به وضعیت درآمدی خود سر و سامانی بدهد. چرا که ادامه این وضعیت و طولانی شدن دوران رکود اقتصادی ضربات بیشتری بر پیکر اقتصاد، تولید و اشتغال و معیشت مردم وارد خواهد کرد. ■

که همه جای ایران سرای من است، اما برای اطلاع هم‌میهنان عزیز باید همه چیز روشن باشد.

با تشکر — سکینه قدمی — یاسوج

سوالات انحرافی نگذارید

درباره برگزاری مسابقه قرآنی لازم می‌دانم از شما تشکر کنم اما اگر اجازه بدهید گله‌ای هم داشته باشم.

شما در مسابقه دوره هفتم اشاره کردید که چند سوال دارای نکات انحرافی بوده است. اگر قبول کنید باید بگویم که قرار دادن سوال انحرافی در مسابقه قرآنی چندان زیبنده نیست چون قرار نیست مسابقه هوش و یا مسابقه کنکور باشد. خوانندگان از این طریق با قرآن آشنا می‌شوند و وقتی به جوابهای سوالها در کتاب خدا می‌رسند مساله حل می‌شود لذا اگر در مسابقات بعدی از قرار دادن سوالهای انحرافی خودداری بکنید پسندیده‌تر است.

ذکریا آقابابایی — گرگان

کاسبهای ایرانی حرام نمی خورند

بیش از ۵۰ سال است که خواننده مجله شما هستم. ولذا به خودم حق می‌دهم که گلایه‌ای از شما داشته باشم (البته در کنار سپاس و قدردانی از مجله خوب خودمان). در شماره مخصوص نوروزی مصاحبه‌ای با یک خانواده محترم افغان چاپ شده و در آنجا او گله کرده که اوایل ورود به ایران در مغازه‌ای کیک و نوشابه ۱۵ تومانی را ۱۵ هزار تومان با او حساب کردند. می‌خواستم بگویم چنین چیزی نمی‌تواند واقعیت داشته باشد چون اینها خیلی مراقب پول خودشان هستند. و چنین اشتباهات بزرگی از آنها سر نمی‌زند. ضمن اینکه کمتر کاسبی را شما پیدا می‌کنید که در ایران به جای ۱۵ تومان، ۱۵ هزار تومان بگیرد و صدایش درنیاید. البته مطالب و گلایه‌های دیگری هم وجود دارد که از آن صرفنظر می‌کنم. ضمناً قیمت ۵۰۰ تومان را برای مجله زیاد نمی‌دانم. و در پایان از مطالب خوب شما سپاسگزارم.

کاظم محمدی ابوالمعالی — آزاد شهر یزد

ترافیک به بادی بند بود

راهبندان عجیبی بود و همه ماشین‌ها چپ و راست تو هم رفتن بودند و امید راه باز شدن هم به این زودی نمی‌رفت. مردم از ماشین‌ها پیاده شده بودند و دنبال علت راهبندان بودند. یکی می‌گفت تصادف شده، یکی می‌گفت ماشین چپ کرده و دیگری که برای علت‌یابی رفته بود و تازه از گرد راه رسیده بود می‌گفت: نه بابا! چراغ چشمک زن باعث راهبندان شده... مدتی به همین منوال گذشت تا ماشین‌ها کم کم جلو می‌رفتند تا بالاخره به محل حادثه رسیدیم ولی به جای تصادف ماشینی را دیدیم که پنچر کرده و صاحب ماشین وسط خیابان جک زیر ماشین زده و مشغول عوض کردن لاستیک بود. دوستم که از این راهبندان خیلی عصبانی شده بود گفت: داداش لااقل می‌خواستی بزنی کنار و چرخ عوض کنی... صاحب ماشین نفس زنان جواب داد: می‌خواهی رو لاستیک پنچر راه برم و لاستیکم از بین بره و بعد پنجاه هزار تومان بدم لاستیک بخرم؟! گفتم: آخه داداش نمی‌بینی چه ترافیکی درست کردی؟! نفس زنان جواب داد: تقصیر من چیه که ترافیک به بادی بنده!

بهرام بوادی — یزد

نامه به سردبیر

باسلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان خوب و ارجمند مجله اطلاعات هفتگی و با تبریک فرا رسیدن مبعث مبارک و مسعود رسول مکرم اسلام و با عرض پوزش همیشگی به خاطر تاخیر در پاسخ به موقع به نامه‌های شما عزیزان گرامی:

* * *

*** خانم فخریه دیلمی**

نامه شما به دستم رسید. لطفاً در ساعات اداری با روابط عمومی مجله (شماره تلفن ۲۲۲۲۶۲۲۶) تماس بگیرید.

*** محسن ذوالفقاری — ساوه**

اگر هنوز کارت خبرنگاری شما به دستتان نرسیده است با دفتر مجله تماس بگیرید. و یا در نامه بعدی یک عکس که مشخصات شما پشت آن نوشته شده باشد برایم ارسال کنید تا کارت شما را صادر کنم. موید باشید.

*** الف - ک — مبارکه**

نامه شما را خواندم انشاءالله در یکی از شماره‌های آینده خلاصه‌ای از آن را چاپ خواهیم کرد. موفق باشید.

*** محمدرضا حامد — اهواز**

کارت خبرنگاری شما برایتان ارسال خواهد شد. ضمناً لازم به ذکر است ما در مجله خودمان مطالبی را که در نشریات دیگر چاپ شده و خوانندگان برایمان ارسال داشته باشند، مورد استفاده قرار نمی‌دهیم. بهتر است شما مطالبی مخصوص خوانندگان خودمان تهیه و ارسال کنید.

*** سعید آقاجانپور - آمل**

اگر در تهیه مجله در شهر و دیار خودتان با مشکل روبرو هستید می‌توانید به نمایندگی مجله که جنب بیمارستان ۱۷ شهریور آمل قرار دارد مراجعه کنید. مطلبی را هم که درباره فولکلور محلی فرستاده بودید به بخش فرهنگ مردم ارجاع دادم تا مورد رسیدگی قرار گیرد. سرافراز باشید.

*** علی شنبه‌دخت بندری — بندرعباس**

نقاشی شما را به بخش قاصدک هفته سپردم تا مورد استفاده قرار گیرد. همانطور که می‌دانید در این بخش برای نقاشی‌های چاپ شده شرح عکس نداریم. موفق باشید.

*** حاجیه ف — م — سراب**

خواهش می‌کنم در نامه‌های بعدی خود کمی واضح‌تر و با فاصله مناسب‌تر مکاتبه کنید. سعی من این است که خلاصه‌ای از مطلب شما را در یکی از شماره‌های آینده به دست چاپ بسپارم. موفق باشید.

*** برادران و خواهران ارجمند:**

فرشاد گرجی محمدزاده — سپاهان‌شهر اصفهان، گلستان حسینی — لامرد فارس، رسول حسین‌زاده — تبریز، احمد منصوریان — کرمانشاه، ثریا صفری - کرمانشاه، آرزو رحیمی — مشهد، م.م — اهواز، قنبری — مسجدسلیمان.

نامه‌های شما عزیزان و گرامیان به دستم رسید و به تدریج با شرایط مندرج در نامه چاپ خواهد شد.

میوه شیدایی و شیفتگی به دنیا، اندوه دیر گاه است

● امام علی(ع)

ایران و جهان

✻ درپی تشدید تحریم‌های مواد نفتی به ایران از سوی غربی‌ها، اعلام شد هیچ مشکلی برای تامین بنزین خودروها درپیش نیست

✻ رئیس کل گمرک ایران هم اعلام کرد: تحریم ایران تاثیری بر واردات و صادرات ندارد.

✻ شورای امنیت سازمان ملل نشستی را برای اجرایی شدن قطعنامه ضدایرانی برگزار کرد.

✻ معاون اول رئیس جمهوری، سمنان را یکی از گزینه‌های انتقال پایتخت عنوان کرد.

✻ به گفته ضرغامی، رسانه ملی در طرح مشکلات مردم خط قرمزی ندارد.

✻ گوشت قرقیزی سر سفره ماه رمضان می آید.

✻ ورشکستگی سبب تعطیلی یک شرکت هوایی خصوصی در ایران شد.

✻ روسیه خواستار مذاکره برای مبادله سوخت هسته‌ای با ایران شد. در همین حال وزیر خارجه به روس‌ها درباره اقدامات اخیرشان هشدار داد.

✻ الهام، یکی از اعضای شورای نگهبان، در انتقاد از وقف دانشگاه آزاد، آن را از مصادیق پولشویی دانست.

✻ مسوول دفتر یاسر هاشمی فرزند هاشمی رفسنجانی به جرم نگهداری اسناد طبقه‌بندی شده بازداشت شد.

✻ آلمان محموله ارسالی برای نیروگاه بوشهر را توقیف کرد.

✻ رحیمی معاون اول رئیس جمهور از الیاس نادران نماینده مجلس شکایت کرد.

✻ آمریکا ۱۰ نفر را به اتهام جاسوسی برای روسیه بازداشت کرد.

✻ پارلمان افغانستان صلاحیت ۵ وزیر را تایید کرد.

✻ فرزند ارشد رهبر کره شمالی قرار است جانشین وی شود.

✻ حماس از عملکرد دولت مصر در قبال فلسطینی‌ها انتقاد کرد.

✻ چین و تایوان توافقنامه تجاری امضاء کردند.

✻ پادشاه عربستان در کاخ سفید با اوباما ملاقات کرد.

✻ ژنرال مک کریستال فرمانده پیشین نیروهای آمریکایی در افغانستان پس از برکناری بازنشسته می‌شود.

✻ گروه دیده‌بان حقوق بشر، کشورهای آلمان، فرانسه و انگلیس را متهم به شکنجه کرد.

✻ یک سیاستمدار مکزیکی ترور شد.

✻ سودان مرز زمینی خود را با لیبی بست. این حادثه درپی مخالفت لیبی با تحویل رهبر مخالفان سودان به کشورش روی داد.

✻ بشار اسد به دیدار کاسترو به کوبا می‌رود.

✻ به نوشته وال‌استریت ژورنال، ۳ میلیارد دلار از کمک های غرب برای بازسازی افغانستان از این کشور خارج شده است.

حسن فتحی

www.hassanfathi.blogfa.com www.hasanfathi96@yahoo.com

البرادعی علیه مبارک

✻ البرادعی خواستار اصلاح قانون اساسی مصر شده است

✻ آیا مصر به سوی خاتمه دادن به دوران حسنی مبارک حرکت کرده و مردم این کشور اجازه خواهند داشت آزادانه به انتخاب رئیس جمهوری آینده این کشور اقدام کنند؟

هرچه به زمان برگزاری انتخابات ریاست جمهوری در سال ۲۰۱۱ در مصر نزدیک می‌شویم تحولات در این کشور شدت بیشتری گرفته و تقابل و رویارویی حامیان وضع موجود و طرفداران تغییر حادتر می‌شود.

از مدتها قبل عنوان شده بود که قرار است در این دوره حسنی مبارک از کاندیداتوری امتناع ورزیده و جای خود را به پسرش جمال بدهد که چند سالی است کنترل حزب حاکم را در دست داشته و توانسته افکار دوستداران مبارک و هیات حاکمه را به خود جلب کند.

ولی با کاندیداتوری رسمی حسنی مبارک مشخص شد که هنوز دوره ریاست و حکومت **جمال مبارک** فرا نرسیده و باید او یک دوره دیگر در انتظار باشد. این خواسته و آرزو زمانی تحقق خواهد یافت که حسنی مبارک موفق به پیروزی در این دوره شود. در غیر این صورت جمال مبارک در جبهه اپوزیسیون قرار گرفته و باید تلاش سختی را برای در دست گرفتن مجدد کرسی ریاست جمهوری آغاز کند.

حدود یک ماه پیش با اعلام نامزدی حسنی مبارک برای انتخابات ریاست جمهوری سال ۲۰۱۱ مشخص شد که او قرار نیست از قدرت کناره گرفته و جای خود را به پسرش و یا فرد دیگری بدهد. در این رابطه دبیر کل حزب دموکراتیک ملی (حزب حاکم) و رئیس مجلس شورای مصر اعلام می‌دارد «براساس تمامی اصول حزبی، همه بر نامزدی حسنی مبارک در انتخابات ریاست جمهوری آتی توافق دارند.»

صفوت الشریف می گوید: مشارکت سیاسی شهروندان در انتخابات، تضمین واقعی برای شفاف سازی انتخابات آینده در مجلس مردم (پارلمان)، مجلس شورا و رئیس جمهوری است.

به این ترتیب مساله حضور جمال مبارک در صحنه انتخابات ظاهراً منتفی می‌شود، اما این گونه نیست که اعلام حضور مبارک آرامش سیاسی را برای مصر به ارمغان آورده و به قولی به کنار کشیدن یا جا زدن کاندیداهای مخالف منجر شود بلکه آنها را برای رقابت با رئیس جمهوری که بیش از ۳ دهه قدرت را در دست دارد مصمم تر می کند.

مصر افسران جوان

مصر کشوری باستانی با تاریخی پرفراز و نشیب است که همواره از قدرتهای منطقه خاورمیانه بوده و در نیمه دوم قرن بیستم از قطب‌های تاثیر گذار در جهان عرب به شمار می‌رود.

ممکن است عده‌ای تصور کنند این کشور از زمان ریاست جمهوری **جمال عبدالناصر** و باروری **ناسیونالیسم عربی** به یک قدرت منطقه‌ای تبدیل شد درحالی که نگاهی به تاریخ این کشور گویای این واقعیت است که مصر همواره یک کشور تاثیر گذار در این منطقه بوده است.

مصر به دلیل کانال سوئز که دریای سرخ را به دریای مدیترانه وصل می کند از اهمیت به سزایی برخوردار بوده و سالها تحت کنترل فرانسه و انگلیس قرار داشت تا این که در سال ۱۹۵۶ جمال عبدالناصر برای تامین هزینه احداث سد «**اسوان**» آن را ملی کرد که همین مساله به اختلافات میان او با اسراییل و غرب دامن زده و زمینه‌ساز گرایش مصر و تعدادی از کشورهای عربی به شوروی و بلوک شرق گردید.

از سال ۱۸۰۵ که **محمدعلی آلبانی الاصل** به قدرت می‌رسد مصر در مسیر ترقی حرکت می کند. او چندین بار موفق به شکست ارتش امپراتوری عثمانی می‌شود. قدرت نمایی محمدعلی برای عثمانی‌ها مشکل ساز می گردد ولی پس از مرگ او در سال ۱۸۴۹ شرایط تغییر می کند و مصر به تدریج وابستگی به استعمار را پیش می گیرد.

در سال ۱۸۵۴ امتیاز حفر کانال سوئز به «**دولسپس**» فرانسوی واگذار شده و این کانال در سال ۱۸۶۹ گشایش می‌یابد.

در سال ۱۸۷۶ درپی بروز بحران مالی، غربی‌ها بر نفوذ خود در مصر می‌افزایند که همین مساله استقلال این کشور را تحت‌الشعاع قرار می‌دهد تا این که عاقبت در سال ۱۸۱۴ مصر تحت قیمومیت بریتانیا درمی آید که این وضعیت تا سال ۱۹۲۲ ادامه می‌یابد. در این سال مصر به استقلال دست می‌یابد.

جنگ دوم جهانی و پس از آن تشکیل اسراییل که اولین جنگ با اعراب را در سال ۱۹۴۸ درپی داشت افکار عمومی عرب‌ها را تحریک و بی کفایتی سران عرب را آشکار می‌سازد. در این راستا، افسران جوان در مصر برای در دست گرفتن قدرت و برکناری ملک فاروق پادشاه مصر متحد شده و عاقبت با کودتایی در سال ۱۹۵۲ به قدرت می‌رسند. آنها در سال ۱۹۵۳ حکومت مصر را به جمهوری تبدیل می‌سازند. از زمان کودتای ۱۹۵۲ تا حال حاضر قدرت در این کشور در دست نظامیان بوده است.

اولین آنها **ژنرال نجیب** بود که در ژوئن ۱۹۵۶ جای خود را به سرهنگ جمال عبدالناصر می‌دهد. برخلاف ژنرال نجیب، دیگر سران نظامی مصر به صورت

مادام‌العمر مسـوولیت ریاسـت جمهوری را عهده‌دار بوده‌اند زیرا در سال ۱۹۷۰ پس از مرگ ناصر، معاون او انورسادات قدرت را از آن خود می کند که او نیز توسط تعدادی از نظامیان مسـلمان به رهبری خالد اسلامبولی ترور می‌شـود. این حادثه در اکتبر ۱۹۸۱ در سـالگرد جنگ اعراب و اسـراییل روی می‌دهـد. در جریان این حادثه علاوه بر انورسادات رئیس جمهوری مصر ۷ نفر دیگر کشته و ۲۸ تن مجروح شوند.

پس از سادات نوبت به حسنی مبارک می‌رسد که معاون رئیس جمهوری بود.

حال این سوال مطرح است که آیا مبارک هم می‌خواهد نظیر سادات و ناصر یک رئیس جمهوری مادام العمر باشد یا این که تن به انتخابات آزاد و دموکراتیک داده و آرای مردم را خواهد پذیرفت؟! برای دریافت پاسخ باید چند ماهی صبر کنیم.

حضور البرادعی

انتخابات ریاست جمهوری مصر زمانی حاد شده و یا درحقیقت برای جهانیان جذاب و برای حسنی مبارک مساله‌ساز گردید که محمد البرادعی رئیس کل پیشین آژانس بین‌المللی انرژی اتمی وارد صحنه شده و کاندیداتوری خود را برای رقابت با مبارک اعلام کرد. به این ترتیب مشخص شد که مبارک این بار ناگزیر است با یک رقیب قدرتمند که چهره‌ای بین‌المللی می‌باشد دست و پنجه نرم کند.

محمد البرادعی چهره‌ای سرشناس در جهان خصوصاً برای ایرانیان است. او در مقطعی که مسوولیت آژانس بین‌المللی انرژی اتمی را دراختیار داشت بارها به تهران سفر کرده و یا درباره فعالیت‌های هسته‌ای ایران اظهارنظر نموده بود.

او به دلیل این که سالها در غرب زندگی کرده و با مبانی و اصول دموکراسی آشناست اهداف و شرایط خود را در انتخابات ریاست جمهوری مصر به صورت شفاف اعلام کرده که مغایر خواسته‌ها و اهداف مبارک و حزب حاکم این کشور می‌باشد.

همان گونـه کـه می‌شـد پیش‌بینـی کـرد حضور البرادعی در صحنه سیاسـی مصر و اعلام دیدگاهها که مخالـف نظریـات حزب حاکم و حسـنی مبارک بود با عدم رضایت و اعتراض آنها همراه بود زیرا او با شـعار «**تغییر**» قدم به میدان گذارده اسـت. البرادعی پیشنهاد کـرده کـه انتخابات آزاد و بدون غل و غش و تحت نظر کمیته مسـتقلی از سـازمان ملل برگزار شود تا از تقلب خودداری شـود. او با انتشار بیانیه‌ای بر لزوم اصلاحات در قانون اساسـی، پایان دادن به حالت فوق‌العاده و لغو محدودیت‌های موجـود برای نامزدها اصرار ورزیده و اعـلام می کند که بخش‌های بزرگی از جامعه مصر این تقاضاها را برای انتخابات آزاد و عادلانه و نقطه شـروع تغییرات جامع، خواستار هستند.

او ضمن انتقاد از دوران مبارک صراحتاً عنوان کرده بود که مصر تحت حکومت مبارک درحال رکود است. همچنین با اشاره به بیسوادی فزاینده و اوضاع نامناسب اقتصادی و اجتماعی، خاطرنشان می‌سازد که این شرایط شایسته مصر نیست و باید تغییری در آن ایجاد شود.

یکی از مهمترین خواسته‌های البرادعی و جناح مخالف مصر، اصلاح قانون اساسی است که با مخالفت مبارک مواجه شده است. روزنامه آمریکایی واشنگتن پست در گزارشی می‌نویسد «البرادعی به خوبی می‌داند مبارک هرگز با خواسته‌های او موافقت نخواهد کرد اما او برای اعمال فشار به مبارک از اعتبار بین‌المللی خود استفاده خواهد کرد.» در ادامه این گزارش آمده که «البرادعی برگ‌های برنده زیادی را دراختیار دارد و این امر باعث شده دولت مصر برای برگزاری انتخابات سال آینده با چالش جدی مواجه باشد.»

مبارک که با رقیب قدرتمندی مواجه شده اگرچه خود صراحتاً به واکنش دست نزده ولی حامیانش مسائلی را مطرح ساخته‌اند با این هدف که لطمه‌ای اساسی به اعتبار البرادعی بزنند.

حسنی مبارک می گوید «تمامی مردم مصر قهرمان هسـتند و نیـازی به قهرمان‌هـای جدیـد ندارند.» او می‌افزایـد: نامزدی البرادعی در انتخابات مشـروط به پذیرش قانون اساسـی اسـت. اگر او می‌خواهد از طریق یک حزب در انتخابات نامزد شود می‌تواند چنین کاری انجام بدهـد ولی واکنش دوسـتداران مبارک درقبال البرادعـی چندان محترمانه نبوده و آنها مدعی شـدند کـه او بـا طرف‌های خارجی درارتباط اسـت. روزنامه جمهوریت می‌نویسـد: آیا قرار است یک رئیس جمهور سوئدی برای مصر انتخاب شود؟

آنچه البرادعی تاکنون در سخنان و مصاحبه‌هایش مطرح ساخته درحقیقت مسائلی بوده که فقدان آنها در مصر به‌وضوح مشاهده می‌شود و اگر جدی گرفته نشوند می‌توانند شرایط سیاسی را در این کشور دگرگون سازند. او از تمامی شهروندان و نخبگان مصری می‌خواهد به دولت مبارک فشار آورده و با ایجاد تغییر در قانون اساسی موافقت کند.

شـواهد امر گویای این واقعیت اسـت که مبارک به هیچ‌وجه تن به خواسته‌های البرادعی و آن گروه از مردم مصر که از شـعار «**تغییـر**» جانبداری می کنند، نخواهد داد. به همین دلیل شرایط روزبه‌روز حادتر شده و رقابت بین آنها شدیدتر می‌شود.

یکی از مسائلی که البرادعی برآن تاکید ورزیده و به این ترتیب سعی کرده افکار عمومی را بیش از پیش به سوی خود جلب کند تهدید به تحریم انتخابات می‌باشد. او ضمن رد شرکت در انتخابات عنوان کرده مشارکت من در انتخابات به این انتخابات و نظام حاکم مشروعیت می‌دهد به همین دلیل در انتخابات با توجه به شرایط کنونی شرکت نمی کنم. او می‌افزاید: چنانچه با شرایط کنونی نامزد انتخابات شوم در این انتخابات تقلب خواهد شد.

او خاطرنشان می‌سازد در صورت عدم اجرای شرط‌هایش درخصوص قانون اساسی و پافشاری حزب حاکم بر انحصار قدرت و عدم تمایل به اصلاحات سیاسی هرگز در انتخابات حضور نخواهد یافت. وی از احزاب مصری می‌خواهد تا زمانی که حزب حاکم تغییرات لازم در قانون اساسی را با هدف ایجاد فرصت یکسان و عادلانه برای تمامی مصری‌ها جهت نامزدی و مشارکت در انتخابات به وجود نیاورده است انتخابات پارلمانی ماه اکتبر و انتخابات ریاست جمهوری سال ۲۰۱۱ در مصر را تحریم کنند. به گفته او، تحریم انتخابات یکی از ابزارهای مبارزه مسالمت‌آمیز است که می‌تواند نظام حاکم را مقابل افکار عمومی داخلی و بین‌المللی به سختی بیندازد.

البرادعی همچنین از فعالیت سیاسی گروه اخوان‌المسلمین حمایت می کند. او دو خواسته خود را برای حضور در انتخابات بار دیگر اعلام می‌دارد که عبارتند از:

۱- اجرای اصلاحات

۲- حمایت گسترده مردم و احزاب از نامزدی وی.

دولت مبارک که تحت فشار قرار گرفته در واکنشی ۸ نفر از حامیان البرادعی را بازداشت می کند. آنها در حال جمع‌آوری امضا از مردم در حمایت از خواسته البرادعی درباره اصلاح قانون اساسی بودند.

شرایط برای مبارک در پارلمان نیز چندان روبه‌راه نیست به طوری که ۱۰۰ تن از نمایندگان با خواسته دولت درباره تمدید قانون حالت فوق‌العاده مخالفت می کنند.

حالت فوق‌العاده در مصر در سال ۱۹۸۱ پس از ترور سادات رئیس جمهوری وقت این کشور اعلام شده و بیش از ۳ دهه از آن می گذرد. سازمان ملل بارها حالت فوق‌العاده را به عنوان نقض حقوق بشر مورد انتقاد قرار داده و البرادعی و مخالفان مبارک خواستار لغو آن هستند. یک نماینده پارلمان مصر معتقد است این قانون برای ۳۰ سال پیاپی تمدید و به عنوان حربه‌ای بر ضد مخالفان در دست دولتمردان مصری قرار گرفته است.

اوضاع مصر روزبه‌روز علیه مبارک وخیم‌تر شده و ادامه این وضعیت می‌تواند درگیری‌ها را حادتر کرده و جامعه این کشور را به سوی ناامنی سوق دهد. ■

خودپسندی همان ابلهی است ● حضرت امیر(ع)

کیان فولادی kianfulladi@yahoo.com

کتابی برای ۵۰ سال

**کارایی و ارزش این قانون، بسیار کمتر از شبهه بزرگی است که در ذهنها ایجاد کرده است*

براساس قانون، هر نویسنده‌ای که در ایران کتابی منتشر کند، عایدات و سود فروش آن تنها متعلق به اوست، مگر با رضایت نویسنده، بخشی از این سود مالی به کسانی داده شود که در انتشار و چاپ و پخش کتاب دخالت داشته‌اند. قانون تنها به این هم اکتفا نمی کند و حتی تا ۳۰ سال پس از فوت نویسنده هم، این حق را برای وارثین نویسنده مرحوم درنظر گرفته تا تنها ایشان حق انتشار اثر آن مرحوم را دراختیار داشته باشند و به این ترتیب حتی حق مالی وارثان نویسنده هم مورد توجه و تاکید قرار گرفت. این مقررات از حدود چهل سال قبل ایجاد شد و تا چند روز پیش هم ادامه داشت و کسی هم اعتراضی نداشت، اما برخی نمایندگان طرحی را به مجلس تقدیم کردند که این مدت ۳۰ سال را به ۵۰ سال افزایش می‌داد و وارثین نویسندگان تا ۵۰ سال حق انحصاری چاپ و نشر آثار را در اختیار خواهند داشت و طبیعتاً از مزایای مالی آن هم بهره‌مند می‌شوند.

از مدافعان این طرح در مجلس شورای اسلامی نیز دکتر مطهری، فرزند علامه شهید مرتضی مطهری بود که با تصویب این طرح، ایشان و دیگر فرزندان شهید مطهری که پس از شهادت وی در سالهای نخست پس از پیروزی انقلاب تا امسال، حق انحصاری نشر و فروش کتابهای ایشان را در اختیار داشتند، برای ۲۰ سال دیگر از چنین حقی بهره‌مند شدند. در این ماده اضافه شده به قانون البته یک نکته دیگر هم ذکر شده که اگر نویسنده‌ای وارثی نداشت، این حق در اختیار ولی فقیه قرار خواهد گرفت.

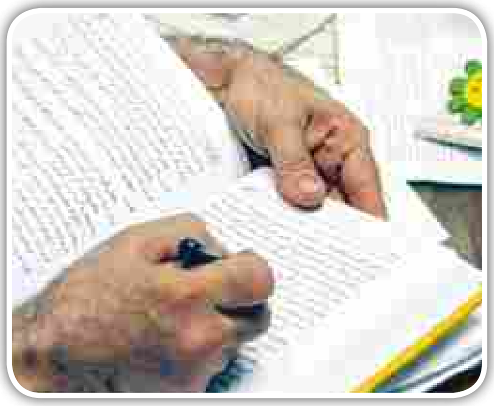

شورای نگهبان هنوز نظر قطعی خود در این باره را اعلام نکرده تا این طرح به شکل قانون لازم الاجرا درآید اما مخالفان این طرح معتقد بودند اولاً دولت درحال تهیه لایحه‌ای است تا به طور کامل و براساس تغییرات جدید در تکنولوژی چاپ و نشر، برای حفظ کامل حقوق مؤلفان و مخترعان، اعم از کتاب و دیگر تولیدات فکری، گام بزرگی در ایران برداشته شود تا اگر کسانی در کشور به ابداع و ابتکار و خلق یک محصول فکری می‌پردازند، دیگران تنها در صورت رضایت ایشان حق استفاده از محصول را داشته باشند و به این ترتیب بخش اصلی مزایای مالی فروش این محصول هم تنها برای مبتکر و مخترع باقی بماند، به ویژه اینکه ایران برای حفظ حقوق خود به عضویت برخی سازمانهای بین‌المللی درآمده که به دلیل این عضویت، باید قوانین خود را به گونه‌ای تغییر دهد

عوارض خَلوت

**هر خانه ۲۰۰ میلیون تومانی خالی در تهران، حدود ماهی ۱ میلیون تومان عوارض به شهرداری پرداخت خواهد کرد*

در ابتدای فصل تعطیلات مدارس و دانشگاهها که معمولاً به فصل نقل و انتقال مستاجرین هم تبدیل می‌شود بهای اجاره واحدهای مسکونی به ویژه در تهران افزایش یافته است.

درحالی که رئیس اتحادیه مشاوران مسکن کشور، از احتکار واحدهای مسکونی می گوید. اینکه به ویژه در مناطق شمالی تر تهران، عده‌ای واحدهای مسکونی آماده مصرف خود را نه برای فروش و نه برای اجاره عرضه نمی کنند، تا در موقعیتی مناسب‌تر و با بهایی بیشتر فروخته شوند یا به اجاره روند.

در سال گذشته به دلیل رکود شدید در بازار مسکن، انتظار پایین آمدن قیمت‌ها وجود داشت اما از نظر این کارشناس بازار، همین احتکار گسترده باعث شد تا عرضه کمتری صورت بگیرد و قیمت‌ها از آنچه هست پایین تر نیاید.

شورای شهر تهران، چند ماه قبل مصوبه‌ای داشت که براساس آن سالیانه ۵ درصد بهای منطقه‌ای از واحدهای بدون سکنه و خالی تهران، عوارض گرفته شود، به این ترتیب واحد مسکونی که در تهران حدود ۲۰۰ میلیون تومان قیمت دارد، اگر بدون استفاده خالی نگه داشته شود، در سال موظف است ۱۰ میلیون تومان عوارض بپردازد که این مبلغ می تواند به راحتی مالکان واحدهای مسکونی بی‌استفاده را ناچار به فروش یا اجاره کند و باعث عرضه بیشتر و در نتیجه کاهش بهای فروش و اجاره خانه در

به جای دانشگاه...

** رمز موفقیت سازمان تازه متولد شده مهارت، آن است که مهارت آموزان بدانند که از نظر جایگاه اجتماعی چیزی از آنها که در صندلیهای دانشگاه نشسته‌اند، کم نخواهند داشت*

با اینکه چند سالی بود که حجم متقاضیان ورود به دانشگاه به آهستگی رو به کاهش بود اما کنکور امسال این روند را به هم ریخت و نزدیک به یک میلیون و سیصد هزار نفر، روی صندلیهای کنکور نشستند تا نشان دهند موج افزایش جمعیت سالهای ابتدای پیروزی انقلاب هنوز آثارش را به پایان نرسانده است. البته با یک تصمیم صحیح و به موقع از سوی شورای عالی انقلاب فرهنگی و وزارت علوم، دانشگاه عجیب جامع علمی – کاربردی به فعالیت خود پایان داد و از سال تحصیلی جاری با ادغام آموزشکده‌های فنی و آنچه در دانشگاه علمی – کاربردی وجود داشت، سازمانی به نام سازمان ملی مهارت متولد شد که به جای تولید مدارک دانشگاهی که گاه در میدان عمل و بازار کار، فایده چندانی ندارند، کسانی را در کلاسهای خود می‌نشاند که به دنبال کسب مهارت و حرفه‌ای خاص هستند تا پس از طی دوره‌های آموزشی نه‌چندان طولانی و البته کوتاهتر از دانشگاه، به مهارتی مسلط شوند که هم جامعه به آن نیازمند است و هم می‌تواند فرد را با

که تمام حقوق مالی نویسندگان و مخترعان و خالقان آثار فکری، برای ایشان حفظ گردد، دوم اینکه تغییر ۳۰ سال به ۵۰ سال، تفاوت چندانی را در وضعیت حقوقی مالکان آثار هنری و فکری ایجاد نخواهد کرد. این طرح با وجود مخالفتها، سرانجام به تصویب رسید و برای تایید به شورای نگهبان ارسال شد، اما از آنجا که یکی از کسانی که به طور مستقیم از تصویب این تغییر کوچک در قانون بهره‌مند می‌شد، یکی از اعضای محترم و تاثیرگذار مجلس شورای اسلامی نیز هست، این شبهه خواسته یا ناخواسته در اذهان ایجاد می‌شود که در شرایطی که اولویتها و موضوعات بسیار مهمتری در کشور، برای تبدیل شدن به قانون وجود دارد، چرا باید طرحهایی به تصویب برسند که حتی شائبه و شبهه استفاده شخصی یک نماینده مجلس از آن قانون وجود دارد. به ویژه هنگامی که این نماینده فرزند شایسته یکی از عزیزترین شخصیت‌های انقلاب باشد و خود نیز از کسانی که پرچم حق و عدالت را در مجلس به اهتزاز درمی‌آورد. ■

تهران گردد. اما این مصوبه تاکنون اجرا نشده و محتکران مسکن، بی‌هیچ دغدغه‌ای به کار ادامه می‌دهند. شورای شهر هم ظاهراً هنوز روشی برای شناسایی واحدهای مسکونی خالی از سکنه پیدا نکرده و به این نتیجه رسیده که بسیاری از محتکران مسکن با بهانه‌ها و انواع توجیهات، واحدهای خود را مورد سکونت و استفاده جلوه می دهند. به هرحال وزارت مسکن و سازمان ثبت و شهرداری، اگر بخواهند می‌توانند با کمک به شورای شهر تهران، واحدهای بلااستفاده را از واحدهایی که واقعاً مورد سکونت و استفاده هستند تفکیک کنند، کاری که به وظایف آن سازمانها جهت کنترل بازار مسکن و وضعیت شهر و املاک شهری مرتبط و مربوط خواهد بود.

■

اتکا به مهارتهای شخصی، صاحب شغل و درآمد قابل اتکایی نماید. سازمان ملی مهارت در این مقطع زمانی به تبلیغ و فرهنگ‌سازی بیشتری در رسانه‌ها نیاز دارد تا مهارت آموزی در آن از نظر جایگاه اجتماعی نیز هم‌شأن دانشگاه و حتی برتر از آن تلقی شود که در این صورت است که نه‌تنها از بار دانشگاههای ایران کاسته خواهد شد، بلکه با تمایل جوانان به انتخاب سازمان ملی مهارت به جای تحصیل در دانشگاه، هم معضل اشتغال جوانان تا حدودی التیام خواهد یافت و هم با حضور صاحبان مهارتهای فنی مختلف در جامعه، بهای ارائه این خدمات کاهش خواهند یافت.

■

قطره‌ای از دریای زبان شناسی

مصطفی گلیاری

زبان بدن Bodylanguage

زبان غیر کلامی: کسانی که می‌توانند رفتارهای غیر کلامی دیگران را درک کنند، از دیگران باهوش‌ترند. خانم‌ها در این زمینه نیز از مردها پیشرفته‌ترند و به داشتن حس شهودی معروفند به‌ویژه آنهایی که مادرند یا با بچه‌های زیر دو سال ارتباط دارند. چرا؟ زیرا ناچارند با نوزادان و کودکانی که هنوز زبان باز نکرده‌اند، با زبان غیر کلامی (زبان بدن) ارتباط برقرار کنند. این موضوع باعث شده که بیشتر خانم‌ها هنگام مباحثه و مذاکره از مردها هوشمندتر باشند.

سرعت برخی از اشارات و وضوحشان به سن افراد بستگی دارد. اگر کودک ۵ساله‌ای به پدر و مادرش دروغ بگوید، دهانش را با یک یا هر دو دستش پنهان می‌کند. چند سال بعد، پوشاندن دهان کمی ماهرانه‌تر می‌شود. نوجوانی که دروغ می‌گوید، دستش به سوی دهانش می‌رود ولی به‌جای پوشش مشخص دهان، انگشت یا انگشت‌هایش را به‌آرامی دور لب‌هایش به حرکت در می‌آورد. کسی که بیش از بیست سال دارد، هنگام دروغگویی، مغزش دستور می‌دهد که دهانش را بپوشاند ولی او که در گفتن دروغ ماهرتر شده است، دستش را بالا می‌آورد و دماغ خود را می‌خاراند. تعبیر کردن زبان غیر کلامی اشخاص ۵۰ سال به بالا مشکل‌تر از نوجوانان است.

سؤال: آیا کسی می‌تواند به زبان غیر کلامی دروغینی تظاهر کند؟

پاسخ: نه! زیرا ما برای هر احساسی، بیش از یک نشانهٔ غیر کلامی داریم. مثال: دستِ باز و نمایان بودن کف دست‌ها نشانهٔ صداقت است. اگر کسی این را بداند و هنگام دروغگویی، کف دست‌هایش را نشان بدهد، نشانه‌های دیگری دست او را برملا می‌کنند. مانند: چهرهٔ خندان، کوچک شدن مردمک، بالا رفتن یکی از ابروها، تکان خوردن گوشهٔ لب‌ها، و... هنگام دروغگویی، ضمیر ناخودآگاه ما خودبه‌خود دستورهایی می‌دهد تا دروغگوییِ آقای خودآگاه را آشکار کند. چرا؟ زیرا ذات انسان برای دروغ گفتن طراحی نشده است و اگر کاری کنیم که خلاف ذات‌مان باشد، ضمیر ناخودآگاهمان واکنش نشان می‌دهد.

مالش چشم: این حرکت، کوشش ناخودآگاه است برای جلوگیری از خیانت و تردید و دروغی که جلو چشم شما روی می‌دهد. ناخودآگاه دوست ندارد چهرهٔ کسی را ببینیم که دارد به ما دروغ می‌گوید یا با نیرنگی در آستین پیش ما آمده است. معمولا مردها در چنین حالاتی، چشم خود را می‌مالند یا نگاهشان را به سوی زمین برمی‌گردانند. البته باتجربه‌ترها راست در چشم دروغگوها خیره می‌شوند.

خاراندن گوش: این حرکت یعنی «گمان نکنم راست‌شو گفته باشی». یا «فکر کنم باهات موافق نباشم». یا «چی بگم والا». یا «بهم گیر نده! نمی‌تونم راست‌شو بگم». و...

انگشت در دهان: مهم‌ترین معنی این حرکت، بازگشت به امنیت دوران کودکی است به‌ویژه اگر کمی نیز با مکیدن همراه باشد. معنی دیگر آن، حیرت است. به معنی افسوس هم هست مخصوصا اگر با گزیدن همراه باشد. کمی گزیدن لب پایین نیز به معنی افسوس است. حافظ که «شهد و شکر از سخنش می‌بارد» همه‌ش، می گوید: «نرگسش عربده جوی و لبش افسوس کنان» منظورش هم این است که چشم محبوبش خمار و مست بوده و مانند مستان عربده می کشیده، لبش هم در حالت افسوس بوده یعنی کمی لب پایین خودش را می گزیده که این حالت در چشم حافظِ خوش سلیقه و همهٔ سلیقه‌مندان زیبا به نظر می‌رسد همه‌ش. یادم باشد در یکی از این قطره‌ها کمی هم در بارهٔ همه‌ش قلم بفرسایم.

دست و چانه: کسی که چانه‌اش را با دستش می گیرد، احساس پوچی می کند یا حوصله‌اش سر رفته است. کسی هم که آرنجش را روی میز و گونه‌اش را کف دستش می گذارد، بی‌حوصله و افسرده یا مظلوم است... این‌هم یک زبان بدنِ معروف که مردم باذوق آن را با زبان شعر معنی کرده‌اند:

اگر دیدی جوانی بر درختی تکیه کرده
بدان عاشق شده است و گریه کرده

ضربه به پیشانی و گردن: اگر کسی با یک چهارم کف دستش (دو بند از سه انگشتش) به پیشانی خود ضربه بزند و لبش را هم بگزد یا بعد از ضربه زدن، سرش را بجنباند، یعنی آخ که من چقدر حواس پرت هستم! اگر این ضربه به پشت گردنش باشد، دارد به مخاطبش می گوید: جون هر کی که دوسش داری ولم کن. خیلی سریش شدی.

دست روی دست: کسی که دست‌هایش را حدود نافش روی هم می گذارد، یعنی جلوی این غریبه‌ها دارم خجالت می کشم، و یا اعتماد به‌نفس ندارد.

لیوان با دو دست: کسی که لیوانی را با دو دست نگه‌می‌دارد یا چیزی مثل دسته گل، کیف، پشتی صندلی و... را جلو شکمش نگه‌می‌دارد، می‌خواهد دست‌پاچگی، عصبیت، نگرانی، و... خود را پنهان کند.

دود سیگار: کسی که بیشتر وقت‌ها دود سیگارش را به بالا فوت می کند، حس می کند به خودش اطمینان دارد یا از دیگران برتر است. کسی که دود سیگارش را به پایین فوت می کند، حس منفی یا تردید آمیز دارد.

رفتار با عینک: کسی که دستهٔ عینکش را به دهان برده است، یعنی قوت قلب و اطمینان خاطر دارد. کسی که مدام عینکش را تمیز می کند، یعنی نمی‌داند به مخاطبش چه بگوید و چه تصمیمی بگیرد. نگاه کردن از بالای عینک، یعنی نه بابا! جدی میگی؟ (با تمسخر)... خیلی تند میری... پیاده شو با هم بریم.

ادامه دارد

بهترین اشیاء، جدید آن و بهترین دوستان، قدیمی آن است ● امام علی (ع)

زیر نظر: محمود صفادار

گزارش از: محمدرضا کلاهدوزان -خبرنگار روزنامه اطلاعات در اصفهان

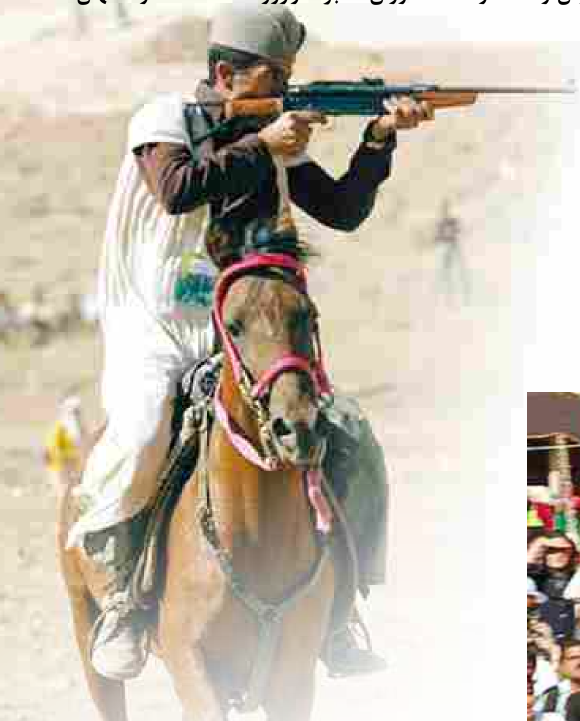

بزرگترین ییلاق کشور میزبان برگزاری المپیاد ورزشی

حضور باورنکردنی عشایر در یک میدان

این روزها که بازیهای جام جهانی فوتبال در آفریقای جنوبی به اوج خود رسیده و بیشتر فوتبال دوستان را مجذوب خود کرده است، در گوشه‌ای از کشورمان آن هم به دور از هیاهوی زندگی شهری، رقابتی مفرح در اصفهان برگزار شد که حال و هوای دیگری نسبت به مسابقه‌های ورزشی رایج که در کشورمان برگزار می‌شود، داشت. یعنی به طور اختصار نخستین المپیاد فرهنگی - ورزشی ملی عشایر ایران در شهرستان سمیرم، که به سرزمین هزارچشمه معروف است و بزرگترین ییلاق عشایر کشور محسوب می‌شود، انجام شد. در این المپیاد ورزشی نه از زمین چمن خبری بود نه از توپ و تور؛ هرچه برگزار شد، بازی‌هایی است که در بین اقوام مختلف عشایر رایج است آن هم بدون استرس و غل وغش.

قیقاچ (تیراندازی با کمان از روی اسب)، کشتی با شال، تیراندازی به اهداف ثابت، کورس اسب‌سواری و دال‌پلان (نشانه‌زنی با سنگ) که نماد بازی های گروهی عشایر است. برخی بازیها هم تداعی گر دوران نوجوانیمان بود؛ دورانی که نه از پلی‌استیشن خبری بود و نه از دیگر بازیهای رایانه‌ای که امروزه تحرک را به نحوی از نوجوانان و جوانانمان سلب کرده است.

المپیاد ملی فرهنگی - ورزشی عشایر ایران از سوم تیر ماه به مدت ۲ روز در ۱۲ رشته ویژه آقایان و بانوان با حضور ۴۵۰ شرکت کننده از ۲۳ استان عشایرنشین کشور همچون اصفهان، فارس، کهکیلویه و بویراحمد، خراسان شمالی و جنوبی و قم برگزار شد. در این مسابقات شرکت کنندگان ملزم بودند با لباسهای محلی خود شرکت کنند. مردان **ایل بختیاری** با چوقای سفید و سیاه رنگی که بر تن داشتند و کلاه گرد نمدی، **قشقایی** با کلاه دوگوش و چوغایی که شباهتی با عبا دارد، ترکمن‌ها با لباس بلند قرمز رنگ و کلاهی که تکه‌ای از پشم گوسفند است و **بلوچ‌ها** با آن لباس سفید رنگ و بلند و جلیقه و.... از یکدیگر تمیز داده می‌شدند. شرکت کنندگانی هم که نظاره‌گر این بازیها بودند برای این که نشان دهند از کدام ایل هستند لباس مخصوص به ایل خود را پوشیده بودند. حتی مسوولان استانی که در نخستین روز برگزاری برای

> ***قریب ۲۱ هزار نفر فقط در روز اول نظاره‌گر این مسابقات بودند و از اقصی نقاط ایران به این مکان آمده بودند که برای برگزارکنندگان غیر منتظره بود***

ایراد سـخنرانی این المپیاد در جایگاه حضور داشتند لباس ایل قشـقایی که شهرسـتان سمیرم، ییلاق آنها محسـوب می‌شود را بر تن داشتند. زنان عشایر هم با آن لباسهای رنگارنگ خود مسابقه‌هایی که برای آنها پیش‌بینی شـده بود را برگزار کردند و لباسـهای آنها جلوه‌ای خاص به این المپیاد داد.

قریـب ۲۱ هزار نفر فقط در روز اول نظاره‌گر این مسـابقات بودنـد و از اقصی نقاط ایـران به این مکان آمده بودند که برای برگزار کنندگان غیر منتظره بود. در نخسـتین المپیاد ملی عشـایر ایران از VIP خبری نبود در حقیقت محل اسـتقرار مسوولان، خبرنگاران و ورزشـکاران، سـیاه چادرهای تزیین شده با صنایع دسـتی عشـایر بود. جذب نور آفتاب و خنک بودن هـوا در زیر سـیاه چادر آن هم در تابستان و جلوگیری از نفوذ آب بـاران در فصل زمسـتان از ویژگی‌هـای ایـن بافته زن عشـایر اسـت کـه از موی بز بافته می‌شود. به همراه هر ایل گروهی از نوازندگان موسـیقی حماسی - محلی حضور داشتند و در زیر سیاه چادرها هنرنمایی می‌کردنـد. آنها با اجرایشـان هم مشـوق تیم می‌شدند و هم شـرکت کننـدگان را به وجد می‌آوردند.

مراسـم مختلف هـر ایل همچـون چوب‌بازی بختیاری، قشقایی، خراسان شمالی و... که منتسب به عشایر است در طرف دیگر میدان برگزار می‌شد. در بخشـی از مسابقات، مرد و زن عشایر سوار بر اسب هنرنمایی می‌کردند و زمانی که سـرنا و دهل نواخته می‌شـد سـوار بر اسب غیورانه می‌تاختند.

بر خلاف ورزشـهای رایج کشورمان این المپیاد با حضور همزمان زنان و مردان عشـایر در یک میدان برگزار شد اما در یک طرف میدان آقایان و در طرف دیگـر بانوان جداگانه رقابت می‌کردند. همبسـتگی عشـایر ایران در این المپیاد کاملا مشهود بود و علاوه بر برگزاری مسـابقات، مردان و زنان هر ایل به تبادل اطلاعات از آداب و رسـوم یکدیگر نیز می‌پرداختند. این المپیاد اگر چه برای نخسـتین بار برگزار شـد اما استقبال زیاد و باور نکردنی از آن نشان داد که عشایر مشتاق به برگزاری چنین جشنواره‌هایی در طول سال هسـتند که هم بازیهای بومی - محلی احیا شـود و هم این که چنین جشنواره‌هایی می‌تواند وحدت و همدلی را در بین عشایر کشورمان افزایش دهد.

■

شکوفه هـای زندگی

سیدمهیار موسوی

عسل عبدی

عرشیا ساکی

کیانا اکبری

کوثر امینی

سیدسارا موسویان نایینی

حنانه بابایی

میثاق بهرامی راد

فاطمه بابایی

علی بابایی

مبینا عطایی راد

مریم بابایی

حانیه بابایی

عطیه بابایی

سرور و خوشحالی یا حزن و ملامت هر شخصی بسته به میل و اراده خود اوست

● دکتر جانسون

دکتر بهمن بهروزی

حتی ترس هم از نظر علمی قابل بررسی است

ترس

۵۰سال پیش تر، آلفرد هیچکاک، کارگردان مشهور با فیلم معروف خود موسوم به «روح» سینمارو‌ها را در سر تاسر عالم دچار ترس و وحشت کرد. اما واقعیت این است که تنها به تازگی ما انسانها شروع به درک پدیده ترس کرده‌ایم و اینکه چه چیزی بیشتر از همه ما را می‌ترساند.

یک اتفاق نادر (ترس از بو)

در سال ۱۹۹۸ در یک دبیرستان واقع در تنسی، معلمی از یکی از کلاسهای دبیرستان، شروع به شکایت از یک بوی شبیه به نفت و بنزین کرد. خیلی زود پس از آن بانوی معلم بر بستر بیماری افتاد آنهم با علائمی چون سر درد و سر گیجه، تنگی نفس و حالت تهوع. اما پس از آن و تقریباً بلافاصله چند دانش آموز در کلاس او هم شروع به تجربه علائمی شبیه او کرده و زمان زیادی نگذشته بود که بقیه افراد مدرسه هم بر بستر بیماری افتادند.

خیلی زود مقامات ساختمان را تخلیه کرده و ماموران آتش نشانی، آمبولانس‌ها و ماموران پلیس هم به صحنه رسیدند تا به بیماران کمک کنند. عصر آن روز، بخش اورژانس در بیمارستان محل ۸۰ دانش‌آموز و نوزده تن از کارمندان مدرسه را پذیرفت، ضمن آنکه ۳۹ نفر هم شب را در بیمارستان گذراندند. اما آن گاز سمی مرموز چه بود که چنین مشکلات عظیمی را بوجود آورده بودند؟

درواقع چند تحقیق و پژوهش که توسط نهادهای دولتی انجام شد به هیچ نتیجه‌ای نرسید.

از سوی دیگر آزمایشهای خونی که انجام گرفت هم نمایانگر مشکل مشخصی نبود. حتی یکی از کارشناسان بیماریهای اپیدمیک، اعلام کرد که این ترس از مسموم شدن بوده که باعث بروز علائم آن در اشخاص شده بود. مدت کوتاهی پس از آن در ژورنال پزشکی نیوانگلند چنین درج شده بود که بیماری عجیب پدیده‌ای بوده که در اصطلاح به آن «بیماری روانی دسته‌جمعی یا گروهی» گفته می‌شود. این پدیده زمانی عارض می‌شود که ترس از یک آلودگی هم دقیقا مانند بیماری عفونی در میان افراد یک گروه، رد و بدل می‌شود. به عبارت دیگر درست مانند ویروس متعلق به بیماری که در بین اشخاص در حرکت است، ترس از همان بیماری هم از ذهنی به ذهن دیگر در افراد یک گروه حرکت می کند. اتفاقاً علائم این ترس روانی مانند علائم خود بیماری است. جریان اتفاق افتاده در تنسی، نشان می‌دهد که انسان این امکان را دارد که دچار ترس شود تا آنجا که حتی دچار بیماری شود. حتی بدون آنکه خطر واقعی هم حاضر باشد. اما باز هم این پرسش به ذهن خطور می کند که چه چیزی ما را می‌ترساند؟

از چه می ترسیم؟

کسی که روی این پرسش به تحقیق در طی چند سال اخیر پرداخته همانا دکتر **امیلی هولمز** استاد رشته روانشناسی کلینیکی در دانشگاه آکسفورد می‌باشد. او در آزمایشگاه خود قطعاتی از لحظات ترسناک در فیلم‌ها را نگه می‌دارد و با نشان دادن این فیلم‌ها به افراد مختلف درجه استرس ایجاد شده در آنها را اندازه‌گیری می کند. دکتر هولمز در این خصوص می گوید که از جمله خصوصیات یک تجربه ترسناک واقعی این است که شخص پس از تجربه، در موارد مختلف آن را به یاد می‌آورد و حتی بدون آنکه آن را شخصاً تجربه کند، دچار استرس و ترس می‌شود. در مورد تجربه ترس در فیلم دکتر هولمز، تنها نیست.

در دانشگاه ویسکانسین پروفسور **جوآن کانتور**، ده سال اخیر را روی این موضوع به تحقیق پرداخت که چگونه تجربه دیدن یک فیلم ترسناک یا لحظه‌ای ترسناک در یک فیلم تا مدتها بعد از تماشای آن هم در انسان باقی می‌ماند. و سرانجام پروفسور کانتور به این نتیجه رسید که سه آیتم در فیلم‌ها تماشاگران را بیشتر از همه می‌ترساند. صحنه‌های آزاردهنده، در خطر قرار داشتن و عدم کنترل شخص روی خطراتی که او را تهدید می کنند.

پروفسور کانتور از افراد مختلف خواست تا درباره ترسناک ترین فیلم یا فیلم‌هایی که مشاهده کرده‌اند، تجربه‌های خود را یادداشت کنند. و در مطالعه یادداشت‌ها بود که پروفسور کانتور متوجه شد که نخستین احساس ترسی که در هنگام مشاهده صحنه یا فیلم ترسناک برای اولین بار در آدمی ایجاد می‌شود، آنگاه دوباره در شرایط مختلف، بدون اینکه حتی فیلم دوباره دیده شود، تنها با به یاد آوردن صحنه یا فیلم، در آدمی تکرار می‌شود. درحقیقت افرادی که کانتور روی آنها به مطالعه اقدام کرده بود، به قدری تحت تاثیر صحنه‌های ترسناک در فیلم‌ها قرار گرفته بودند که بسیاری از آنها حتی مدتهای طولانی پس از تماشای فیلم هم دچار **فوبیا (ترس)** شده و یا با مشکل کمبود خواب یا بیخوابی مواجه شده بودند.

علائم ترس

در میان علائم ترس در وجود ما انسانها آنچه که کانتور آن را کشف کرده است، بخشی از مغز است که با نام «**آمی گدالا**» شناخته شده است. زمانی که ما دچار ترس می‌شویم، در اسکن‌ها دیده شده که این بخش بسیار فعال شده است. مکان آن در بخش پایینی مغز است که در تاریخ تکامل ما انسانها در دوران اولیه شکل گرفته است. درواقع در آن دوران به کمک این بخش انسان بر اثر ترس بیش از حد خود را از اینکه به شکار حیوانات وحشی تبدیل شود نجات می‌داده است. و بعد هم علائم ویژه ترس که با همه ما همراه است، بالا رفتن ضربان قلب، افزایش فشارخون، عرق کردن و توجه کردن و مراقب اوضاع بودن. به علائم یاد شده در مجموع پاسخ ترس هم می گویند. زمانی که آدمی، تهدیدی را احساس می کند، بلافاصله **آمی گدالا**، واکنش‌های لازم را تحریک می کند و در میزان تولید هورمون هم افزایش ایجاد می کند. ضمن آنکه علائم مذکور، ارتباطی هم با بخش هیپوکمپوس در مغز ایجاد می کند که این بخش ویژه سپردن به خاطره است تا اگر در زمان دیگری هم با همان تهدید انسان مواجه شود، به ما یادآور می‌شود که باید بترسیم.

ترسناک ترین فیلم‌های موجود در خاطرات انسان

خانم پروفسور کانتور، در ضمن در تحقیقاتی که از مردم به عمل آورده و از آنها درباره ترسناک ترین فیلم‌های موجود در خاطره آنها پرسش به عمل آورده، به پنج فیلم برخورد که بهترین میزان ترس را در مشاهده کنندگان خود باعث شده‌اند. فیلم‌های مذکور عبارتند از:

روح

هیچکاک در فیلم روح فعالیت‌های عادی آدمی را که به صورت روزمره و بدون هیچ ترس و واهمه‌ای

آنها را انجام می‌دهد، گرفته و آن را تبدیل به برخی از وحشتناک ترین صحنه‌های تاریخ سینما کرده است. حمله به یک زن بیگناه با ضربات چاقو و همراه با موسیقی کوبنده‌ای که هیچگاه از یاد نمی‌رود. خانم پروفسور کانتور می گوید که بسیاری از بیماران او که زن هستند، پس از مشاهده فیلم روح، از تنها بودن حتی در هنگام روز هم واهمه دارند.

آن

آن فیلمی است درباره یک دلقک که کودکان را در شرایط مختلف مورد حمله قرار می‌دهد. خانم کانتور می گوید که بسیاری از کودکانی را که به نزد او آورده بودند، پس از مشاهده فیلم «آن» حتی از تنها به توالت رفتن هم واهمه دارند. در ضمن بدتر اینکه برای بسیاری از این کودکان وحشت از دلقک‌ها، حتی به سنین بزرگسالی هم کشیده می‌شود.

کابوس شبانه در خیابان الم

فِردی نام شخصیتِ وحشت آور در این فیلم مشهور است که در هنگام نمایش نخستین قسمت، میزان موفقیت و فروش آن به حدی بود که کمپانی سازنده، چهار قسمت دیگر را هم تهیه و روانه پرده‌های سینما کرد، اما هیچکدام موفقیت اولین قسمت را پیدا نکرد، اما تفاوت عمده فردی با سایر شخصیت‌های وحشتناک در فیلم‌ها این بود که فردی تنها در خواب و کابوس به سراغ انسان می آید، بنابراین تنها دفاع آدمی در برابر او این است که همواره بیدار بماند! و اتفاقاً خانم پروفسور کانتور گزارش داده که بسیاری از بیماران او پس از مشاهده فیلم فردی، در مقابل به خواب رفتن وحشت عجیبی نشان دادند.

آرواره‌ها

در اولین صحنه نشان داده می‌شود که یک کوسه آنهم در شب هنگام، یک شناگر از همه جا بی‌خبر را آنهم در نزدیکی ساحل مورد حمله قرار می‌دهد و تکه چندان بزرگی از او باقی نمی‌ماند. خانم پروفسور کانتور می گوید که بسیاری پس از دیدن فیلم، از رفتن به درون دریا حتی در روز هنگام و در حضور هزاران نفر دیگر واهمه دارند.

پولترگایست

این فیلمی است که تمامی علائق معمول کودکان را گرفته و از هر کدام، یک عامل وحشتناک را بیرون آورده است. برای مثال یک عروسک تبدیل به یک غول وحشتناک می‌شود. یک درخت تبدیل به یک جانور وحشتناک می‌شود. از همه بدتر اینکه در این فیلم از کاراکترهای پدر و مادر نه تنها هیچ کمکی برنمی آید و نه تنها آنها قادر به حمایت از کودکان خود نیستند، بلکه خودشان هم دچار وحشتی می‌شوند که واکنش‌های بدتر از کودکان را در آنها بوجود می‌آورد! خانم پروفسور کانتور می گوید که پس از دیدن پولترگایست تعداد مراجعین به او که کودکانی وحشت‌زده در مقابل عروسک‌های خود می‌باشند، افزایش یافته است.

عامل ترس در سرزمین‌های گوناگون

حال با توجه به آنچه که شرح داده شد و با توجه به اینکه ژن ترس در برخی بیشتر از دیگران می‌باشد، بنابراین ممکن است این پرسش به ذهن برخی خطور کند که چه مناطقی و چه کشورهایی در جهان وحشتناک تر از دیگران می‌باشند و میزان جرم و جنایت و میزان حملات به انسانها در چه مناطقی بیشتر از سایر سرزمین‌ها است و در نتیجه در هنگام سفر و تعطیلات باید از چه کشورهایی اجتناب کنید. در ابتدا کشورها براساس جرایم مختلف شناسایی می‌شوند. ناگفته نماند که آمار به دست آمده از سوی منابع رسمی در کشورها بوده است.

❊ حمله به انسان: باید بررسی کنیم که تا چه اندازه این احتمال وجود دارد که در کشوری مورد حمله خشونت‌بار از جانب کسی یا عده‌ای قرار گیرید. عدد به دست آمده درواقع برمبنای حمله به هر هزار نفر از جمعیت کشور مورد نظر، محاسبه شده است.

۱- آفریقای جنوبی — ۱۲/۱ — حمله در هزار نفر جمعیت
۲- مونتسرات — ۱۰/۳ — (جزیره‌ای در اقیانوس اطلس — قاره آمریکا و مستعمره انگلستان)
۳- جزایر موریس — ۸/۸ — (قاره آفریقا — اقیانوس هند)
۴- جزایر سشل — ۸/۶ — (قاره آفریقا — اقیانوس هند)
۵- زیمبابوه — ۷/۷ — (قاره آفریقا)
۶- آمریکا — ۷/۶ ۷- نیوزلند — ۷/۵
۸- انگلستان — ۷/۵ ۹- کانادا — ۷/۱
۱۰- استرالیا -- ۷/-

❊ آدم ربایی: اگر شما برای تعطیلات به مسافرت بروید، شانس اینکه شما را آدم‌ربایان، دزدیده و از کسان شما اخاذی کنند، تا چه میزان است؟ رقم ارائه شده برمبنای تعداد آدم دزدی انجام شده در هر یک میلیون از جمعیت آن کشور می‌باشد.

۱- بلژیک — ۱۰۳/۶ — مورد آدم دزدی در هر میلیون از جمعیت کشور
۲- کانادا — ۹۷/۱ ۳- کویت — ۹۰/۹
۴- آفریقای جنوبی — ۷۰/۳ ۵- نیوزلند — ۶۶/۶
۶- تونس -- ۶۰/- ۷- انگلستان — ۵۹/۳
۸- لوکزامبورگ — ۵۱/۷ ۹- پرتغال — ۴۵/۵
۱۰- سوئیس — ۲۹/۴

❊ تقلب و فساد دولتی: یک دولت تا چه اندازه از در دست داشتن حکومت سوءاستفاده می کند و مرتکب تقلب می‌شود؟ رقم به دست آمده از اضافه کردن تعداد موارد سوءاستفاده از آزادی‌های سیاسی و فردی به موارد فساد دولتی تدوین یافته است.

۱- برمه — ۱/۸ ۲- آنگولا — ۲
۳- سودان — ۲/۱ ۴- عراق — ۲/۲
۵- کنگو — ۲/۳ ۶- گرجستان — ۲/۴
۷- افغانستان — ۲/۵
۸- گویان — ۲/۵ (کشوری در آمریکای جنوبی)
۹- لیبی — ۲/۵ ۱۰- سومالی — ۲/۶

❊ تروریسم: تا چه اندازه مرگهای اتفاق افتاده در یک کشور در طول سال بر اثر اعمال تروریستی بوده است؟ آماری را که مشاهده می کنید، از تعداد مرگهایی که بر اثر تروریسم در هر کشور بین سال ۱۹۶۸ تا ۲۰۰۶ در هر میلیون نفر از جمعیت اتفاق افتاده، به دست آمده است.

۱- عراق — ۴۳۹ ۲- لبنان — ۳۲۹
۳- باربادوس — ۲۶۰ (کشوری در آمریکای مرکزی)
۴- اسراییل — ۲۲۹ ۵- فلسطین — ۲۲۸
۶- جبل الطارق — ۱۰۷ (تنگه‌ای میان اروپا و آفریقا در مدیترانه)
۷- کلمبیا — ۳۲ ۸- قبرس — ۳۱
۹- الجزایر — ۳۰ ۱۰- آنگولا — ۲۹

بقیه در صفحه ۴۵

اعمال ثابت ما سرنوشت ما را تعیین می کند

● آنتونی رابینز

جهنم به امید بهشت

تهیه و تنظیم: محسن طیب　**براساس سرگذشت: خسرو**

عشق... برای من عشق یعنی همه چیز...، یعنی زندگی، یعنی انگیزه برای زنده بودن و عاشق شدن و خوشبختی را حس کردن!

آری، این تفسیر من بود و در مورد عشق که از پانزده، شانزده سالگی به آن می‌اندیشیدم و با خود فکر می کردم که؛ «من یا هرگز ازدواج نمی کنم، یا فقط با کسی ازدواج می کنم که با تمام وجود عاشقش باشم، کسی که مرا به خاطر خودم بخواهد، نه به خاطر پول و ثروت خانواده‌ام!

* * *

شاید برایتان خنده‌دار باشد، اما من حتی موقعی که «کسی را برای دوست داشتن» نداشتم، عشق را دوست داشتم! همیشه با خودم فکر می کردم سرانجام یکنفر پیدا می‌شود که بتوانم تمام عشقی را که در وجودم انباشته شده تقدیمش کنم. نه اینکه فکر کنید از آن دسته پسرهای جوان بودم که صبح تا شب سر چهارراهها و داخل پارکها پرسه بزنم و دنبال دختر مردم «موس موس» کنم تا بلکه شماره تلفنی رد کنم و شماره‌ای بگیرم و قرار بگذارم و...، نه! چرا که من از همان دوران نوجوانی هیچ اعتقادی به «دوستی‌های خیابانی» نداشتم و همیشه با خودم فکر می کردم عشق، مقدس‌تر و باشکوه‌تر از آن است که با هوس‌های کودکانه و فریب دادن‌ها و فریب خوردن‌های ناجوانمردانه قاطی شود!

به همین دلیل نیز در دوران دبیرستان برخلاف بسیاری از دوستانم، نه دوست دختر داشتم و نه اهل دوستی‌ها و روابط آلوده بودم، تا اینکه دیپلم گرفتم و علیرغم میل پدر و مادرم که دوست داشتند من هم مانند بقیه مردان و خصوصاً شبیه جوانان نسل جدید فامیل، وارد بازار شوم و یک حجره دایر کنم، من مسیر درس و دانشگاه را انتخاب کردم. ناگفته نماند که خانواده و فامیل ما با درس و دانشگاه مخالفتی نداشتند، اما نظرشان این بود که؛ «می خوای وارد دانشگاه بشی و لیسانس بگیری و دکتر یا مهندس بشی که چی؟ آخرش می خوان چقدر بهت بدن؟ ماهی یک میلیون تومان؟ سه میلیون؟ ده میلیون؛ خب چه نیازیه که پنج، شش سال وقت خودت را بگیری و بری درس بخوانی؟ چه اشکالی داره که مثل همه فامیل و پدر و پدربزرگها و... دایی‌ها و عموها و... شغل خانوادگی، یعنی بازاری بودن را ادامه بدی؟ اینطوری از همان روز اول [با حمایتی که تمام فامیل از همدیگه می کنند] درآمدی خوب به دست میاری و درعین حال، جای یک جوان دیگر را در دانشگاه پر نمی کنی...!

البته عقیده پدر و مادرم و بزرگترهای فامیل چندان اشتباه هم نبود، مخصوصاً در فامیل ما که همه صاحب سرمایه و «حجره‌دار» و بازاری بودند و همگی «جوان تازه‌وارد» را ساپورت می کردند تا خیلی زود سرپا شود و برای خودش زندگی دست و پا کند اما...، اما من این را خوب می‌دانستم که اگر وارد آن بازی شوم، قدم بعدی ازدواج است! به این مفهوم که معمولاً هر جوانی که صاحب مغازه و حجره [و در این اواخر شرکت خصوصی] می‌شد، همین که مشکلاتش حل می‌شد، از سوی همان بزرگترهایی که دستش را گرفته بودند تشویق می‌شد که ازدواج کند، آن هم یک ازدواج کاملاً سنتی؛ در وهله اول دختر دایی و دختر عمه و... کاندیداهای واجب به شمار می آمدند، اگر دختری همسن و سال آن پسر جوان پیدا نمی‌شد، یا از بین شرکای تجاری اعضای فامیل، و درنهایت باید با دختر یا خواهر یکی از ثروتمندان بازار ازدواج می کرد، که نقطه مشترک همه این ازدواج‌ها، آن بود که یک دختر را برایت درنظر می گرفتند! یعنی بزرگترهای فامیل باید صلاح تو را درنظر می گرفتند و به تو می گفتند «با کی عروسی کن؟»

خدای نکرده قصد ندارم اینگونه پیوندهای زناشویی را منفی قلمداد کنم، نه... اتفاقاً خیلی از اعضای فامیل خودمان [پسر دایی اسماعیل، پسر عمومهدی، پسر خاله کریم و...] به همین روش ازدواج کردند و همسرانشان نیز زنهای خوب و نجیب و مهربانی هستند و الان صاحب یک زندگی و خانواده‌ای خوشبخت شده‌اند!

آری، این روش شاید برای خیلی از جوانها —حتی برای تعدادی از خوانندگان شما— ایده‌آل باشد و چه‌بسا الان مرا دیوانه فرض کنند که به این روش تن ندادم؟ اما واقعیت این است که آدم‌هایی با طرز فکر من نمی‌توانند با اینگونه ازدواج‌ها خوشبخت شوند! چرا که من —همانطور که ابتدا گفتم— خوشبختی را فقط در یک ازدواج عاشقانه می‌دیدم و بس! به همین خاطر نیز به این نتیجه رسیدم که ورود به دانشگاه، لااقل تا چند سال مرا از چنین «ازدواج‌های مصلحتی» نجات می‌دهد!

اینطوری بود که با تمام توان درس خواندم و در کنکور قبول شدم و پا به دانشگاه گذاشتم؛ جایی که می‌توانستم همسر آینده‌ام را خودم انتخاب کنم، انتخابی عاشقانه.

* * *

برخلاف تصورم، خانواده و اعضای فامیل به آن راحتی که انتظار داشتم مرا رها نکردند. آنها می گفتند: «باشه... دوست داری درست رو ادامه بدی ما حرفی نداریم... اما باید ازدواج کنی...» والبته که منظور آنها این بود که من با دختری که آنها معرفی می کنند ازدواج کنم! من هم که چاره‌ای نداشتم، برای رد گم کردن هم که بود با یکی، دوتا از دخترانی که خانواده‌ام برای من کاندیدا کرده بودند چند جلسه‌ای بیرون رفتیم، حرف زدیم، از آرزوهایمان گفتیم و...، اما این عین حقیقت است که انسان شاید به همه چیز عادت کند، اما قلب انسان فقط عاشق می‌شود!

آری! آن دخترها یقیناً هر مردی را می‌توانستند خوشبخت کنند، کما اینکه همین الان نیز چند نفرشان زندگی خوبی دارند، اما قلب من هنوز به فریاد نیامده بود.

در دانشگاه نیز خیلی زود و قبل از اینکه ترم اول تمام شود، توسط چند تا از پسران دانشجو که چند باری به منزلمان آمده بودند این خبر پیچید که من یک بچه پولدار هستم!

دهان به دهان چرخیدن این شایعه باعث یک دردسر بزرگ برایم شد؛ حالا خیلی از دخترهای دانشکده [مخصوصاً آنهایی که فقط به نیت پیدا کردن شوهر به دانشگاه آمده بودند!] تلاش می کردند توجه مرا به خودشان جلب کنند، انصافاً چند تایشان هم دخترهای زیبا و باکلاسی بودند، اما همانطور که گفتم، من فقط دنبال عشق بودم، نه زیبایی و خانواده داشتن و باکلاس بودن و...، شاید اگر آن روزها به من می گفتند «به زودی عاشق کسی می‌شوی که همه این ویژگی‌ها را یکجا دارد» در پاسخشان فقط می‌خندیدم! اما زندگی بازی‌های عجیبی از آستین‌اش درمی‌آورد!

* * *

با پایان ترم پنجم و شروع سال سوم دانشگاه، موضوع من نقل مجلس دانشکده شده بود، تا جایی که حتی برخی از اساتید هر وقت مرا می‌دیدند با خنده و شوخی می گفتند:

–هنوز شیرین و لیلی و... پیدا نشدن که دانشجوی نمونه ما را عاشق خودشان کنند؟

راستی این را یادم رفت بگویم که من در دانشگاه جزو بهترین و موفق ترین دانشجویان محسوب می‌شدم و به همین دلیل بیش از پیش توی چشم بودم؛ و البته گاهی اوقات برایم دردسر ساز هم می‌شد، درست مانند آن روزی که استاد نیامده بود و بچه‌ها در کلاس ماندند و سر به سر هم گذاشتند و جوک تعریف کردند و... که یکمرتبه ابراهیم –یکی از بچه شهرستانی‌ها که خیلی دوست داشت بین دانشجوها مطرح باشد– شروع کرد به سر به سر گذاشتن با من، ابتدا واقعاً همه چیز شوخی بود، اما وقتی چند تا از دخترهایی که «به قول خودشان» نتوانسته بودند مرا به قلابشان گیر بدهند، برای ضایع کردن من با صدای بلند قهقهه زدند، آن وقت ابراهیم نیز شیر شد و با آن لهجه مخصوص‌اش شروع کرد به طعنه زدن به من، لحظه به لحظه شوخی‌ها عمیق‌تر و غیر قابل تحمل تر می‌شد و من هم عصبی تر، تا بالاخره کمی با ابراهیم بگو و مگو کردیم و همین که او پایش را از گلیم‌اش درازتر کرد، نفهمیدم چه اتفاقی افتاد که دست من بالا رفت و نشست توی صورتش! ابراهیم هم یکدفعه دیوانه شد و صحنه کلاس تبدیل به میدان کشتی شد و... که در همین لحظه دختری که قبلاً او را کمتر دیده بودم، از جا برخاست و رو به چند تا از دخترانی که سایه مرا با تیر می‌زدند گفت: «متاسفم که می‌بینم بعضی از خانم‌ها اینجا را با پاساژ صفویه اشتباهی گرفتند... حالا خوب شد دو نفر را به جان هم انداختین[او که بعداً فهمیدم نامش «لیدا» است سپس رو به ابراهیم کرد و ادامه داد: «کمی جنبه داشته باش ابراهیم... تو یکساعت با این بنده خدا شوخی کردی، اما همین که او با تو شوخی کرد اینطوری داغ کردی... به این میگن حکایت سوزن و جوالدوز...! حالا هم من جات باشم از ایشان عذرخواهی می‌کنم!»

کلاس در سکوت فرو رفت و یکمرتبه همه به احترام لیدا از جا برخاستند و برایش دست زدند و...، من که در آن ولوله و شلوغی چیزی را در درونم احساس می‌کردم، چیزی که قبلاً هرگز با نگاه کردن به یک دختر آن را تجربه نکرده بودم!

چند ساعت باقی مانده را در دانشگاه به سختی گذراندم، چرا که دلم می‌خواست هر چه زودتر با لیدا همصحبت شوم تا ببینم آیا قلبم آدرس درست داده؟

سرانجام کلاس تمام شد و همه از دانشگاه بیرون رفتند. من نیز دور از چشم بقیه و بدون اینکه توجه کسی را جلب کنم، آرام آرام پشت سر لیدا راه افتادم و رفتم و رفتم... تا زمان و مکانی که مطمئن بودم هیچیک از همکلاسی‌هایمان در آن اطراف نیست. سپس خود را به لیدا رساندم و با صحنه‌سازی گفتم:

–سلام... می‌دانید چقدر دنبالتان گشتم؟ وقتی بچه‌ها گفتند که شما از اینطرف آمدید، همه راه را دویدم تا پیداتون کردم...

لیدا که دختری ظریف و جذاب بود –والبته بسیار باهوش و رک– لحظه‌ای نگاهم کرد و سپس گفت:

–حالا بفرمایین امرتون چی بود که اینقدر خودتان را زخمت دادین؟

–راستش می‌خواستم ازتون بابت حمایتی که از من کردین تشکر کنم... به خودم خیلی بالیدم که دختر زیبایی مثل شما...

هنوز جمله‌ام تمام نشده بود که لیدا آمد توی حرفم و گفت:

–عجله نکنین آقای محترم... برای من فرقی نداشت که شما بودین یا سرایدار دانشگاه! واسه اینکه من از حق دفاع کردم و نه از شما!

شاید اگر هر کس دیگری جای من بود، با این جواب دندان‌شکنی که لیدا داده بود، می‌رفت و پشت سرش را هم نگاه نمی‌کرد! ولی من که احساس می‌کردم کسی را که سالها دنبالش بودم یافته‌ام، همان لحظه با خودم عهد کردم که تا او را به چنگ نیاورده‌ام از پا ننشینم؛ حتی به قیمت طعنه شنیدن از او و دیگران!

دو روز پس از آن ماجرا بود که به همان مکانی رفتم که لیدا ضایع‌ام کرده بود، اما این بار با ماشین! موقعی که پیاده شدم و سر راهش را گرفتم، خود را برای شنیدن همه چیز آماده کرده بودم، لذا جلویش ایستادم و گفتم: «گوش کن لیدا خانم... من تصمیم خودم را گرفتم و این را می‌دانم که اگر تو را به دست نیاورم تا آخر عمر خودم را نمی‌بخشم! حالا اگر دوست داری منو ضایع کن!

برخلاف انتظارم که فکر می‌کردم لیدا شروع به تندخویی می‌کند، چند لحظه‌ای به من خیره شد و یکمرتبه خندید و گفت: «پسر تو جداً که یک سیم کم داری... تو اصلاً می‌دانی من کی هستم؟ چند سالمه؟ توی شهر شما چیکار می‌کنم؟ خانواده‌ام کی هستند؟ چطوری زندگی می‌کنم؟ تو چی از من می‌دانی که به من پیشنهاد ازدواج میدی؟

لحظه‌ای نگاهش کردم و پاسخ دادم:

–من در مورد شما شاید خیلی چیزها ندانم، اما همان دو موردی که برای خودم دانستنش لازمه می‌دانم؛ مثلاً می‌دانم که شما دختر بسیار نجیب و سنگینی هستی، این را فقط از بچه‌های دانشگاه نشنیدم، بلکه –اگر ناراحت نشین– چند جلسه تعقیبتان کردم و دیدم که توی خیابان چه وقاری دارین! مورد دوم هم برمی‌گرده به شخصیت شما؛ من همیشه به دختران و زنهایی که مثل یک مرد از حق دیگران دفاع می‌کنند احترام می‌گذاشتم و این را فهمیدم که شما تا حالا بارها و بارها به نفع حق و عدالت با یک جمعیت درگیر شدی؛ شبیه همان لطفی که در حق من کردین... همین دو مورد از نظر من یعنی تفاهم اولیه [لحظه‌ای مکث کردم و حرف بعدی‌ام را با ترس و لرز به زبان آوردم] در ضمن من به زیبایی هم اهمیت میدم که خوشبختانه شما...

«لیدا» قسمت آخر حرفم را قطع کرد، اما همچنان با لبخند حرف می‌زد:

–پسر خوب! من و تو به چندین دلیل به درد هم نمی‌خوریم؛ اولیش این که تو بیست سالته و من ۲۸ ساله هستم! اگر تو دوست داری مردم بهت بگن «با مادربزرگت عروسی کردی!» من دوست ندارم که بشنوم: «برای شوهرت پوشک هم خریدی؟»

نمی‌دانم چرا هر قدر لیدا بیشتر مخالفت می‌کرد، من هم بیشتر مشتاق می‌شدم؟

پس کم نیاوردم و گفتم:

–متوجه هستم که شما می‌خواهید با تحقیر کردن من، شر مرا از سرتان کم کنین! عیبی نداره، شاید فکر کردی چون من بچه پولدار هستم، خیلی هم «نازنازی»ام؟ اما اشتباه می‌کنی لیدا خانم...، من همین الان که دارم شما را برای زندگیم انتخاب می‌کنم، باید خودم را آماده یک جنگ بکنم؛ که این کار را می‌کنم! واسه اینکه شما را دوست دارم... واسه اینکه یقین دارم می‌تونم خوشبختتون کنم...!

انگار حرفهای آخرم در لیدا موثر افتاد، چرا که نگاهی به ماشینم انداخت و گفت: «مهم نیست که باور کنی یا نه...، اما برای اینکه فکر نکنی تحقیرت کردم، می‌خوام بدانی که من برای اولین مرتبه است که دارم با یک مرد غریبه اینجوری همکلام میشم؛ البته خوش تیپی و صداقت هم بی‌تاثیر نیست!»

از شنیدن این حرف چنان شاد شدم که بی‌اختیار مانند بچه‌ها خندیدم، لیدا نیز، ابتدا با تعجب نگاهم کرد و بعد او نیز همصدای خنده‌ام شد!

در دیدارهای بعدی من از خودم گفتم و او هم از خودش، می‌گفت:

–من بچه خوزستان هستم... یک بچه خردسال بودم که مادرم در اثر بمباران شهرها شهید شد، در آن زمان پدرم که از اول جنگ در جبهه بود، با سختی منو بزرگ کرد؛ یک پایش توی جبهه بود و یک پایش در شهر و مشغول مراقبت از من، در همان سالها بود که پدرم در جبهه شیمیایی شد، اما آن زمان آثارش را نشان نداد، خلاصه که پدر با هر سختی بود منو بزرگ کرد، او با اینکه می‌توانست مثل هر «مرد زن مرده»ای برود و زن بگیرد، فقط به خاطر اینکه مرا بزرگ کند هرگز ازدواج نکرد و پای من سوخت و ساخت، مثل یک مادر برایم غذا می‌پخت و لباسهام را می‌شست، و مثل یک پدر باغیرت روزی ده ساعت کار می‌کرد تا مخارج تحصیلات مرا بپردازه، تا اینکه درست در همان سالی که من وارد دانشگاه شدم، آثار شیمیایی در پدر بروز کرد، التماسش کردم، به پاش افتادم و اشک ریختم که اجازه بده درس را رها کنم و مشغول کار بشم، اما قبول نکرد، حاضر بود با آن وضعیتش مسافرکشی کند تا من درس بخوانم [کما اینکه هرگز برای دریافت حقوق بابت جانباز بودنش اقدام نکرد] با این حال چون درآمدش کم بود، من که در سن ۲۲ سالگی وارد دانشگاه شدم، مجبور شدم ۱۵۰ واحد لیسانس را به جای ۴ سال در شش سال بگذرانم...

لیدا لحظه‌ای مکث کرد و در حالی که قطرات اشک را از چشمانش پاک می‌کرد ادامه داد: «می‌دونی چرا این قصه تلخ را برات تعریف کردم؟ واسه اینکه بدانی من یا با هیچ مردی ازدواج نمی‌کنم، یا اگر این کار را کردم، پدرم را به عنوان «سرجهیزیه» با خودم به خانه بخت می‌برم! حالا هنوز هم دوست داری با من ازدواج کنی؟

بقیه در صفحه ۴۵

شادمانی و نیکبختی ما غالباً بسته به مهر و صفائی است که با دیگران داریم

●جان کاندیل

برگردان: بهروز بهرامی

۷۰

آخرین روزهای رایش

وسرانجام متفقین برای یکسره کردن کار آلمان برنامه‌ریزی کردند

آخرین برنامه‌ریزی

در اواخر ماه مارس سال ۱۹۴۵، آیزنهاور در جلسات و مذاکراتی که با مارشال ژوکوف فرمانده کل قوای روسیه داشت و همچنین با پیامهایی که شخصاً برای استالین ارسال کرد، این اطمینان را به استالین داد که او ورود رسمی به برلین و فتح پایتخت رایش را برای روسها خواهد گذاشت و در عوض با قوای تحت فرماندهی خود در خط لایپزیک، درسدن، پیشروی خواهد کرد. اما در این میان چرچیل به شدت برآشفته شده بود. او معتقد بود که اگر در انتظار روسها به سر ببرد تا آنها پایتخت رایش را تسخیر کرده و به جنگ پایان دهند، تنها به معنای ادامه دادن به جنگ و خونریزی آنهم بدون مفهوم خواهد بود، چرا که روسها به سادگی دارای آن قدرت و عزم و جزم کامل نیستند که بتوانند هرچه زودتر به جنگ پایان دهند. بنابراین چرچیل و همچنین فرمانده کل قوای انگلیس یعنی مارشال مونتگمری اصرار فراوانی داشت که آیزنهاور یک برنامه حمله مستقیم به سوی برلین را از چند سوی پیاده کند تا همه قوای متفقین یعنی روسها، انگلیس‌ها، آمریکایی‌ها و حتی فرانسوی‌ها هر کدام از سویی وارد پایتخت رایش شده و به جنگ جهانی دوم پایان دهند، اما آیزنهاور زیر بار نمی‌رفت. به ویژه آنکه جاسوسان و مراکز اطلاعاتی متفقین به او خبر داده بودند که نازیها قصد دارند تا برلین را رها کرده و در ارتفاعات آلپ یک مرکز نازیسم دیگر برپا سازند. و آیزنهاور قصد داشت تا به هرگونه تهدیدی که در آن از ظهور دوباره نازی نام برده شود پایان دهد، بنابراین به **چرچیل** و **مونتگمری** قاطعانه پاسخ رد داد. اما از سوی دیگر استالین که اصولاً به همه چیز مشکوک بود و هیچ قول و وعده‌ای را قبول نمی کرد، در ذهن خود قانع شده بود که آیزنهاور خیال کلک زدن دارد و می‌خواهد قبل از روسها وارد برلین شود. بنابراین استالین به تدارکات خود برای حمله نهایی به سوی برلین سرعت بخشید.

نخستین ملاقات متفقین با این تماس بین افسر روسی و افسر آمریکایی انجام شد و آلمان برای اولین بار به دو قسمت تقسیم شد

پیشروی از راین

بر طبق برنامه‌های آیزنهاور، ژنرال برادلی و ارتش دوازدهم، حمله به سوی «**درسدن**» را آغاز کردند. در این میان ژنرال مونتگمری با عصبانیت تمام متوجه شد که به او نقش حمایت از برادلی را داده بودند و بس. از سوی دیگر، ارتش ششم متفقین هم باید به سوی باواریا در قلل آلپ حرکت می کرد تا از تاسیس مرکز دیگری برای نازیسم جلوگیری کند. بدین ترتیب قسمت‌های مختلف قوای متفقین در آخرین روز از ماه مارس و به سال ۱۹۴۵، از جای خود حرکت کرده و هر کدام به سوی مقاصد خویش پیشروی کردند. در این میان یک اقدام مهم، محاصره ناحیه صنعتی **روهر** بود که درواقع منطقه حیاتی برای تامین تسلیحات برای آلمان به شمار می‌رفت و این مهم برعهده ارتش‌های یکم و نهم گذاشته شد و هیتلر که او هم از اهمیت ناحیه روهر برای ارتش آلمان آگاه بود، به ژنرال **مودل** دستور داد که تا آخرین نفر از ناحیه روهر دفاع کند. در نتیجه گروه‌های آلمانی که در ناحیه روهر محاصره شده بودند، دیگر به دنبال آن نبودند تا محاصره را شکسته و از آن خارج شوند. این اتفاق باعث شد تا در میان قوای آلمان، فواصلی ایجاد شود که ژنرال برادلی به سرعت از آن استفاده کرد و قوای او، راه رود **الب** را درپیش گرفتند. بدین ترتیب ستونهای ارتش نهم متفقین در روز یازدهم آوریل وارد شهر هانوفر شدند و روز بعد هم ستون‌های او به شهر ماگدبورگ رسیدند. این جریان، حلقه محاصره به گرد سربازان آلمانی در **روهر** را که به دستور هیتلر در جای خود باقی مانده بودند، تنگ‌تر کرده و تنها یک هفته بعد بود که دیگر حلقه‌ای باقی نماند و تمامی ۳۲۵ هزار سرباز آلمانی که در محاصره بودند، اسلحه را بر زمین گذاشته و تسلیم شدند، اما فرمانده آنها یعنی ژنرال مودل، مرتکب خودکشی شد.

سربازان آلمانی گروه گروه تسلیم متفقین می شوند

آلمان و تقسیم به دو قسمت

در جنوب هم پیشروی مانند شمال، با سرعت همراه بود. ژنرال پاتن متوجه شد که با وجود آلمانها در فرانکفورت، مقاومت سربازان آلمانی در داخل شهر بسیار فشرده است. بنابراین او تصمیم گرفت تا بی‌جهت وقت خود را به گرد فرانکفورت تلف نکند. بنابراین تنها تفنگداران خود را در حومه فرانکفورت باقی گذاشت تا جریان را تمام کنند، اما خودش به همراه قوای زرهی از کنار شهر فرانکفورت عبور کرد و خیلی زود به ارتش یکم در شمال ملحق شد. ضمن آنکه کاسل هم توسط قوای پاتن تسخیر شد و قوای او در روز چهارم آوریل، مرکز شهر کاسل را به تصرف درآوردند.

در این میان در هنگامی که ارتش یکم فرانسه به سوی مرزهای سوئیس در حرکت بود، در سر راه خود جنگل‌های سیاه را هم از وجود دشمن آلمانی پاک کرد. ارتش هفتم متفقین هم خیلی سریع خود را به ورتزبورگ رساندند ضمن آنکه شش روز بعد هم شهر **شواین‌فورت** به تصرف متفقین درآمد و این مهم در یازدهم آوریل اتفاق افتاد. در این میان شکست به‌واقع در میان قوای آلمان افتاده بود و در بسیاری از

سربازان آلمانی برای تسلیم شدن، جیپ های خبرنگاران متفقین را هم از دست نمی دادند

نبرد تن به تن در «برمن» از شهرهای آلمان مدتی به طول انجامید

واحدهای روسی مشغول شلیک خمپاره به مواضع آلمانها می باشند

تولد و مرگ اجتناب‌ناپذیرند، فاصله این دو را زندگی کنیم ● سانتایان

شهرها در میان راه پرچم سفید را به نشانه تسلیم برپا کرده و هیچگونه مقاومتی را از خود نشان نمی‌دادند، اما در برخی از قسمت‌ها، به ویژه در بخش‌هایی که سربازان اس اس در آنجا حضور داشتند، جنگ به سختی ادامه داشت. اتفاق دیگر اینکه دیگر آواره‌ای هم وجود نداشت چرا که مردم به واقع دیگر جایی برای فرار کردن نداشتند و در خانه‌های خود باقی می‌ماندند و تنها امیدوار بودند که جنگ پایان پذیرد.

سربازان روسی در حال پیشروی بسوی برلین می باشند

در این میان توجه اصلی هنوز هم روی رودخانه الب بود. در پانزدهم آوریل ارتش‌های اول و نهم متفقین به الب رسیده بودند و حتی ارتش نهم یک سرپل روی الب گشوده بود و فرماندهی ارتش نهم، در برابر آیزنهاور التماس می کرد که به او اجازه دهد تا به سوی برلین که تنها در یکصد کیلومتری قرار داشت حرکت کنند. اما از سوی دیگر آیزنهاور احساس می کرد که سربازان متفقین غربی، حتی هم‌اکنون هم در دایره‌ای قرار گرفته بودند که قرار بود نقطه نفوذ روسها باشد. در نتیجه آیزنهاور اصرار داشت که دیگر نفوذی به بخش شرقی آلمان صورت نگیرد و به جای آن او از نیروها خواست که به سوی جنوب شرقی چرخیده و راه رود دانوب و دره دانوب را در پیش گیرند تا در آنجا به ارتش سرخ روسها ملحق شوند و برای نخستین بار متفقین غربی و شرقی با یکدیگر ملاقات کنند و از آنجا جریان برپایی نازیسم را در آلپ در نطفه خفه کنند، اما واقعیتی که آیزنهاور از آن در آن هنگام خبر نداشت این بود که چنین جنبشی اصولاً وجود خارجی نداشت و خبرها و اطلاعات همه بدون پایه و اساس بود. در این میان ارتش هفتم متفقین شهر مهم نورنبرگ را در بیستم آوریل تسخیر کرد، آنهم پس از یک نبرد سخت و جانانه با نفرات اس اس. پاتن پس از آن راه دانوب را درپیش گرفت و وارد چکسلواکی شد که در آنجا آیزنهاور به او دستور توقف داد. اما در این میان یک اتفاق جالب که همگان در انتظار آن بودند، سرانجام رخ داد و آن ملاقات متفقین غربی و ارتش روسیه بود. درواقع چند بار گروه‌های شناسایی و کاوش از سوی متفقین غربی به سوی ساحل شرقی الب برای یافتن روسها فرستاده می‌شوند اما موفقیتی به دست نمی‌آید. تا اینکه در روز بیست و پنج آوریل، فرمانده یکی از لشکرهای متفقین غربی به گروه شناسایی خود دستور داد که تا اثری از روسها پیدا نکرده، باز نگردد و همین گروه بود که سرانجام به واحدهای ارتش سرخ روسیه برخورد کرد و دو طرف با خوشحالی به یکدیگر ملحق شدند و در همان لحظه بود که آلمان برای نخستین بار عملاً به دو قسمت تقسیم شد. قسمت شرقی که در تصرف روسها بود و قسمت غربی که در تصرف متفقین غربی یعنی آمریکایی ها، انگلیس‌ها و فرانسوی‌ها بود و از آن به بعد بود که سیاست هم در کنار جنگ و نبرد، نقشی اساسی در جنگ دوم یافت. ضمن آنکه اکنون هدف اصلی تنها در یک شهر خلاصه می‌شد و آن هم برلین بود. درحقیقت درحالی که تنها چند روز به آغاز ماه مه در سال ۱۹۴۵ باقی مانده بود، تنها مقاومت جانانه آلمانها در شهر برلین صورت گرفته بود و استالین هم سرانجام پی به این حقیقت برد که به تنهایی و بدون کمک آمریکا و انگلیس قادر نخواهند بود تا کار برلین را یکسره کنند و بدین ترتیب همه توجهات به سوی برلین جلب شد.

هیتلر در آخرین ظاهر شدنهایش به سربازان جوان آلمانی دلگرمی می دهد

مردم آلمان برای فرار و پنهان شدن از هیچ مکانی نمی گذشتند

مردم آلمان در شهرهای تخریب شده بدنبال مکانی برای پنهان شدن می باشند

اسرای آلمانی گروه گروه در چنگال متفقین قرار می گیرند

واقعیت در پس جام جهانی

نقل از نیوزویک

ترجمه: دکتر بهمن بهروزی

جام جهانی تنها ظاهری زیبا برای آفریقای جنوبی ایجاد می‌کند درحالی که خرابه‌ها در پس دیوارهای استادیومها از حقایقی بس تلخ خبر می‌دهند

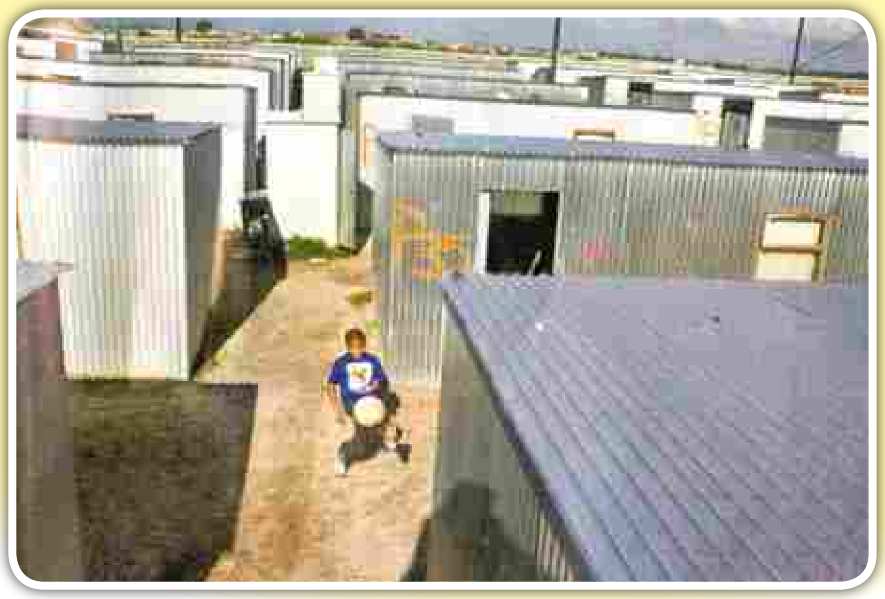

** فقر هنوز هم برای اکثریت در آفریقای جنوبی حرف اول را می‌زند*

دستی بر آتش!

ویکتور گامبی، یک سیاهپوست در کنار آتشی برپا شده در فضایی که به تازگی آن را خالی کرده‌اند، نشسته بود. فضای مذکور در کنار یکی از استادیومهای تازه بازسازی شده برای مسابقات جام جهانی فوتبال که آفریقای جنوبی میزبانی آن را برعهده دارد واقع شده است. استادیوم فوق‌الذکر «**الیس پارک**» نام دارد. درواقع آفریقای جنوبی، میزبانی پرتماشاگرترین واقعه ورزشی در جهان را با این هدف برعهده گرفته است که به کمک و در پناه آن به چنان گسترش و پیشرفت اجتماعی و اقتصادی دست یابد که میلیونها تن را از فقر مطلق رهایی دهد. اما **ویکتور گامبی** یک کارگر روزمزد و ۳۵ ساله نه‌تنها با چنین برداشتی مخالف است، بلکه اظهار می‌دارد که همه چیز برعکس به سمت قهقرا درحرکت است.

مدت کوتاهی پس از آنکه کشور آفریقای جنوبی به عنوان میزبان جام جهانی فوتبال برای سال ۲۰۱۰ انتخاب شد، یک قسمت کامل از شهر ژوهانسبورگ، یعنی مکانی که ویکتور گامبی در آن زندگی می کرد، را به عنوان بخشی از یک نقشه کامل برای بازسازی و نوسازی مناطق، تخریب کردند. در نتیجه گامبی به جای دیگری نقل مکان کرد که از تعدادی خانه‌های کهنه و نیمه خراب شده تشکیل شده است.

این مکان مملو از ساکنانی است که در ساختمانهای رها شده طی ده سال گذشته زندگی می کرده‌اند که نام بامسمای **بغداد** را هم برای آن انتخاب کرده‌اند، اما به خاطر برگزاری جام جهانی، این تعداد از ساکنان را هم به زور از مکانهای سکونت خود بیرون کرده‌اند. گامبی در این خصوص می گوید:

«مقامات می‌خواهند که ما را مخفی کنند. آنها نمی‌خواهند که اروپاییان و آمریکایی‌ها ما مردم را در حین زندگی کردن در چنین مکانهایی مشاهده کنند، بنابراین آنها را منهدم می کنند.»

و سرانجام نکته مهم اینکه ویکتور گامبی را قبل از افتتاح مسابقات از مکان خودش بیرون کردند. اگرچه مقامات شهر ژوهانسبورگ هرگونه اخراج شهروندان از مکان زندگی را تنها به خاطر جام جهانی، تکذیب می کنند، اما واقعیت این است که مثالهایی از این دست یعنی بیرون کردن ساکنان از مکانهای زندگی آنها به بهانه تعمیر و نوسازی برای جام جهانی، در شهرهای مختلف آفریقای جنوبی، مشاهده شده است.

برخی از روزنامه‌ها حتی در تیترهای خود پلیس آفریقای جنوبی را متهم می کنند که بی‌خانمانها را جمع‌آوری کرده و کیلومترها دورتر آنها را تخلیه می‌کنند که البته پلیس این اتهام را تکذیب کرده است. از سوی دیگر برخی از ساکنان شهر **کیپ‌تاون** در آفریقای جنوبی مدعی شده‌اند که مقامات، آنها را از ساختمانهای کهنه‌ای که در داخل شهر محل سکونت آنها را تشکیل می‌داد، بیرون کرده و آنها را در حومه‌های شهر و در کمپ‌های موقتی سکونت داده‌اند.

چی می خواستیم، چی شد؟

برای آفریقای جنوبی، برگزاری نخستین جام جهانی در قاره آفریقا، در ابتدا به عنوان فرصتی برای بالا بردن سطح و استاندارد زندگی برای ۲۵ میلیون مردم فقیر در این کشور تلقی می‌شد. آنانکه مسوولیت سازماندهی و برگزاری مسابقات را برعهده داشتند، ابتدا نقشه‌ای را طراحی کردند که برطبق آن گسترش اجتماعی و منافعی که از برگزاری مسابقات حاصل می‌شد تا پایین‌ترین و عقب‌مانده‌ترین بخش‌های جامعه را فرا می‌گرفت. بنابراین از آن زمان که آفریقای جنوبی به عنوان میزبان انتخاب شد، این کشور در حدود چهار میلیارد دلار بودجه عمرانی را برای بهبود وضع استادیومها و همچنین فرودگاهها و سایر ساختمانها و ابزار زیربنایی، سرمایه‌گذاری کرد. اما ناگهان وزیران و دست‌اندرکاران دولت آفریقای جنوبی به این نتیجه رسیده‌اند که پس از این همه سرمایه‌گذاری آنچه که پس از پایان مسابقات برای آنها باقی می‌ماند، مشتی استادیوم لوکس است که مشکلی را حل نمی کند.

از سوی دیگر، تورم جهانی باعث شده تا تعداد بازدیدکنندگان از آفریقای جنوبی در زمان برگزاری مسابقات، تا ۳۰ درصد از میزان پیش‌بینی شده کمتر باشد که این خود کاهش درآمد هنگفتی را برای میزبان به دنبال دارد. در جای دیگر، فیفا از برگزارکنندگان در آفریقای جنوبی تقاضا کرده که در طی یک ماهی که مسابقات در جریان است، در اطراف استادیومها و در شهرهایی که مسابقات در آنها برگزار می‌شود، فضای مناسب و کافی برای حامیان رسمی فیفا (فدراسیون بین‌المللی فوتبال) مانند کوکاکولا و یا ساندویچ فروشی مک‌دونالد قائل شوند تا آنها که تبلیغات جام جهانی را برعهده دارند، از فروش کافی هم برخوردار باشند. اما این تقاضا برای فروشندگان دوره‌گرد که غذاهای سنتی آفریقایی را در کوچه و خیابان به مردم می‌فروشند، بسیار گران آمده است و آنها نزد دولت خود شکایت کرده اند که برای یک ماهی که می‌توانست برای آنها درآمد مناسبی به‌بار داشته باشد، به آنها اجازه کار و کاسبی در مکانهای پرمشتری را نمی‌دهند. چنین حرف و حدیث‌هایی باعث شد که **یاکوب زوبیا**، رئیس جمهور آفریقای

مقامات در آفریقای جنوبی برای حفظ ظاهر در هنگام برگزاری جام جهانی فوتبال، زاغه‌نشینان را از مکانهای خود بیرون کرده‌اند، ضمن آنکه ظاهری لوکس و زیبا را در مقابل باطنی بس رقت‌بار، برپا ساخته‌اند

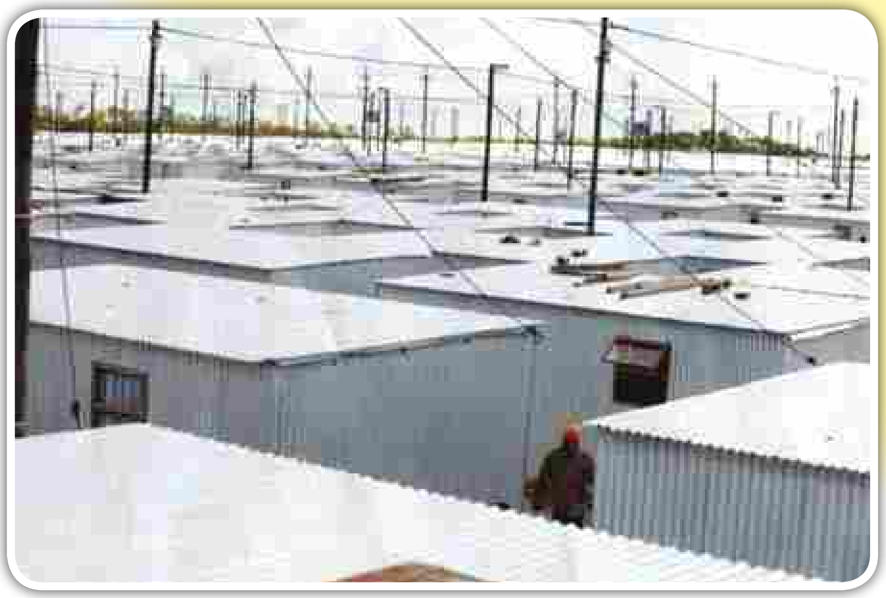

جنوبی طی نطقی از مردم خود ملتمسانه بخواهد که در هنگام انجام مسابقات، اختلافات داخلی و شکایات خود را در برابر خیل عظیم خبرنگاران خارجی برملا نکنند، اما از همان روز اول مسابقات هم دسته‌های معترض که از خانه‌ها و محل سکونت خود اخراج شده بودند، در خیابانها به راه افتاده و صدای اعتراض خود را به گوش جهانیان رساندند.

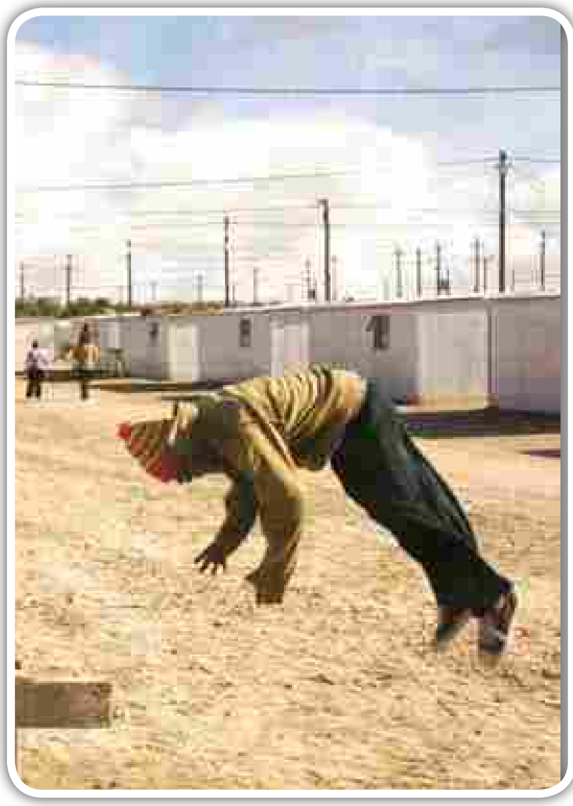

اوضاع اسفناک در کیپ‌تاون

شاید در هیچیک از مناطق، مشکلات به وجود آمده برای ساکنین، گتوها و ساختمانهای مخروبه، مانند شهر کیپ تاون مشهود نباشد. درواقع قبل از شروع مسابقات، ماموران دولتی همه ساکنان مجتمع‌ها را از مکان سکونت آنها اخراج کرده و ۱۶ کیلومتر دورتر آنها را در یک مکان موقت سکنی بخشیدند. درحالی که منطقه جدید تشکیل شده از یکهزار و هفتصد کلبه فلزی یک شکل و یک اندازه می‌باشد. این درحالی است که بسیاری زبان به اعتراض گشوده‌اند که نقل مکان دادن این مردم نگونبخت به مناطقی که به دور از مدارس و یا فرصت‌های شغلی و کسب می‌باشد، خود در حد و اندازه‌های نقض حقوق مردم آنهم در سطح جهانی می‌باشد. ضمن آنکه، آنانکه تازه به مکانهای جدید نقل مکان داده شده بودند، از رفتار خشونت‌بار پلیس و همچنین از سرمای بیش از حد هوا شدیداً شکایت کرده‌اند. **فرانسیسکو گرین** که همراه با خانواده‌اش به داخل کلبه‌های آهنین فرستاده شده، با عصبانیت از خبرنگاران سوال می‌کند:

«چرا ما را به مکان دیگری به غیر از این مکان با این وضعیت اسفناک نفرستاده‌اند؟ مکان قبلی ما به مراتب جای بهتری برای زندگی بود و من تصور می‌کنم که زمستان امسال در اینجا ما با فاجعه مواجه شویم...» (خوانندگان گرامی توجه داشته باشند که در آفریقای جنوبی به دلیل واقع شدن در نیمکره جنوبی، فصول نسبت به کشورمان دقیقاً برعکس فرا می‌رسند و اکنون درواقع آغاز فصل زمستان در آفریقای جنوبی است.) درواقع منتقدین برنامه‌های دولتی اعتقاد دارند که آفریقای جنوبی در برنامه‌های خود برای استفاده بهینه از جام جهانی و بالا بردن استاندارد زندگی مردم، به هیچ وجه مکانی برای مردم فقیر و گتونشینان قائل نشده و آنها را مانند کالای اضافی به این سوی و آن سوی منتقل می‌کند. درحالی که فرصت مناسبی که آنها بتوانند از برگزاری جام جهانی در کشور خود بهره‌مند شوند و کسب و کار خود را متحول کنند، برای آنان وجود ندارد.

تهدیدی به نام جام جهانی

حال با همه واقعیاتی که از آن گفته شد، برای مردمانی چون ویکتور گامبی در ژوهانسبورگ و یا آنانکه در کیپ تاون و در کلبه‌های فلزی زندگی می‌کنند مانند **نانو کابالولا یالالایای** ۶۴ ساله، جام جهانی یک تهدید کاملاً جدی برای برهم زدن زندگی آنها و خانواده آنها است. لولا یالالایای سالخورده ساختن کلبه فقیرانه خود را تازه یکسال پیش‌تر به پایان رسانده بود و برای او و خانواده پرتعدادش، حتی همین کلبه هم چون یک قصر عمل می‌کرد چرا که برای نخستین بار سقفی مستقل را بالای سر خود و فامیل خود احساس کرده بود اما ناگهان جام جهانی فرا رسید و لولا یالالایا و خانواده هجده نفره‌اش، نه‌تنها مشغله‌های دوره گردی خود و مشتریانی که سرانجام به عنوان کسبی واقعی پیدا کرده بودند، را از دست داده‌اند، بلکه برای آنکه او و خانواده‌اش را از برابر دیدگان خبرنگاران پوشش دهنده جام جهانی پنهان کنند که مبادا جهانیان از فقر واقعی در آفریقای جنوبی آنهم در سایه استادیومهای شیک و زیبا، آگاه شوند، این خانواده نگونبخت را در داخل یک کلبه کوچک و آهنین سکنی داده‌اند. آنهم کلبه‌ای که در زیر آفتاب آفریقا، انسانهای درون خود را به نقطه جوش می‌رساند و در شب هنگام و در سرمای زمستان انسانهای داخل خود را منجمد می‌کند.

سکوت فیفا

در این میان برخی از رفتار مقامات فیفا یعنی فدراسیون بین‌المللی فوتبال در عجب می‌باشند. چرا که آنان همواره دم از حمایت از توده‌ها و مردم فقیر می‌زنند، اما در عمل حمایت آنها همواره از دولت‌ها بوده و نه از توده‌ها و حتی در مورد آفریقای جنوبی سخنگوی فیفا اعلام کرده که این نهاد هرگز از گردانندگان آفریقای جنوبی تقاضا نکرده که محل و مکان انجام مسابقات را تمیز و شیک جلوه دهند و یا مردم را از اطراف استادیومها نقل مکان دهند. اما یکی از معترضین، برنامه‌های دولتی در این مورد با لبخند می‌گوید: «اما فیفا هرگز هم از بیرون کردن مردم از خانه‌هایشان در اطراف استادیومهای آفریقای جنوبی جلوگیری نکرده، عملی که معمولاً سردمداران فیفا خود را طرفدار آن جلوه می‌دهند، اما این بار در آفریقای جنوبی حتی فیفاییان هم سکوت کرده‌اند!» ■

اجازه نده ترس تو را فلج سازد

● مارک فیشر

مصاحبه با حجت الاسلام موسی قربانی درباره خانواده، ازدواج و... - ٤

با ازدواج موقت موافق نیستم

هفته گذشته قسمت سوم مصاحبه خبر گزاری ایلنا با حجت الاسلام موسی قربانی نماینده محترم قائنات تقدیم حضور شما شد این هفته قسمت چهارم این مصاحبه را می خوانید

***ازدواج در سنین پایین توسط روانشناسان و جامعه‌شناسان توصیه نمی‌شود، نظر شما در این باره چیست؟**

یک دختر در سنین راهنمایی که ازدواج نمی کند، ازدواج دانش آموزان هم منظور دختران دبیرستانی است که آنها هم خیلی سن کمی ندارند.

*** چرا این‌طور می گویید؟ در سایت سازمان ثبت احوال ۵ درصد کل ازدواج‌هایی که انجام می‌شود مربوط به کودکان ۱۰ تا ۱۴ سال است.**

پسر ۱۰ تا ۱۴ ساله که نمی‌تواند ازدواج کند، حتما شناسنامه‌اش مشکل داشته است. دختران هم اگر به توانایی جنسی لازم رسیده باشند، می‌توانند ازدواج کنند. اگر بخواهیم واقع‌بینانه نگاه کنیم، بیشتر ازدواج‌های دختران در شرایط عادی مربوط به دختران دبیرستانی است که دختران در این شرایط کاملا توانایی ازدواج را دارند.

*** به نظر شما سن ازدواج از چه زمانی دیگر گذشته است؟**

این در افراد مختلف، متفاوت است. قوای جسمانی که بعد از بلوغ در انسان ایجاد می‌شود و رشد می کند یک نقطه اوج دارد و بعد دوباره سیر نزولی پیدا می کند. شما فرض کنید تشنه هستید، اگر تا مدتی خود را تشنه نگه دارید بعد از مدتی تشنگی فروکش می کند، میل جنسی هم همین‌طور است.

*** نظر شما در رابطه با ازدواج موقت دانش‌آموزان چیست؟**

ازدواج موقت دانش آموزان را توصیه نمی کنم، چون مشکلات فراوانی به دنبال دارد.

***در لایحه حمایت از خانواده آمده است که ازدواج موقت، نیاز به ثبت ندارد شما با این مساله موافق هستید؟**

به نظر من حتما نیاز به ثبت دارد. منتهی این ثبت لزوما نباید در شناسنامه باشد. اگر اصلا ثبت نکنند خودش یک ضرر دارد و ضرر آن این است که بالاخره بچه اگر آمد و طرف زد زیرش، تکلیف چیست؟ از همان اول باید یک ورقه جداگانه‌ای در محضر درست کنند هر دو امضاء کنند تا خاطر جمع شوند. من می گویم ثبت ازدواج موقت در شناسنامه نرود، ولی یک ورقه‌ای جایی ثبت شود، چون در غیر این صورت اثرات منفی دارد. برای اینکه حقوق طرفین حفظ شود، برای اینکه آثار اجتماعی ازدواج موقت روشن باشد، خوب است که ثبت و سندی وجود داشته باشد.

*** اگر ازدواج موقت ثبت نشود، تکلیف دخترهایی که ازدواج موقت می کنند چیست؟ از یک طرف می گویند اجازه پدر برای ازدواج موقت شرط است، از طرف دیگر می گویند ازدواج موقت ثبت نشود.**

دختر اگر باکره باشد نمی‌تواند ازدواج موقت کند، به خاطر اینکه اجازه پدر می‌خواهد و هیچ پدری چنین اجازه‌ای به فرزندش نمی‌دهد. ازدواج موقت برای دختر فقط باید در صورتی اتفاق بیفتد که خانواده‌ای مقید هستند و دختر و پسر آنها می‌خواهند با هم ازدواج کنند، ابتدا ازدواج موقت می کنند چون می‌خواهند رفت و آمدی داشته باشند و دختر و پسر شناختی نسبت به هم پیدا کنند، ازدواج موقت می کنند که اگر خواستند با هم حرف بزنند خلاف شرع نباشد.

*** پس شما با ازدواج موقت دختران مخالف هستید؟**

من می گویم که خیلی بعید است که پدری راضی به ازدواج موقت دخترش شود. اگر ازدواج موقت قانونی شود، مرد حق خود می داند که ازدواج موقت داشته باشد. بله مرد حق خود می‌داند، اما آن طرف هم زن هست، زن اگر راضی نیست نباید قبول کند، یعنی در جایی قبول کند که منافع‌اش تامین شود و وقتی منافع طرفین تامین شود نمی‌توان گفت به کسی اجحاف شده است.

من می‌توانم درک کنم که چرا زنان در ایران مهریه بالا برای خود در نظر می گیرند، چون وقتی قوانین کشور از آنها حمایت نمی کند، وقتی من می‌خواهم طلاق بگیرم اجازه ندارم، بنابراین باید یک اهرم فشار داشته باشم که برای رسیدن به حقوق‌ام از آن استفاده کنم.

زن‌ها در خانه کار می کنند و می‌توانند در ازای کار خود از شوهرشان پول طلب کنند، اما این کار را نمی کنند، زنان حق دارند شروط ضمن عقد را از مرد طلب کنند اما نمی کنند. این مشکل زنان است که حقوق خود را مطالبه نمی کنند.

قانون این امکان را فراهم کرده است اما زنان از آن استفاده نمی کنند. زنان خودشان کوتاه می آیند.

قرآن تصریح کرده است که مردها نباید به زن فشار بیاورند، مهریه به او ندهند، اگر خواست طلاق بگیرد، طلاقش ندهند، قرآن این را نهی کرده، حرام کرده است. اما از طرفی زن‌ها هم به مردها اجحاف می کنند، یک آدم آسمان جلی که خرجش را باید پدرش بدهد، ۲هزار سکه را به عنوان مهریه نمی‌تواند پرداخت کند اما زنان این موضوع را گویا درک نمی کنند.

من به خانم‌ها مکرر گفته‌ام که بعضی چیزهایی که شما به عنوان دفاع از حقوق خانم‌ها می گویید، به مصلحت خانم‌ها نیست. اشتباه می کنید، چون اینها مرد را وادار به لجبازی می کند.

***بنابراین شما معتقد هستید زنان برای دفاع از حقوق خود شروط ضمن عقد را از همسر خود طلب کنند؟**

بله، خیلی راحت باید این کار را انجام دهند. ببینید ما اینطوری هستیم که وقتی با هم خوب هستیم، معامله‌ای می کنیم بعد فردا که مشکل پیش می آید، از نوع معامله پشیمان می‌شویم.

قرآن به صراحت گفته است اگر به کسی پول قرض می‌دهیم، وثیقه بگیریم. دختر و پسر چون سر و ظاهر هم را پسندیده‌اند و می‌خواهند با هم ازدواج کنند، در تعارفات از همه چیز می گذرند، درحالی که باید بنشینند، دعواهایشان را اول بکنند و هر توقعی از هم دارند مطرح کنند.

اوایل انقلاب یک استفتایی شورای نگهبان از امام کرد، وقتی که قانون مدنی را بعد از انقلاب می‌خواستند اصلاح کنند، شورای نگهبان از امام سئوال کرد که زن می‌تواند حق طلاق داشته باشد؟

امام فرمودند که بله می‌تواند موقع عقد شرط بگذارد. بعد از پاسخ امام، طلاق به عنوان یکی از شروط ضمن عقد مطرح شد.

یک جمله‌ای امام بعد از تایید حق طلاق به عنوان یکی از شروط ضمن عقد فرمودند، ایشان گفتند:

«**اگر جرات بود، امر از این آسان‌تر بود**».

البته من معتقدم که در یک شرایط عادی در شرایطی که ازدواج فرد براساس چارچوب عقلایی است و با بررسی و شناخت صورت گرفته و انتخاب با عقل و منطق انجام شده است نه از روی شهوت و احساس، و طرفین در زندگی قناعت را پیشه خود کرده‌اند، ازدواج به هم نمی‌خورد و طلاق صورت نمی گیرد. اما در صورتی که چنین اتفاقی هم بیفتد، اگر مهریه واقعی باشد، مشکل خاصی پیش نمی‌آید. زنان هم باید خودشان مراقب حقوق خودشان باشند، هم زیاده‌خواهی نکنند و هم در عین حال شروط ضمن عقد را مطالبه کنند.

شما
هم می‌توانید از این پس
مشکلات خودتان را از طریق نامه (به
نشانی دفتر مجله) و نامه‌نگاری الکترونیک
(به نشانی moshavereh-haftegi@yahoo.
com) با مشاوران ما در میان بگذارید، البته
به یاد داشته باشید که اطلاعات شخصی خودتان
را مثل سن، جنسیت و تحصیلات و دیگر توضیحاتی
که دانستن آن را برای ما ضروری می‌دانید را حتماً
بنویسید و اینکه نامه‌هایتان آنقدر دقیق باشند که
متخصصان ما مشکل شما را تشخیص دهند.
ناگفته پیداست که هویت شما نزد کارشناسان
ما محفوظ است و در مجله هم نام
سوال‌کننده نخواهد آمد.

مشاوره خانواده

خانم ساره فراهانی
(کارشناس ارشد مشاوره)
جهت مشاوره خانواده و ازدواج شنبه ها از ساعت ۱۰ تا ۱۲ مشاوره تلفنی و از ساعت ۱۴ تا ۱۶ مشاوره حضوری (با هماهنگی قبلی) با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

مشاوره قبل و بعد از ازدواج

خانم سمیه شاهسوند
(کارشناس ارشد مشاوره)
جهت مشاوره فردی، قبل و بعد از ازدواج سه شنبه ها از ساعت ۱۳ تا ۱۵ مشاوره تلفنی و از ساعت ۱۵ تا ۱۶/۳۰ مشاوره حضوری (با هماهنگی قبلی) با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

مشاوره روانشناسی

آقای محمد پازوکی
روانشناس بالینی
جهت مشاوره و روان درمانی دوشنبه‌ها: از ساعت ۱۰ الی ۱۲ مشاوره تلفنی و از ساعت ۱۲ تا ۱۴ مشاوره حضوری (با هماهنگی قبلی)
تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

مشاوره حقوقی

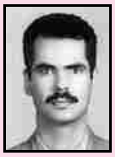

آقای سعید مجیدی نژاد

(وکیل پایه یک دادگستری و کارشناس ارشد حقوق خصوصی)
چهارشنبه‌ها از ساعت ۱۴/۳۰ الی ۱۶/۳۰ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

تأثیر اعتیاد شوهر در حقوق همسرش

خلاصه سوال :

بطور ناخواسته با مردی ازدواج کردم که اعتیاد به تریاک دارد. علاوه بر آن علائمی از خود بروز می‌دهد که شبیه افرادی است که به جنون ادواری گرفتارند و در بعضی از حالات قادر نیست رفتار خود را هوشیارانه مدیریت کند. بسیار پرخاشگرانه، خشن و غیر قابل کنترل عمل می‌کند. به زمین و زمان ناسزا می‌گوید و به دنبال بهانه می‌گردد تا مشکلات خود را به گونه‌ای به دیگران نسبت دهد. در حالت دیگر فردی آرام، غمگین و مغموم به نظر می‌رسد.

با استفاده از مطالعات خودم و مشاوره با اهل نظر تلاش کردم بلکه اورا قانع کنم به روانکاو، مشاورین اجتماعی، انجمن‌های ترک اعتیاد و غیره جهت مداوای خود مراجعه کند. متأسفانه بعد از چهار سال کمترین توفیقی بدست نیاوردم. چون ایشان اصولاً مشکل خود را قبول ندارد. از آنجایی که اعتیاد یک عادت پیش رونده و ویرانگر است آینده این زندگی مشترک را کاملاً تاریک می‌بینم. گاهی فکر می‌کنم اگر به همین حال زندگی را ادامه دهم ظلم بزرگی در حق خود کردم، هنوز بعد از چهار سال زندگی مشترک هیچگونه برنامه ریزی برای آینده ندارم و احساس می‌کنم تلاشم بیهوده است. به جایی رسیده‌ام که دیگر نصیحت و اندرز و راهنمایی دلسوزانه بزرگترها هم کارساز نیست ناچارم به آخرین راه حل فکر کنم با اینکه می‌دانم همسرم به هیچ وجه زیر بار راه حل آخری نخواهد رفت. از این رو خواهشمند است در خصوص موارد ذیل راهنمایی‌ام فرمایید:

۱- اگر فردی معتاد به تریاک باشد حق و حقوق همسرش چگونه است. قانون در چه صورتی اعتیاد وی را لحاظ خواهد کرد؟

۲- رفتارهای پرخاشگرانه، متوسل شدن به ارعاب و وحشت، بی‌احترامی به همسر و اطرافیان چه مجازاتی دارد و برای قانون چگونه قابل استناد است؟

۳- با اینکه اعتیاد یک عامل پیش رونده و ویرانگر است چه الزامی برای ادامه زندگی مشترک از نظر قانون وجود دارد؟ چرا باید سلامت و جوانی خود را فدای اشتباهات و بی توجهی دیگری کنم؟

۴- مواد قانونی که در اینگونه موارد می‌توان بااستفاده از آنها تقاضای طلاق داد کدامند؟

س- ک- تهران

مشاوره حقوقی

آقای اکبر خوبکردار
وکیل دادگستری

در روزهای شنبه از ساعت ۱۳ الی ۱۵ باشماره تلفن: ۲۹۹۹۳۴۳۵ در خدمت خوانندگان خواهد بود.

موجد حق طلاق است

پاسخ :

۱- اعتیاد شوهر در حقوق مالی همسرش بی اثر است و امتیازی برای زن محسوب نمی‌شود. امّا از موجبات ایجاد حق طلاق برای همسر محسوب می‌شود و چنانچه اعتیاد اثبات شود زوجه حق طلاق از شوهر خود را خواهد داشت.

۲- ایجاد رعب و وحشت و همچنین توهین و فحاشی به دیگران از جمله جرایمی است که مجازات آن بنابه مورد، حبس و یا شلاق و یا جزای نقدی است. امّا ارتکاب این اعمال توسط متهم باید اثبات گردد. دلایل اثبات این جرایم می‌تواند شهادت شهود، اقرار متهم، گواهی مأمورین انتظامی و ... باشد.

۳- از نظر قانون الزامی ندارد که زوجه با همسر معتادش زندگی کند. بلکه همانطور که گفته شد و در صورت اثبات اعتیاد، زوجه می‌تواند از شوهر معتاد طلاق گرفته و از او جدا شود.

۴- در بند هفتم از قسمت « ب» شرایط ضمن عقد نکاح که در دفترچه ازدواج ذکر گردیده است تصریح شده که ابتلاء زوج به هر گونه اعتیاد مضری که به تشخیص دادگاه به اساس زندگی خانوادگی خلل وارد کند و ادامه زندگی را برای زوجه دشوار نماید، سبب خواهد شد که زوجه بتواند با رجوع به دادگاه و اخذ مجوز، خود را مطلقه سازد.

این شرط زمانی قابل استناد است که توسط شوهر امضاء شده باشد که معمولاً این چنین است.

علاوه بر این، عسر و حرج (سختی و مشقّت) زوجه در زندگی با شوهر معتاد هم از دلایل موجه برای طلاق است که ماده ۱۱۳۰ قانون مدنی، مستند قانونی آن است.

در پایان خاطر نشان می‌سازم که برای طلاق، اثبات اعتیاد ضروری است. با توجه به اینکه در پرونده طلاق معرفی شوهر به پزشکی قانونی و اخذ آزمایش از او مستلزم گذشت زمان است و معتاد فرصت دارد به روش‌های مختلف از خود سم زدایی کند لذا به احتمال فراوان آن نتیجه آزمایش منفی خواهد بود.

بنابراین چنانچه بر جدایی به این علت تأکید دارید و به آخر خط رسیده‌اید، بهتر است برای اثبات اعتیاد وی ابتدا شکایت کیفری به اتهام اعتیاد مطرح کنید تا آزمایش از وی به سرعت و فوریت انجام گیرد و اعتیاد ثابت شود. سپس با استناد به حکم دادگاه کیفری مبنی بر مجرمیت وی به جرم اعتیاد، دادخواست طلاق را به دادگاه خانواده دهید.

پرخاشگری و خشونت و غیر عادی بودن رفتار وی ممکن است بر اثر اعتیاد باشد. امّا می‌توانید از محکمه بخواهید تا وضعیت روانی ایشان هم مورد معاینه قرار گیرد. زیرا جنون به هر درجه که باشد به موجب ماده ۱۱۲۱ قانون مدنی موجب ایجاد فسخ نکاح خواهد بود.

تعبیر خواب

دوستان عزیزی که برای تعبیر خواب تلفن می‌کنند، فقط روزهای **شنبه** و **سه شنبه** از ساعت **۱۸** تا **۲۰** باشماره **۲۹۹۹۳۳۳۴** تماس بگیرند و شماره های دیگر را اشغال نکنند.

تقلب کردم

ساحل آرزو، ۲۸ ساله، متأهل، لیسانس زبان بیکار، رشت

همیشه خواب می‌بینم درحال امتحان دادن هستم. دیشب خواب دیدم: امتحان ادبیات داشتم. ۲۰ صفحه از کتاب را نخوانده بودم و می‌دانستم اگر می‌خواندم، حتما قبول می‌شدم ولی وقت نکرده بودم همه کتاب را بخوانم. ناراحت بودم. مردی که نمی‌دانم پدرم بود یا کسی دیگر، جواب‌ها را به من رساند و من هم تند تند جواب‌ها را نوشتم.

تعبیر

پیش از این نیز گفته‌ام که کسانی که چنین خواب‌هایی می‌بینند، استرس دارند و حس می‌کنند زیر نظر هستند. کاری دارند که نیمه تمام مانده. از خودشان رضایت ندارند. وسواس دارند و... شما هم چنین حسی دارید و اعتماد به نفس‌تان پایین است. با این که فارغ التحصیل زبان هستید، هنوز بیکارید. از آینده اقتصادی خودتان مطمئن نیستید. بیکاری شما و بیکاری شوهرتان که او هم تحصیلات دانشگاهی دارد، شما را افسرده کرده است و انگیزه‌های شما را گرفته و روحیه خلاق شما را دچار اخلال کرده است. بهترین راه، داشتن امید و زنده کردن انگیزه‌هاست تا بتوانید شاداب باشید و کاری پیدا کنید. به مهد کودک‌ها، دبستان‌ها و آموزشگاه‌های خصوصی، شرکت‌های بزرگ تجاری و صادراتی، دارالترجمه‌ها، گروه‌های علمی صدا و سیمای شهر خودتان و.... سر بزنید و هرگز از پیدا کردن کار ناامید نشوید. به دلم افتاده است که حتما موفق خواهید شد.

تعبیر خواب هایی که برایم ایمیل شده اند

درندگان یورش می‌آورند

شادی، ۳۵ ساله از تهران متاهل

Sunday، May ۲۳، ۲۰۱۰ ۱۱:۴۱ AM
«From: «h.Beigpour

سلام... بعضی شب‌ها خواب می‌بینم که حیوانات وحشی مثل شیر یا پلنگ یا خرس دنبالم می‌کنند و من از دست آنها با وحشت فرار می‌کنم. به هر اتاقی که می‌روم و در را قفل می‌کنم، از پنجره یا جای دیگر وارد اتاق می‌شوند. وقتی به من حمله می‌کنند، از خواب می‌پرم.

تعبیر

خواب شما می‌گوید به ناامنی دچارید. ننوشته بودید این خواب‌ها را از کی می‌بینید. ظاهر خواب می‌گوید کسی یا کسانی کارهایی می‌کنند که با طبع و خواست شما منافات دارد. شاید به شما زور می‌گویند یا به نظر و عقاید شما احترام نمی‌گذارند. این زور گویی ممکن است به قوانین مردسالارانه مربوط باشد. اگر تعبیر دقیق‌تری خواستید، جزئیات خواب‌هایتان را برایم بنویسید.

مشاوره دندانپزشکی

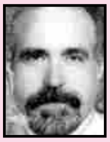

دکتر عین الله چرامین
(دندانپزشک)
زمان مشاوره:
روزهای چهارشنبه از ساعت ۱۳ الی ۱۴
با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

ای وجدان، بد کاریهای ما همه از چشم‌پوشی و گذشتهای بی‌جای تست ● محمد حجازی

تهیه: مجید شادمان نژاد تلفن تماس: ۲۹۹۹۳۳۸۲
تنظیم و نگارش: سیده فریبا زواره ای (بمانی)

چاپ و انتشار این سلسله گزارشها به منزله صحت و یا تأیید موارد مطرح شده در آن نیست.

با تشکر از همکاری قوه قضاییه، ریاست محترم ندامتگاههای اوین، رجایی شهر، قزل حصار و ورامین، ریاست محترم حفاظت و اطلاعات ندامتگاههای فوق الذکر، روابط عمومی سازمان زندانها، روابط عمومی دادگستری کل استان تهران و تمامی عزیزانی که در تهیه این گزارش ها یاریمان می دهند.

این هفته: ندامتگاه مرکزی ورامین - بند زنان

برای ۱۰ کیلو برنج اینجا هستم

اشک در چشم‌هایش حلقه زده بود، چشمانی که در صورت لاغر و رنگ پریده‌اش، دودو می‌زد. چادرش را مرتب کرد و ناامیدانه به دیوار روبرویش زل زد.

دندانهای جلویی‌اش همه سیاه و جرم گرفته بود و همین باعث می‌شد که سن و سالش بیشتر به نظر برسد. چهره‌اش نشان می‌داد که از آن دسته زنهایی است که با درد و رنج آشناست. از همانهایی که گویی شیر غم خورده‌اند و زجر کشیدن بخش محتوم از زندگی آنهاست.

برایش توضیح دادم که به چه خاطر به دفتر واحد فرهنگی آمده است. لبخند تلخی زد و گفت:

- من که سواد درست و حسابی ندارم. شما بپرسید، من هم جواب می‌دهم... و به این ترتیب مصاحبه ما با اولین سوال آغاز شد:

- از دوران کودکی‌ات بگو. خانواده‌ات و خودت!

- خودم که سواد ندارم، اما با حساب و کتابی که بچه‌ها کرده‌اند، می گویند ۵۱ سال دارم. در یکی از دهات همین اطراف به دنیا آمدم. دو خواهر دارم و دو برادر. پدرم رعیت مردم بود. از خودش چیزی نداشت. همیشه خدا دست و بالش خالی بود. مادر به خودم ندیدم. خیلی بچه بودم که مرد. می گفتند از بیماری مرد. پدرم ماند و پنج فرزند قد و نیم‌قد. مردی هم نبود که بتواند از پس کارهایش بربیاید. ناچار شد دوباره زن بگیرد. زن پدرم خیلی با ما سازگار نبود. البته حق هم داشت. کدام زنی می‌تواند با پنج بچه شوهرش کنار بیاید که او دومی باشد؟! به همه ما سخت می گذشت. هم به زن پدرم و هم به ما. پدرم برای اینکه آتش جنگ و دعوا را بخواباند، گفت که بِرویم دنبال کار. من را فرستاد خانه یکی از اربابهای ده، کُلفتی. شاید پنج یا شش سالم شده بود که به کلفتی رفتم. از همان سالها معنی کار را فهمیدم. آن روزها مثل الان که نبود. نه برقی بود و نه لوازم برقی. همه کارها را این دو دست باید انجام می‌داد. از آوردن هیزم از صحرا تا لباس شستن لب حوض آب. این دستها خیلی زحمت کشیدند. هشت سالم که شد مثل یک زن سی ساله جاافتاده زندگی بودم. همه کاری هم یاد گرفته بودم. از لباس شستن و خانه روفتن تا غذا درست کردن و بچه جمع و جور کردن. گاهی حتی کارهای مردانه هم انجام می‌دادم. هم خرج خودم را درمی آوردم و هم کمک خرج خانواده بودم. گاهی هم می‌آمدم خانه و سری می‌زدم. اما بیشتر خانه ارباب بودم. زن بابا خیلی دوست نداشت ما مزاحمش شویم. با اینکه خرج زندگی را می‌دادم اما ناراحتی را در چهره‌اش می‌دیدم. من هم خیلی در خانه نمی‌ماندم. در خانه ارباب حداقل کسی از دیدن‌مان اخم نمی کرد.

چهارده سالم که شد، همسایه‌مان مرا از پدرم برای پسرش خواستگاری کرد. پسرش تحصیلات داشت و کارمند آموزش و پرورش بود. خانواده سالمی بودند. پدرم مرا از خانه ارباب آورد و موضوع را برایم گفت. نمی‌دانستم چه بگویم. پدرم گفت تا ابد که نمی‌توانم کلفتی خانه ارباب را بکنم. از طرفی این همسایه‌مان هم موقعیت خوبی برای من به حساب می‌آمد. منِ بی‌سواد و کلفت در مقایسه با جوانی که سواد داشت و خانواده‌اش وضعیت مالی بهتری نسبت به ما داشتند، خب معلوم است که در موقعیت پایین‌تری قرار می گرفتم. ازدواجمان خیلی زود سر گرفت. خانواده‌ها به راحتی به توافق رسیدند چون دلیلی برای تاخیر و تعلل نداشتند. من با اینکه چهارده سال داشتم اما مثل دخترهای امروزی، سر به هوا نبودم. مسوولیت را می‌شناختم و می‌دانستم بعد از این فقط و فقط باید در خدمت خانواده‌ام باشم. سواد نداشتم، اما می‌دانستم که باید برای همسرم، زن کاری و خانه‌دار و برای فرزندانم مادری دلسوز و مهربان باشم. یک سال بعد از ازدواجمان پسر اولم به دنیا آمد. مادر بودن حس خوبی است. اینکه آدم برای یک نفر دیگر زندگی می کند. پسر دوم و سومم هم به فاصله دو—سه سال از هم به دنیا آمدند. بچه‌ها زود بزرگ می‌شوند. آنقدر زود که گاهی آدم متوجه بزرگ شدنشان نمی‌شود. یک وقت چشم باز می کنی و می‌بینی چقدر پیر شده‌ای و وقتی چشمت به بچه‌ها می‌افتد که قد کشیده‌اند و بزرگ شده‌اند، تازه متوجه می‌شوی که جوانی‌ات را پای آنها خرج کرده‌ای!

زندگی خوبی داشتم. آرام و بی‌دغدغه. شوهرم اهل کار بود و بس. تفریح‌اش هم با سه پسرش بود. خدا را شکر می کردم که اگر کودکی خوبی نداشتم، اما در عوض زندگی خوبی نصیبم شده است. بی‌غصه و بی‌دغدغه. اما انگار هیچ وقت نمی‌شود به کار این دنیا تکیه کرد...

آن روز، جمعه بود شوهرم صبح زودتر بیدار شد. گفت می‌خواهد برای بچه‌ها نان تازه بخرد. گفتم: نان داریم. همان را می‌خوریم. اصرار کرد که نه! وقتی او خانه است بهتر است نان تازه بخوریم و از خانه بیرون رفت. اما دیگر هرگز برنگشت. از بیراهه می‌رفت که زودتر برود و بازگردد که تصادف می کند. راننده بی‌وجدان بعد از تصادف فرار می کند. شاید اگر شوهرم را زودتر به بیمارستان می‌رساندند، نمی‌مرد. اما ساعتها کنار جاده افتادن باعث شد که جنازه مرده اش به بیمارستان برسد. زندگی بعد از مرگ او برایم خیلی سخت و دشوار بود. سرپرستی سه پسر که در سن رشد قرار داشتند کار آسانی نبود، اما من نباید تسلیم می‌شدم. مستمری شوهر مرحومم کفاف زندگی‌مان را نمی‌داد. خیاطی را در خانه ارباب یاد گرفته بودم. برای کمک خرجی، شروع به کار کردم. درآمدم بد نبود. می‌توانستیم راحت زندگی کنیم. بچه‌ها هم خیلی ولخرج نبودند. شرایط را درک می کردند. هفت سال به خاطر بچه‌ها، کار کردم و تن به ازدواج ندادم. وقتی شوهرم مرد، بیست سال داشتم و حالا بیست و هفت سالم شده بود. زن جوانی بودم که به راحتی هر کسی می‌توانست برایم حرف دربیاورد. اگرچه من پاک و سالم زندگی می کردم اما از قدیم گفته‌اند که در دروازه را می‌شود بست اما در دهان مردم را نه! تصمیم گرفتم ازدواج کنم. با خودم گفتم اگر مورد مناسبی پیدا کردم، ازدواج می کنم تا هم سر و سامان بگیرم و هم این حرف و حدیثها کمتر شود. مدتی که گذشت مردی به خواستگاری‌ام آمد. رک و راست برایم گفت که از همسر اولش جدا شده. یک دختر دارد و می‌خواهد دوباره ازدواج کند. تا گفت دختر دارم، ناخودآگاه یاد خودم افتادم و همه ناسازگاریهایم با زن بابا... اینکه عاقبت ما را به کلفتی فرستاد. اینکه فرصت نداد حتی به مدرسه برویم و خواندن و نوشتن یاد بگیریم. دلم برای دخترک سوخت. با خودم گفتم شاید قسمت این بوده که من برایش مادری کنم، وگرنه چرا در این هفت سال قصد ازدواج به سرم نیفتاد؟ درحالی که موقعیت‌های بهتر از او برایم بود. حتماً حکمتی بود. نمی‌خواستم دخترک زیر دست کس دیگری بیفتد و مثل من تمام مدت زجر بکشد. قبول کردم. نه تحقیقی و نه سوال و جوابی.

احساسی تصمیم گرفتم. حتی با خانواده‌ام هم مشورت نکردم. می‌ترسیدم رأیم را بزنند. چشم بسته قبول کردم. رفتیم محضر و عقد کردیم به این امید که جای خالی مادر را برای دخترک پر کنم. از روز اول هم به او گفتم به من به چشم یک نامادری نگاه نکند. حتی گفتم نمی‌خواهم مرا به جای مادرش قبول کند، اما مثل دوتا دوست یا دو تا خواهر می‌توانیم با هم زندگی کنیم و او هم قبول کرد. خدا را شکر در این سالها هیچ وقت با هم مشکلی نداشتیم. او دختر پاک و نجیبی است. اگرچه این اواخر مشکلاتی برای ما بوجود آمد اما هیچ وقت رابطه‌مان با هم خراب نشد.

شوهرم راننده بود. یعنی مسافرکش بود. مدتی که گذشت متوجه رفتارهای غیرعادی همسرم شدم. این رفتارها آنقدر مشکوک بود که تا مدتی ذهنم را به خودش مشغول کرده بود. بالاخره خیلی طول نکشید که فهمیدم اعتیاد دارد. فهم این موضوع پرده از ماجرای طلاق همسر اولش هم برداشت. خواستم جدا شوم، اما قول داد که ترک می کند. می‌ترسیدم اعتیاد او روی پسرهایم اثر بد بگذارد. برای دخترش هم نگران بودم.

بچه‌ها کنجکاوند و دلشان می‌خواهد از همه چیز سر دربیاورند و همه چیز را تجربه کنند. در گیرودار این ماجراها بودیم که فرزند اولم از شوهر جدید که دختر بود به دنیا آمد. همیشه وقتی پای بچه به میان می‌آید، چاره‌ای نیست جز کنار آمدن با مشکلات! از همسرم خواستم تا در منزل به هیچ وجه مواد مصرف نکند. اگرچه آتش اختلاف بین‌مان گاهی زبانه می کشید و تا پای طلاق هم می‌رفتیم، اما باز به خاطر بچه‌ها که حالا دیگر دو پسر دیگر هم به آن اضافه شده بودند، برمی گشتیم سر خانه و زند گی‌مان. حالا دیگر سه بچه قد و نیم قد (دو پسر و یک دختر) دور و برمان بودند. سفره که پهن می‌شد سه پسر خودم، یک دختر او، به اضافه سه فرزند مشترکمان دور آن جمع می‌شدند. درآمد شوهرم آنقدر نبود که خرج زند گی ۹ نفر را بدهد. خودم هم خیاطی می کردم تا کمک خرجش باشم. گاهی شبها تا دیروقت کار می کردم. گاه پیش می آمد که ساعتها از پشت چرخ بلند نمی‌شدم. کار کردن مدام، کمردرد و پادرد شدید برایم آورده بود. گاهی کمرم خم می‌ماند و دیگر نمی‌توانستم قد راست کنم. چند مرتبه هم رفتم دکتر. آنها می گفتند از کار زیاد و یکنواخت است. باید استراحت کنم. آنها چه می‌دانستند اگر من بنشینم کار چند نفر روی زمین می‌ماند. گاهی درد امانم را می‌برید و صدای فریادم به آسمان می‌رسید و یک بار که درد بی‌تاب و توانم کرده بود، شوهرم از سر دلسوزی گفت کمی هروئین مصرف کنم شاید آرام شوم. این پیشنهاد شوهرم در هر شرایطی برایم قابل پذیرش نبود، جز در آن ساعت که اگر زهر هلاهل هم به دستم می‌دادند، سر می کشیدم شاید کمی از دردم کاسته شود. مواد شاید کمردردم را خوب کرد، اما کمرم را شکست. هیچ وقت حتی در خواب هم نمی‌دیدم که معتاد شوم. اما شدم. حالا اگر سرِ ساعت مواد مصرف نمی کردم، درد تمام بدنم، بیچاره‌اَم می کرد. اگر آن روزها فقط درد کمر بود، حالا هزار و یک درد شده بود. از پادرد تا درد بینی! جرأت نمی کردم به چهره خودم در آیینه نگاه کنم. از خودم فرار می کردم. یا خمار بودم یا نشئه. وضعم از شوهرم به مراتب بدتر شده بود. شوهرم اصلاً کاری به من نداشت. اما بچه ها از این موضوع خیلی ناراحت و نگران بودند و من، درمانده که چه باید بکنم؟ بچه‌ها بزرگ شده بودند و کاملاً می‌فهمیدند که من اعتیاد دارم و اعتیادم هم بالا و سنگین است! برای همین تصمیم گرفتند در یکی از مراکز ترک اعتیاد تهران، مرا بستری کنند. راستش را بخواهید خودم هم از وضعی که داشتم راضی نبودم. با آن شرایط نه مادر خوبی بودم و نه همسری قابلی.

بچه‌ها آن چند ماه را هم خیلی صبوری کرده بودند. اما بعد از ۷ ماه دیگر طاقتشان تمام شده بود که مرا آوردند تهران و بستری کردند. مدتی (که دقیقاً نمی‌دانم چقدر شد) بستری بودم تا اینکه کم کم سم از تنم بیرون رفت. اما همچنان مشکل داشتم، گفتند مدتی طول می کشد تا به زند گی عادی برگردم. دوا و دارو دادند و گفتند می‌توانم برگردم منزل. وقتی برگشتم هنوز درد داشتم. بچه‌ها خوشحال بودند که من ترک کردم و برگشتم، اما خودم از استخوان درد می‌خواستم فریاد بزنم. از بدحادثه میهمان هم از راه رسید. باید بلند می‌شدم و به زند گی‌ام می‌رسیدم. شوهرم مرا به گوشه‌ای کشید و کمی تریاک به من داد و گفت این را فعلاً بخور راه بیفتی تا بعد. گرفتم و خوردم. کمی بهتر شدم. از آن به بعد تریاک جای هروئین را گرفت.

سعی می کردم که به دور از چشم بچه‌ها تریاک مصرف کنم. طفلکی‌ها بیشتر از من غصه می‌خوردند. برای دختر شوهرم خواستگار پیدا شده بود. می‌رفتند و می آمدند. پدرش موافق بود. بالاخره هم ازدواجشان سر گرفت. خوشحال بودم که او سر و سامان می گیرد. به شوهرم گفتم حسابی تحقیق کند. دخترک از چاله درنیاید به چاه بیفتد.

اما شوهرم خیلی حرفم را جدی نگرفت. بعدها فهمیدم پسرک معتاد بوده اما دیگر دیر شده بود. خودمان که نمی‌توانستیم حرف بزنیم چون به هرحال هر دو معتاد بودیم. پسرک، دخترم را هم آلوده کرده بود. خیلی غصه می‌خوردم. شاید اگر مادرش بود، بیشتر دقت می کرد. هنوز که هنوز است خودم را سرزنش می کنم که چرا امانت مردم را به دست آدم نااهل دادیم. این اواخر اوضاع‌مان خیلی بد شده بود. اعتیاد شوهرم آنقدر بالا بود که به سختی خرج زند گی و اعتیادش را درمی آورد. من هم که سربارش بودم، حتی دیگر نمی‌توانستم مثل سابق خیاطی کنم و خرجم را دربیاورم.

یک روز دختر شوهرم به همراه شوهرش به منزل ما آمدند. آنها هم نشئه و خمار بودند. پیشنهاد دزدی را آنها دادند. هیچ کدام از ما قبلاً این کار را نکرده بودیم. اما هر سه خمار بودیم و بی‌پول. آنها گفتند می‌رویم از یک فروشگاه سرقت می کنیم، بعد هم جنس را می‌فروشیم و مواد می‌خریم. سر ماه هم که پول آمد دستمان، همان قدر پول را برمی گردانیم به صاحب فروشگاه و راست و حسینی می گوییم که چه کردیم. دلم رضا نمی‌داد اما قبول کردم. با هم رفتیم و هر سه نفر یک کیسه ۱۰ کیلویی برنج دزدیدیم. دامادم آن را فروخت. اندازه پول مواد خودشان شد. نه پولی به من رسید و نه مواد. اما فروشگاه دوربین مداربسته داشت. به یک هفته نرسید که دستگیر شدیم. شهرستان محیطی کوچک است آدم خلاف کند زود لو می‌رود. سه نفر آدم را گرفتند برای ۱۰ کیلو برنج که سرجمع ۲۰ هزار تومان هم نمی‌شود، اما سیصد هزار تومان حکم داریم. الان چیزی حدود سه ماه است سه نفری حبس می کشیم. برای من خیلی بد نشد. بالاجبار ترک کردم. سخت بود، سخت‌تر از روزهایی که در بازپروری بودم. اما ترک کردم. حال و روزم اصلاً خوب نیست. دارو مصرف می کنم، اما مواد نمی کشم. دختر شوهرم هم اینجاست. او هم ترک کرده. از دامادم بی‌خبرم. امیدوارم او هم ترک کرده باشد. الان می گویم حتماً خدا خواسته تا ما سه نفر برای ۱۰ کیلو برنج سر از زندان دربیاوریم و اینطور گرفتار شویم. الان شرایطی فراهم شده تا هر سه ما که معتاد بودیم، ترک کنیم. درحالی که اگر بیرون بودیم این شرایط همزمان برای هر سه ما هرگز بوجود نمی آمد. اگرچه الان هم نگران بچه‌ها هستم، اما به خودم امیدواری می‌دهم که اگر در این چند ساله، ناخواسته برای آنها مادر خوبی نبودم، از این به بعد می‌توانم گذشته را جبران کنم و آنها دیگر بابت اعتیاد من سرافکنده نباشند. وقتی من ترک کنم شوهرم هم ناچار می‌شود تا ترک کند. چون او هم تا به حال به زندان نیامده، بیرون بروم می‌توانم محیط زندان را برایش تشریح کنم. این واضح است که اگر کسی بیرون ترک کند به مراتب بهتر از این است که در زندان ناچار به ترک شود. بچه‌های ما بزرگ شده‌اند و چشم امیدشان به ماست. دیگر کم کم باید به فکر عروس و دامادهای آینده باشیم. یک سال و نیم اعتیاد، مرا به اندازه ده سال از زند گی عقب انداخت. حالا به جبران آن باید شبانه‌روز تلاش کنم.

خیلی نذر و نیاز کرده‌ام تا دیگر به سراغ مواد نروم. خداوند هم کمکم خواهد کرد تا من یک بار دیگر زند گی جدیدی را آغاز کنم. زند گی بدون خماری و نشئگی. من می‌توانم. چون می خواهم. شما هم برایم دعا کنید.

■

در پرانتز

(یکی از بدترین بلاهایی که هر آدمی ممکن است به میل و اراده خود، خویشتن را به آن مبتلا سازد، همانا روی آوردن به مواد مخدر و اعتیاد است. تجربه خوشایند نشئگی که فقط و فقط اول بار لذت آور است تاوان سنگینی دارد. تاوانی که نه تنها به لحاظ مالی و مادی که از لحاظ جسمی، اجتماعی و خانوادگی نه یک نسل که گاه چند نسل محکوم به پرداخت آن هستند. پدر و مادر، خواهر و برادر، پسر و دختر و حتی گاه اقوامی دورتر هم در این آتش می‌سوزند و دم نمی‌زنند. در سالهای اخیر سعی شده با پدیده اعتیاد به گونه دیگری برخورد شود، اینکه معتاد مجرم نیست که بیمار است و دیگران موظفند برای بهبود به این بیمار یاری رسانند اما این بیمار خودش نیز باید بخواهد تا درمان شود. اگر خودش نخواهد و تمام عالم بخواهند، کاری از پیش نخواهند برد.

امروز اگر بعد از یک سال و نیم این زن مدعی است که اعتیادش را ترک کرده به این دلیل است که در مدت محکومیت و تحمل حبس، نخواسته مواد مصرف کند. اما اگر وقتی از زندان آزاد شد هم این اراده را داشته باشد و باز به اندک درد و ضعفی، درمان را در اعتیاد نبیند، نشان می‌دهد که در کاری که عزم کرده، مصمم است و به راستی ترک کرده. این آرزوی قلبی همه انسانهای پاک است که هیچ فرد معتادی در جهان نباشد و روزی مواد مخدر از سطح جهان ریشه کن شود...)

نشاط، آزادی مطلق است. تو حرکت به بالا را آغاز می کنی؛ نشاط به تو بال می دهد تا با آن پرواز کنی

● اشو

کیانا نصرت‌زاده

صدای عشق را شنیدم

سر میز شام بودیم که پدرم مشت کوبید روی میز و صدای ظرف و ظروفها بلند شد و همه یکه خوردیم و تنمان لرزید... سرم را که بلند کردم دیدم پدرم با غضب دارد به ما نگاه می کند و می گوید:

-دیگه خسته شدم. هفتاد سالم است و هنوز هیچ کدام از شماها از این خانه نرفتید. خجالت بکشید. هم سن و سالهای شما دارند بچه هایشان را شوهر می دهند آن وقت شماها هنوز پای سفره پدرتان نشستید...

از جا بلند شد و رفت تو اتاق و در را کوبید... مثل همیشه مادر با دلشوره و جوری که انگار پدر قلب بچه‌هایش را شکسته، شروع به عذرخواهی کرد و گفت: شامتان را بخورید... پدرتان را که می شناسید. این بازنشستگی و خانه‌نشینی بدخلقش کرده به دل نگیرید...

ما که اصلاً به دل نگرفتیم و تند تند شام خوشمزه مادر را می خوردیم.

سه خواهر و برادر بودیم که هیچ کدام ازدواج نکرده بودیم... خواهرم ۳۵ ساله بود. من ۴۰ سال داشتم و برادر بزرگم ۴۵ سالش تمام شده بود... هر سه شغلهای خوبی داشتیم. خواهرم که دندانپزشک ماهری بود و مطبش همیشه پر از مریض بود... برادرم در شرکت نفت کار می کرد و من هم یک شرکت کوچک صادرات و واردات داشتم...

نمی دانم چرا ما سه تا اینقدر نسبت به ازدواج و زندگی مشترک بی خیال بودیم! یادم می آید وقتی برادرم از خارج آمده بود و درسش را تمام کرده بود، چند باری با مادر و خاله به خواستگاری چند دختر رفت و بعد هم قیدش را زد... من که همیشه فکر می کردم وقت برای زن گرفتن زیاده... خواهرم هم که تا یاد دارم سرش توی کتابها بود و این چند سال اخیر هم مدام در حال پول درآوردن بود!!...

هیچ کس از این وضعیت ناراضی نبود جز پدرم... اینکه می دید ما هنوز تو خانه او ماندیم تعجب می کرد. چند بار حتی به ما پیشنهاد کرد که اگر نمی خواهیم ازدواج کنیم حداقل برویم زندگی مستقلی را شروع کنیم. هر کدام از ما استطاعت این را داشتیم که برای خودمان خانه‌ای بگیریم ولی کی به حرف پدر گوش می‌داد! توی آن خانه آنقدر همه چیز راحت و آرام بود که دل کندن از آن واقعاً کار هر کسی نبود. خانه‌ای بزرگ و قدیمی... هر کدام اتاق و دستشویی و توالت مخصوص خودمان را داشتیم. آشپزی مادر هم که حرف نداشت. هیچ کس هم از ما نمی‌پرسید کجا بودی، چه می کردی... تازه آدینه خانم هم که از قدیم الایام تو خانه ما کار می کرد و لباسهایمان را اتو می کرد و...

شاید به خاطر همین آرامش و آسایش بود که کسی در آن خانه احساس ناراحتی نمی کرد. مادرم هم مثل همیشه فرشته‌ای بود که دائم از همه چیز مراقبت می کرد و دستپخت معرکه‌ای هم داشت... اما چند سالی بود که پدرم از دیدن ما حالش بد می‌شد... فکر می کرد دیگه وقتش رسیده ما از آن خانه برویم... ولی کو گوش شنوا، هیچ کس به حرف پیرمرد گوش نمی‌داد. تا اینکه یک روز وقتی به خانه آمدم، دیدم چند مرد غریبه دارند خانه را برانداز می کنند. بعد آمدند و اتاقها را دیدند. از مادرم پرسیدم، ماجرا از چه قرار است؟ مادرم با دلشوره و ناراحتی گفت: پدرت می‌خواهد خانه را اجاره بدهد. یک آپارتمان کوچک خریده و می‌خواهد شماها را از خانه بیرون کند و خودمان هم برویم در آن آپارتمان زندگی کنیم. آخه آخر عمری چطور بروم در یک قوطی کبریت زندگی کنم؟! پدرت دیوانه شده!

فهمیدم موضوع جدی است و او تصمیم قطعی‌اش را گرفته که ما را از خانه بیرون کند...

وقتی قرارداد اجاره را امضاء کرد، با خوشحالی آمد و گفت: فقط پانزده روز وقت دارید که یک جایی برای خودتان پیدا کنید. من و مادرت هم می‌رویم در یک آپارتمان نقلی در کمال آرامش زندگی می کنیم.

پدر آپارتمانی در شمال رو به دریا گرفته بود و چند روز بعد دست مادر را گرفت و رفت و ما ماندیم که چه بکنیم! خواهرم که خیلی راحت، تخت و کمد و لباسهایش را برداشت و برد تو مطبش و یکی از اتاقها را خالی کرد و همانجا ماندگار شد. برادرم هم یک آپارتمان درست روبه‌روی محل کارش اجاره کرد و چهار تا بشقاب و قاشق و یک یخچال کوچک و تختش را از خانه برد و آنجا مستقر شد. من اما آنقدر دلبسته وسایل خانه بودم که فکرش را نمی کردم بتوانم اینها را دست سمساری بدهم برای همین یک آپارتمان بزرگ اجاره کردم و تقریباً بیشتر وسایل خانه را بردم آنجا و چیدم. همان ماه اول هم فهمیدم که زندگی چقدر سخت شده. عادت به تنها غذا خوردن نداشتیم. وقتی از سر کار می آمدیم و می دیدیم خانه خالی است دلمان می گرفت... یکی دو بار رفتیم شمال دیدن پدر و مادرم ولی آنها آنقدر زندگی کوچک و مختصری داشتند که جایی برای ما نبود... کم کم دچار بحران تنهایی شدیم. تازه بعد از این همه سال معنی حرفهای پدر را می‌فهمیدم که هر کس احتیاج به همدم و مونس خودش را دارد و نمی‌شود همیشه تنها ماند...

خواهرم چند تا قناری خریده بود که حداقل صدای قناری‌ها او را از تنهایی دربیاورد ولی چاره درد نبود...

یک وقتهایی برای منشی‌ام درددل می کردم و می گفتم زندگی بدون پدر و مادرم چقدر سخت شده.

یواش یواش حس کردم حالا به منشی‌ام عادت کرده‌ام و اگر یک روز سر کار نیاید انگار یک چیزی کم دارم و چند وقت گذشت که بفهمم این صدای عشق است که توی گوشم وز وز می کند و نمی گذارد شبها بخوابم و... و بالاخره با لیلا، منشی‌ام ازدواج کردم...

سال بعد خواهرم ازدواج کرد و سریع صاحب بچه شد. برادرم هم با یک زن خانه‌دار و کدبانو آشنا شد و به قول خودش چون مثل مادر مهربان بود و مثل یک فرشته از همه چیز مراقبت می کرد با او ازدواج کرد...

پدرم دوباره بعد از چندین سال خوش اخلاق شد و آخر هفته‌ها که نوه‌هایش می‌روند شمال او سرزنده و شاد پذیرای آنهاست... اما از شما چه پنهان که همه ما چشم امیدمان به پایان تاریخ اجاره خانه پدری است که باز همگی، این بار با عروس و داماد و نوه‌ها توی آن خانه قدیمی دور هم جمع شویم...

■

مشاور خانوادگی بهمن بهروزی (روان پزشک) مشاوره تلفنی چهارشنبه ها از ساعت ۹ الی ۱۱ و مشاوره حضوری با تعیین وقت قبلی که چهارشنبه ها با تماس تلفنی انجام می شود با شماره تلفن ۲۲۲۲۶۲۵۰

پرسش ویژه

مشکلات یک برادر ناهمراه

سرکار خانم م – ت از تهران چنین نوشته اند:

چهل سال پیش، پدر و مادرم زندگی مشترک خود را آغاز کردند که نتیجه‌ی آن من و سه برادرم هستیم. پدرم بسیار پرهیاهو، آتشی مزاج، بدبین و بی‌اطلاع از مسوولیت‌های پدری و مادرم زنی زحمت‌کش، قانع اما متاسفانه بسیار بی‌اراده است. یکی از مشکلات خانواده‌ی ما برادر دوم من است. او از کودکی بسیار حساس و زودرنج بود. من و برادر بزرگم در تحصیل همیشه موفق بودیم اما او اصلاً درس نمی‌خواند. پدرم از همان زمان سرکوفت ما دو نفر را به او زده و او را نزد خانواده و فامیل تحقیر می کرد. من و برادر بزرگم رابطه‌ی صمیمی و خوبی داریم که بارها مورد حسادت وی واقع می‌شد. خلاصه او با دشواری دیپلم گرفت اما پس از آن رفتارش به شدت تغییر کرد. ابتدا از گرفتن پول توجیبی امتناع کرد، بعد به مدت یک هفته، دو هفته قهر می کرد و دعوا راه می‌انداخت. پدرم با شدت با او برخورد می کرد. سرانجام او بدون اطلاع خانواده به سربازی رفت و بازگشت. به سر کار رفت، اما به هیچ عنوان ما را از کارهای خودش مطلع نمی کرد و اگر کسی می‌خواست سوال کند با پرخاش و ناسزاگویی او روبرو می‌شد. به تدریج رابطه‌ی کلامی خود را با ما به جز مادرم قطع کرد... از همراهی با خانواده بر سر میز غذا، میهمانی‌ها و مراسم فامیلی امتناع کرد... مادرم با سینی غذایش را به اتاقش می‌برد... همه‌ی عکس‌های خانوادگی خود را با ما از بین برد.

پانزده سال بدون تغییر

اکنون نزدیک به ۱۵ سال است که او سکوت کرده و به همین روند ادامه می‌دهد. هیچ کس جرأت اعتراض ندارد. اگر کسی بخواهد با او صحبت کند جز فحش و ناسزا چیزی نمی‌شنود. در این مدت برادر بزرگم ازدواج کرد ولی او در هیچ یک از مراسم شرکت نکرد. تا به اکنون زن برادرم و برادرزاده‌هایم را ملاقات نکرده است وقتی آنها می‌آیند و یا هر یک از فامیل، خود را درون اتاق تا رفتن آنها محبوس می کند. برادر کوچکم هم بسیار عجولانه ازدواج و درواقع فرار کرد و مشکلات زیادی را برای خانواده به وجود آورد. همسر این برادرم و دخترش را هم ندیده است. برای هیچ یک از فامیل و بزرگترها ارزش و احترامی قائل نیست. پرخاشگریهای پدرم پس از این همه سال به مدارا و سکوت منتهی شده است. اما دیگر همه خسته شده‌ایم. چند سال است که مادرم با اعتراض از او می‌خواهد که تکلیفش را روشن کند، اما او مدام وعده و وعید می‌دهد که دارد در طول کارهایش بار و بنه‌ی سفر به خارج و اقامت همیشه را فراهم می‌سازد، اما این تاریخ نامعلوم هرگز فرا نمی‌رسد. به هیچ وجه حاضر نمی‌شود که یک مشاوره‌ی روان‌شناسی داشته باشد و تازه چه کسی جرأت طرح این مساله را دارد؟ پدر و مادرم نمی‌خواهند او را به اجبار طرد کنند، برادرهایم به زندگی خود مشغول هستند و حس همدردی و همکاری ندارند. همه از تمامی فعالیت‌های او، محل کار، دوستان و... بی‌اطلاع هستند. برخلاف ظاهر خشن و استقلال گرایانه‌ای که به خود می گیرد، از نظر روحی به شکل بچه گانه‌ای به مادرم وابسته است و تحمل دوری او را ولو برای یک سفر کوتاه ندارد. در کارهایش بسیار وسواسی است و شاید در طول روز چندین بار دست‌هایش را می‌شوید. اکنون ۳۴ سال دارد و ابداً تمایلی به تشکیل خانواده ندارد و تازه برادرهایم را مسخره می کند. رفتارش به شدت خشن و غیرقابل تحمل است و من به شخصه از او بیزارم.

آقای دکتر! تمامی این مشکلات به اضافه‌ی این که من با وجود تحصیلات دانشگاهی نتوانستم کاری مناسب پیدا کنم و از طرفی موقعیت‌های ازدواجم را به خاطر جو خانوادگی و یکسری کاستیهای عاطفی خودم از دست دادم، بسیار مرا از نظر روحی خسته و افسرده کرده است. پدر و مادرم هیچ گونه تدبیری برای حل این مشکلات ندارند و بدتر از همه حس همکاری نیز ندارند. به راهنمایی شما نیازمندم. ■

پاسخ ویژه

به راه خود بروید

سرکار خانم م – ت از تهران:

مشکل بزرگی که شما با آن مواجه هستید و متاسفانه بیشتر هم این مشکل به خاطر اشتباه خودتان می‌باشد، این است که همه چیز در زندگی شخصی خودتان را وابسته به رفتار برادرتان کرده‌اید. از هنگامی که هر دو به سنین بزرگسالی گام نهاده‌اید و باید مسوولیت‌های خودتان را در زندگی قبول کنید، دیگر نباید مشکلات رفتاری او را به عنوان یک عامل بازدارنده در زندگی خودتان مطرح کنید. آن زمان که شماها چهار فرزند کم‌سن و سال بودید، طبیعی است که رفتارهایتان روی یکدیگر تاثیر می گذاشت، اما اکنون شما چهار فرزند هستید که همگی بالاتر از سی سال دارید و شما به عنوان تنها فرزند دختر، دارای آینده‌ای هستید که هیچ شباهتی به آینده فرزندان پسر ندارد. درواقع نخستین پدیده‌ای که نیاز دارید، نوعی اعتماد به نفس در درون خودتان است که به کمک آن، طراحی مستقلی برای زندگی خود باید پیدا کنید. شما به عنوان یک دختر ۳۰ ساله و با تحصیلات دانشگاهی، دارای شرایط خاص خود هستید و به کمک همان اعتماد به نفس است که می توانید این استقلال ذهنی را به خواستگارهای خودتان هم به اثبات برسانید. اینکه برادران بزرگسال شما چه نوع ذهنیت‌هایی دارند و برای زندگی آینده خود به چه می‌اندیشند، هیچ ارتباطی به مسائل زندگی شما ندارد. درست مثل این است که خواستگاران شما در هنگام طرح کردن درخواست ازدواج خود، مسائل برادرها یا خواهران بزرگسال خود را که در تمامی زندگی با آن درگیر بوده‌اند، بهانه قرار دهند و ازدواج خود با شما را تحت تاثیر آنها قرار دهند. طبیعی است که به نظر شما چنین تفکری بسیار عجیب و غیرعملی برسد. اتفاقاً من یک گام هم فراتر می‌روم و این تصور را برایتان مطرح می کنم که در صورت ایجاد تحولات مثبت در زندگی شما، مانند یک ازدواج خوب و با کسی که دارای شخصیت می‌باشد، به طور قطع می‌تواند روی وضعیت خانواده شما هم تاثیر مثبت بگذارد و درحقیقت به جای آنکه ازدواج شما متاثر از شرایط برادرتان باشد، اینکه شما گام مهمی در زندگی برمی‌دارید و به سوی ترقی و تعالی حرکت می کنید، این شرایط برادرتان است که در برابر تاثیرات مثبت از یک ازدواج خوب از جانب شما قرار می گیرد و امکان بوجود آمدن تحولات مثبت در زندگی او هم افزایش پیدا می کند.

قابل حل بودن مشکلات

یکی از مواردی که برادرتان باید بپذیرد این است که ما در زمانه‌ای زندگی می کنیم که مشکلاتی از قبیل وسواس، کاملاً و به آسانی قابل درمان می‌باشند. اما او در سن و سالی است که بیشتر از همه خودش باید درباره خودش دلسوزی داشته باشد و به دنبال حل مشکلاتش باشد. درواقع رفتار شما به عنوان افراد خانواده باید به گونه‌ای باشد که او با مشاهده رفتارهای شما، برادرانتان و همچنین پدر و مادرتان، از رفتارهای شما سرمشق بگیرد. درواقع هر کدام از شما باید مستقیماً به ترمیم مشکلات و نقاط ضعف خود بپردازید. برای مثال شما از کاستی‌های عاطفی پیرامون ازدواج در خودتان گفته‌اید.

درحقیقت شما به جای آنکه این مشکل خودتان را مستقیماً مورد هجوم قرار داده و حل کنید، آن را به عنوان یک بهانه دیگر به مشکلات برادرتان اضافه کرده‌اید. و در نتیجه قید ازدواج را زده‌اید. در صورتی که اگر درست برعکس رفتار کنید یعنی از نظر عاطفی خود را درگیر کنید تا آنجا که کار به ازدواج بکشد، این نوع برخورد با مشکلات دقیقاً همان الگویی است که برادرتان هم به آن نیاز دارد تا او هم مستقیماً به برخورد با مشکلات بپردازد و به سوی ازدواج که خود یک آرامش دهنده عاطفی و ترمیم کننده عاطفی است گام بردارد. بنابراین بدون آنکه همه ذهن خود را معطوف برادرتان کنید، ابتدا سعی کنید مشکلات پیرامون خود را از سر راهتان بردارید و مطمئن باشید که همین شکل رفتار شما خود یک راهنما برای برادرتان خواهد بود چرا که شما را در رودررویی برابر مشکلات خودتان موفق مشاهده می کند و در نتیجه به این احساس می‌رسد که او هم برای موفقیت باید با مشکلات خود درگیر شود و بر آنها غلبه کند و چنین است راه رسیدن به یک زندگی مطلوب و مثبت.

موفق و پیروز باشید

وقتی که هدف روشنی داشته باشیم احساس روشنی به ما دست می دهد

● آنتونی رابینز

ماجراهای خواستگاری

کورش کاشانی

عجیب‌ترین حکایت خواستگاری

هر دختری در یک مقطع زمانی خواستگارهایی دارد... کم یا زیاد، فرقی نمی کند، هر کس تجارب و حکایتهای خودش را دارد.

من هم از سن ۲۰ سالگی خواستگارهایی داشتم که از قضا هر کدام سوژه و ماجرای خاص خودشان را داشتند. فرهنگ و روحیه‌های مختلف خانواده‌ها وقتی با هم برخورد می کنند، ماجراهای خنده‌داری با خودشان همراه دارند. البته من هم جوان بودم و خام... خواستگارها را به بهانه‌های مختلف رد می کردم. مثلاً یکی را به خاطر مدل کمربندش جواب منفی دادم. گفتم مردی که هنوز نمی‌داند چه مدل کمربندی بزند معلوم است بی سلیقه و بی‌فکر است... آن یکی را به خاطر پرحرف بودنش، یکی دیگر را از اسمش خوشم نیامد. گفتم فردا جلوی مردم چطور صدایش کنم؟ آخر «گیو» هم شد اسم؟! درست است که اسم شاهنامه‌ای است ولی جلوی در و همسایه بگویم «آقاگیو»، «گیوخان»، «گیوجون»!!! گفتم نه...

حالا که به استدلالهای خودم فکر می کنم کلی می‌خندم. چون واقعاً همان پسری که اسمش گیو بود می‌توانست شوهر خیلی خوبی باشد. یا آن یکی که از قضا کمربند قدیمی پوشیده بود و...

ولی خب سایه سنگین سرنوشت و قسمت روی همه این حکایتها می‌افتد و دست آخر آدم می گوید:

– قسمتم نبود...

خلاصه این خواستگارها هر کدام حکایتی داشتند. ولی یکی از آنها از همه عجیب تر بود!

حدود ۲۲ سال داشتم و دیگر حسابی خبره شده بودم و می‌دانستم چطور باید در مراسم خواستگاری رفتار کنم و چه بگویم و چه نگویم...

وقتی پدرم گفت:

–امشب قرار است بیایند خواستگاری...

دیگر نپرسیدم کی‌است و چه مشخصه‌هایی دارد... به این فکر کردم که کدام لباس را بپوشم و میوه‌ها را در چه ظرفی بچینم...

شب وقتی خواستگار آمد، یک کمی جا خوردم. آقای خواستگار با دست خالی آمده بود. نه گلی، نه شیرینی. از همه عجیب تر آنکه با مادر و خواهرش نیامده بود. با معلم دوران مدرسه‌اش خانم طلوعی آمده بود خواستگاری!

من یک کمی به مادرم نگاه کردم، او هم به پدرم، پدرم هم به خواستگار و خلاصه جو مجلس کمی سنگین بود. تا اینکه خانم طلوعی سر صحبت را باز کرد و به قول معروف رفت سر اصل مطلب!

خانم طلوعی تعریف کرد که از معلم‌های دوران مدرسه شاه‌داماد است و از آن موقع با این خانواده آشنا شده و از آنجایی که خانواده شاه‌داماد به او اطمینان کامل دارند، از او خواسته‌اند که به خواستگاری بیاید و اگر او، عروس را پسندید آن وقت پدر و مادر آقا داماد تشریف فرما شوند!!

هر چند این حرفها کمی برخورنده بود ولی با این وجود وقتی به اصرار خانم طلوعی من و آن پسر رفتیم در حیاط که صحبت‌هایمان را بکنیم، پدرم اعتراضی نکرد... منتظر بودم ببینم این یکی خواستگار چه حرفی برای گفتن دارد. می خواهد از کار و زندگی‌اش حرف بزند یا از تیم مورد علاقه‌اش و یا... دیگر همه جوره‌اش را تجربه کرده بودم، اما بر خلاف تصور من، یک کاغذ بلندبالا درآورد و یک لیست بلندبالا سوال داشت که من باید یکی یکی جواب می‌دادم... نظر شما در مورد بچه چیست؟ آیا حاضرید با پدر و مادر من زندگی کنید؟ به نظر شما زن باید بیرون از خانه کار کند یا نه و...

هول و اضطراب دوران امتحانها آمده بود سراغم... فکر می کردم اگر به یکی از آنها غلط جواب بدهم نمره بدی می گیرم... آن پسر هم لحظه‌ای مجال نمی‌داد و تند تند می‌پرسید و بعضی سوالها آنقدر عجیب بودند که جوابی برایشان نداشتم. مثلاً این که اگر یک روز هم منزل خاله شما دعوت شویم و هم منزل خاله من، شما ترجیح می دهید به کدام یکی از میهمانی‌ها بروید... یا اینکه با داشتن چند تا بچه موافقم، دو تا، سه تا، چهار تا؟!

این سوالها تمامی نداشت و من نمی دانم چرا هیچ اعتراضی نمی کردم و مثل یک دختربچه مظلوم

درپیچ وخم دادگاه

راشین مختاری

پایان چهل سال شراکت با یک مرد

آمده‌ام تقاضای طلاق کنم... می‌خواهم اسم این مرد را از شناسنامه‌ام دربیاورم. درست است که چهل سال از زندگی مشترکمان می گذرد ولی حاضر نیستم حتی یک روز بیشتر با او زندگی کنم... فکر اینکه خدای نکرده من زودتر از او بمیرم و او وارث من شود قلبم به درد می آید. نمی‌خواهم حتی یک ریال از سرمایه‌ام به او برسد... این مرد کاری با من کرد که سر پیری جلوی در و همسایه بی آبرو شدم. زنهای فامیل جوری بهم نیشخند می‌زنند که تار تار تنم را می‌لرزانند...

یک عمر هر جا نشستم گفتم احمد اینجوری است احمد آن جوری است... چپ رفتم، راست رفتم گفتم شوهرم از همه مردهای دنیا بهتر است... پزش را به همه می‌دادم... به جاری‌هایم، خواهرهایم، دخترخاله‌ها و دختردایی‌ها... به هر کس می‌رسیدم می گفتم احمد آقا جانش برای من و بچه‌ها می‌رود! چهل سال مردم حسرت زندگی ما را می‌خوردند. حالا این آقا یک کاره، سر پیری رفته زن صیغه کرده! باورتان می‌شود؟!

این احمد که حالا می‌بینید با کمال وقاحت از کار خودش دفاع هم می کند، پاشنه در خانه پدرم را کند تا مرا به او دادند... همه اهل محل می‌دانستند که این پسر جوان یک دل نه صد دل عاشق من است... بابام خدابیامرز می گفت من دختر به غریبه نمی‌دهم... حق داشت. راست می گفت. آشنا گوشت آدم را بخورد، استخوانش را دور نمی‌ریزد... همه خواهرهایم با فامیل شوهر کردند. از اقبال سیاهم، گول حرفهای شیرین و دلچسب او را خوردم و زنش شدم. البته خدایی هست نمی‌توانم دروغ بگویم. برای من و بچه‌ها هیچ وقت کم نگذاشت و هر کاری از دستش برمی آمد می کرد... من هم با همه خوبی‌ها و بدی‌هایش ساختم... هر کجا نشستم فقط از خوبی‌های احمد گفتم. شوهرم را آن بالا بالاها نشاندم و اجازه ندادم یک نفر کوچکترین توهینی به او بکند.

بچه‌ها را طوری تربیت کردم که احترام پدرشان را نگه‌دارند و از گل نازک‌تر به او نگویند... با نداشته‌هایش ساختم، با داشته‌هایش هم ساختم... پدرم که فوت کرد ارثیه خوبی بهم رسید گفتم احمد سرمایه کارت بکن و کار و بارت را رونق بده... کدام زن این کار را می کرد؟ خواهرهایم هر کدام رفتند چند دهنه مغازه خریدند، سفر حج رفتند... ولی من هیچکدام از این کارها را نکردم. کار و کاسبی احمد روزبه‌روز بهتر شد. او هم از آن موقع هرچه خرید، از خانه و ملک و زمین گرفته تا ماشین و مغازه و... به نام من کرد!

کلی پز همین اخلاق احمد را به این و آن دادم... بچه‌ها که بزرگ شدند یکی یکی شوهر کردند زن گرفتند و من و احمد تنها شدیم. من که سخت مشغول نوه‌ها بودم. او هم سخت گرفتار تجارت... دیگر تو این سالها ما برای هم حرفی نداشتیم جز اینکه از همدیگر مراقبت کنیم. بعد از سالها حس می کردم احمد چه سرحال شده است! لباس مرتب می‌پوشد. به خودش ادوکلن می‌زد و خلاصه انگار جوان شده بود! اولش موضوع را خیلی جدی نگرفتم. خوشم می آمد می‌دیدم

هرگز به بزرگی نمی‌رسی تا در آن راه زحمت بسیار نکشی

مدرسه‌ای سعی می‌کردم برای هر سوالی جوابی داشته باشم... بالاخره این لیست بلند بالا تمام شد و آن پسر با لبخند بر لب گفت:

– شما همسر ایده‌آلی هستید و از شما خوشم آمده... حالا اگر خانم طلوعی هم تایید کند که ما به درد هم می‌خوریم دیگر همه چیز درست می‌شود...

برافروخته شدم. فقط ادب را رعایت کردم و جواب ندادم. وقتی برگشتیم توی اتاق دیدم مادر و پدرم با دهان باز به خانم طلوعی نگاه می‌کنند و او انگار سر کلاس درس بود و داشت تند تند حرف می‌زد...

–... بله جنگ اول به از صلح آخر است... این خانواده شانس خوبی در عروس نداشتند و برای همین برای این یکی پسرشان از من کمک خواسته‌اند. من هم به این شازده گفتم هر مساله‌ای که برایت مهم است چه ریز و چه درشت، چه مهم و چه کم‌اهمیت همه را بنویسد و همه را از عروس خانم بپرسد. دختر شما هم باید این کار را بکند. همه حرفها که زده شود دیگر در آینده با هم مشکلی ندارند...

حسابی برافروخته شدم. به نظرم می‌آمد که به نوعی بهم توهین شده و نباید این خواستگار عزیز را بی‌جواب بگذارم. وقتی خانم طلوعی رو به ما کرد و گفت:

– خب بچه‌های عزیز به چه نتیجه‌ای رسیدید؟

آن پسر قبل از اینکه من چیزی بگویم گفت:

– ما با هم خیلی تفاهم داریم. البته بقیه چیزها به عهده بزرگترهاست...

من هم عصبانی شدم و تا خانم طلوعی خواست بگوید مبارک که... مبارک که... گفتم:

– ولی من اصلاً با این آقا تفاهم ندارم. اصلاً رفتار این آقا دور از شأن و منزلت من بود!! یک کاره یک کاغذ دستشان گرفته‌اند و تند تند سوال و جوابم می‌کنند. مگر جلسه امتحان است.

مادر گوشه لبش را می‌گزید که من ساکت شوم و هیچ نگویم. بهم یاد داده بودند که اگر حتی از خواستگاری خوشم هم نیامد، با احترام برخورد کنم و بعد سر موقع‌اش جواب منفی بدهم، ولی این بار ادب و نزاکت را گذاشتم کنار و صدایم را بلند کرده بودم و تند تند حرف می‌زدم:

– تازه شازده آنقدر رسم و رسوم را نمی‌داند که برای خواستگاری گلی، شیرینی چیزی باید بیاورد.

خانم طلوعی که سعی می‌کرد مثل معلم‌های مهربان رفتار کند گفت:

– آخه دخترم، وقت برای شیرینی و گل هست. اگر قرار بود ما هر خواستگاری که می‌رویم یک جعبه شیرینی و یک دسته گل با خودمان ببریم که ورشکست می‌شدیم؟!

بلند بلند خندید. فکر می‌کرد شوخی بامزه‌ای کرده. مادر و پدرم سعی کردند لب‌هایشان را از هم باز کنند و لبخند بزنند اما من عصبانی شدم و گفتم:

– بله حق با شماست. من هم میوه و چایی‌ها را جمع می‌کنم. اگر قرار باشد هر خواستگاری که می‌آید، این همه میوه و شیرینی و چای بخورد که پدرم دو روزه ورشکست می‌شود...

ظرف میوه را برداشتم و رفتم توی آشپزخانه... صدای خداحافظی آنها آمد و مادر ساده و بیچاره من که داشت تند تند به خاطر رفتار من عذرخواهی می‌کرد!!!

خلاصه آن خواستگاری به‌یادماندنی خاطره‌اش همیشه در ذهن ماماند... چند سال بعد من با پسرعمویم ازدواج کردم و حکایت خواستگاری‌های ما به پایان رسید!!!

■

● نیسرون

یک شوهر مرتب و شیک پوش دارم... تا اینکه یک روز یکی از جاری‌ها بهم گفت:

– مراقب باش، این احمد آقایی که ما می‌بینیم زیادی شاد و شنگول شده!

امان از حرف تیز زبان زنها! من خوب می‌فهمیدم منظورش چیست...

ظاهراً هیچ اظهارنظری نکردم و با اخم و کج خلقی حرفش را قطع کردم و توی دلم مثل سیر و سرکه می‌جوشید... به دلم بد افتاد. گفتم نکند زنی، کسی زیر پای احمد نشسته است. خب ناسلامتی مرد پولداری بود، سر و وضع خوبی هم داشت دیگر چرا زنها حاضر نشوند به عقد او دربیایند!!

بی‌تاب بودم. هر روز به بهانه‌ای مراقب رفتارش بودم ولی چیزی دستگیرم نشد. تصمیم گرفتم یک روز تعقیبش کنم... کار آسانی نبود ولی یک آژانس گرفتم و همه روز دنبالش رفتم. تا دم غروب هیچ خطایی از او سر نزد و دیگر داشتم مطمئن می‌شدم که شوهرم دست از پا خطا نکرده که یکدفعه دیدم ماشینش تغییر مسیر داد و به طرف شرق تهران رفت! دل تو دلم نبود... تا اینکه یک دم دم در یک خانه ایستاد! آن هم خانه کی؟ یک آشنا!!!

مرگ بهتر از دیدن این صحنه بود! دم در خانه

مادرزن پسرم بود! هیچ وقت از او خوشم نمی‌آمد ولی فکرش را نمی‌کردم که رابطه‌ای با احمد داشته باشد. زمانه‌ای شده!!

روزهای بعد تحقیق بیشتری کردم و فهمیدم آن دو تا به عقد موقت هم درآمده‌اند و مدتهاست رابطه دارند و از همه بدتر اینکه پسرم هم خبر داشت... خدای من این دیگر باورکردنی نیست! پسرم تازه ابراز خرسندی هم می‌کرد که این دو با هم هستند... دنیا روی سرم خراب شد... پسرها همه طرف پدرشان را گرفتند. به من گفتند که سالهاست دیگر به پدرشان نمی‌رسم و مدام او را تحقیر می‌کنم. می‌گفتند همه چیز از ارثیه پدری من شروع شد و بعد از آن اخلاق من روز به روز بدتر شد! چه حرفها! نمک‌نشناسی بچه‌ها بیشتر عذابم می‌داد تا خیانت پدرشان! بعد از این همه سال زحمتی که برایشان کشیدم حالا برای پدرشان زن پیدا می‌کنند!

خلاصه خبر مثل برق تو فامیل پیچید و خدا می‌داند چه بر سر من آمد! دیگر روی نگاه کردن به صورت یکی از جاری‌ها و یا خواهرهایم را نداشتم. مایه سرشکستگی بود! هیچ چاره‌ای نداشتم جز طلاق... گفتم طلاقم را می‌گیرم و راحت می‌شوم. برای همین امروز آمده‌ام دادگاه. می‌خواهم همه پولی که به او دادم تا در کارش سرمایه‌گذاری کند را هم بگیرم... حالا ببینم بدون من چه دارد! امان از دست زمانه بی‌معرفت... امان از دست این زمانه...

■

امید سلامت برای معتادان

اعتیاد بلای خانمانسوزی است که شخصیت معتادان را تخریب می کند اما خوشبختانه در سراسر کشور ما مراکز درمانی خوب و مجهزی وجود دارند که با پیشرفته ترین روشهای درمانی، معتادان را سم زدایی جسمی و روحی می کنند و به خانواده‌های آنان رفتار با معتادان را می آموزند. یکی از این مراکز در مجتمع پزشکی **سینا** به نام امید سلامت قرار دارد که هر روز به معتادان جوان و پیر کمک می کند تا با امید و انگیزه‌ای بالا سلامت جسمی و روحی خود را بازیابند.

درمان جسمی این بیماران با توجه به نوع اعتیاد و میزان مصرف آنها تعیین می‌شود که عبارتند از شربت‌هایی مانند متادون و قرصهایی مانند قرص زیرزبانی بوپرکسین. خوشبختانه این داروها در ایران نیز تولید می‌شوند که از نوع خارجی آنها بسیار ارزان‌ترند و کارایی یکسانی دارند.

به همه معتادان توصیه می کنیم همین امروز به یکی از مراکز ترک اعتیاد مراجعه کنید و ابلیس افیون را از رگ‌های خود طرد کنید.

بقعه‌های رامهرمز نیازمند مرمت

مسوول انجمن دوستداران میراث فرهنگی رامهرمز گفت: بقعه‌های ثبت ملی شده رامهرمز احتیاج جدی به توجه و مرمت دارند. منصور معتمدی در گفتگو با خبرنگار ما گفت: بقعه‌هایی همچون امامزاده علمدار، امامزاده هفت تن، امامزاده خضر و امامزاده سیدحسین زاهدون این شهرستان که از سالها پیش در فهرست آثار ملی کشور به ثبت رسیده‌اند، نیازمند مرمت، بازسازی و رسیدگی جدی هستند.

وی افزود: امامزاده علمدار از جمله امامزاده‌های واقع در مرکز شهر رامهرمز است که گنبدی شبیه گنبد دانیال نبی شوش دارد با این تفاوت که ارتفاع این گنبد از گنبد دانیال نبی کمتر است. عرصه و حریم این امامزاده با توجه به ساخت و سازهای اطراف آن رعایت نمی‌شود. همچنین اطراف بنای آن تخریب شده و نیاز به مرمت دارد.

وی خاطرنشان کرد: امامزاده هفت تن از دیگر امامزاده‌های واقع در مرکز این شهرستان است که در حریم این امامزاده نیز ساخت و سازهایی انجام شده و حریم منظری آن نقض شده است.

معتمدی ادامه داد: امامزاده خضر به دلیل معماری منحصر به فرد یکی از زیباترین امامزاده‌های رامهرمز محسوب می‌شود. این درحالی است که در چوبی این امامزاده به دلیل وجود خط‌نوشته‌هایی به زبان کوفی حک شده بر آن و ارزش و قدمت بالا در موزه ایران باستان نگهداری می‌شود. البته این امامزاده درحال حاضر در وضع اسفناکی به سر می‌برد به طوری که درحال تخریب بوده و مالکان اطراف با مجوز شهرداری درحال ساخت و ساز در حریم منظری آن هستند.

وی تاکید کرد: ما خواهان رسیدگی به وضعیت نابسامان امامزاده‌های ثبت‌شده در فهرست ملی کشور هستیم. البته در چهار ماه اخیر اقداماتی زیرساختی در این زمینه از سوی اداره اوقاف رامهرمز صورت گرفته اما هنوز این امامزاده‌ها را از بحران خارج نکرده است. در هرحال، ما آمادگی هرگونه همکاری خود با اداره اوقاف این شهرستان برای سازماندهی به وضعیت نابسامان این امامزاده‌ها اعلام می کنیم.

محمدعلی یوسفی - خبرنگار اطلاعات هفتگی

مشکلات باغبادران

اگرچه بعد از انقلاب اسلامی آهنگ توسعه در منطقه باغبادران شدت گرفت اما هنوز مشکلاتی در این منطقه وجود دارد. این مشکلات عبارتند از:

۱- مسوولان شهری و محلی با مردم ارتباط ندارند.

۲- خیابان امام که خیابان اصلی است همچنان باریک و تنگ باقی مانده است.

۳- بیمارستان و اورژانس شهر مورد بی توجهی است.

۴- نوجوانان این شهر برای اوقات فراغت خود سردرگمند.

۵- زمینه‌ای برای اشتغال و مهارت آموزی وجود ندارد.

۶- باغداران و کشاورزان از تجاوز گردشگران به حریم کشاورزی خود گلایه دارند.

۷- هنوز از آب سالم آشامیدنی خبری نیست.

۸- ورودی شهر وضع اسفباری دارد.

مجید شمس باغبادرانی - خبرنگار اطلاعات هفتگی

نیاز به ایستگاه راه آهن

شهر لوشان بیش از ۴۰ شرکت تولیدی و صنعتی دارد و جمعیت آن بیش از ۲۵ هزار نفر است.

مناطقی چون عمارلو و طارم سفلی تاکنون سهم خود را از توسعه نگرفته‌اند. خوب است امکانات رفاهی را برای اهالی این منطقه فراهم کرد و مهمتر از همه اینکه نسبت به احداث ایستگاه راه آهن در این مناطق اقدام نمود. چرا که وجود ایستگاه موجب رونق اقتصادی این منطقه می‌شود.

ایرج فدایی بیورزنی - لوشان – خبرنگار اطلاعات هفتگی

تقاضا از شهردار گرگان

ساکنان خیابان شهدا، لاله ششم از شهرداری گرگان تقاضا دارند با ساخت جوی آب از ابتدای بن‌بست چهارم میخچه گران تا زیر تکایا که با جمع شدن آب در رفت و آمد اهالی اختلال ایجاد می کند، اقدام کند و ساکنان را از مشکل چند ساله نجات دهد.

گرگان – محمد کریم بلند

اتوبوس بلیتی کجاست؟

کرایه اتوبوس‌های ریالی پارک سوار شهید محلاتی – میدان راه آهن که تا چند روز قبل ۱۲۵ تومان بود اکنون ۱۵۰ تومان شده است. این مسیر اتوبوس بلیتی هم ندارد و مسافران مجبورند برای این که به مقصد برسند، از اتوبوس‌های ریالی استفاده کنند، چرا کاری به نفع مردم انجام نمی‌شود؟

ابوالفضل سلامت

چه خوب بود اگر...

ا.ن.مالازای

◇ **چه خوب بود اگر** سراسر اراضی کشاورزی گنبد کاووس به سیستم آبیاری تحت فشار تجهیز می‌شد تا کشاورزان زحمتکش این منطقه بارور کشاورزی نفس راحتی می کشیدند.

◇ **چه خوب بود اگر** اعتبار کافی برای اجرای طرح‌های فاضلاب یزد هرچه زودتر تامین می‌شد تا این شهر کهن و زیبا مشکل فاضلاب نداشته باشد.

◇ **چه خوب بود اگر** وزارت مسکن و شهرسازی طبق برآوردی که نسبت به درصد افزایش جمعیت کشور کرده یک میلیون مسکنی که قرار است ساخته شود با در نظر گرفتن زلزله‌خیز بودن منطقه ضدزلزله ساخته شود تا خدای ناکرده دشواری‌های گذشته تکرار نشود.

◇ **چه خوب بود اگر** مطالبات معوقه فرهنگیان بازنشسته قبل از سال ۷۹ در شهرستان خوی و سود سهام عدالت مرحله اول آنها هرچه زودتر پرداخت می‌شد.

◇ **چه خوب بود اگر** سازمان پایانه‌ها و راه و ترابری استان مازندران پل‌های عابر پیاده در جاده‌های این استان را مسقف کند تا در مواقع بارانی و برفی خطر لغزندگی عابران را تهدید نکند. همچنین اگر این پل‌ها به پله برقی تبدیل می‌شدند، بسیار بهتر می‌بود.

◇ **چه خوب بود اگر** برای بازنشستگان بالای ۶۰ سال تبریزی کارت منزلت صادر شود تا امکان استفاده رایگان از اتوبوس‌های شرکت واحد تبریز را داشته باشند.

◇ **چه خوب بود اگر** مسوولان اسلامشهر با موش‌های پراکنده در اسلامشهر به ویژه دور و بر انبارهای گندم مبارزه می کردند تا سلامت مردم به خطر نمی‌افتاد.

◇ **چه خوب بود اگر** استانداری گیلان فکری به حال تنها پل و راه ارتباطی روستای «درفشی» از توابع بخش سرایی جنگل شهرستان فومن که ۹ ماه پیش در اثر طغیان رودخانه ماسوله آسیب دیده می کرد تا مردم به ویژه دانش آموزان دچار مشکل نشوند.

◇ **چه خوب بود اگر** مسوولان انتظامی استان کردستان با توزیع کنندگان مواد مخدر به ویژه شیشه و کراک در شهرستان سقز برخورد جدی‌تری می کردند.

◇ **چه خوب بود اگر** قانون ساماندهی مسافربرهای شخصی در اراک اجرا شود تا هرج و مرج موجود در میان خطوط مختلف کرایه و تاکسی از بین برود.

◇ **چه خوب بود اگر** مسوولان قضایی استان کردستان زندانیان اصلاح شده زندان کامیاران کردستان را آزاد کنند تا که به سر خانه و زندگی خود بروند.

در حلقه رندان

خواب در بیداری

مهدی دانش

بنده روزی دل به دریا می زنم
آستین را نیز بالا می زنم
می کنم با خواب تسویه حساب
فاکتورش را دولا پهنا می زنم
با کمی اندیشه و کار و تلاش
طرح خوشبختی فردا می زنم
همتی بایسته می گیرم به کار
یک سری تا عرش اعلا می زنم
خشت اول می گذارم بر زمین
شعبه ای هم در ثریا می زنم
دفتر خوشبختی آینده را
می گشایم، زیرش امضا می زنم
توپ غم گر شیشه دل را شکست
من به آن یک شوت زیبا می زنم
زندگی را سینه استپ می کنم
یک گل فنی به دنیا می زنم
کامیابی پشت در آماده است
می گشایم در، بفرما می زنم
قورت دادن کار خیلی مشکلی است
پنبه قورباغه ها را می زنم
چرخ گردون بر مرادم گر نرفت
خود سوارش می شوم پا می زنم
تا طرف هم بنده را باور کند
یک سری هم آن طرف ها می زنم!

⁂

ته کشیده باز پول توجیبی ام
پا شدم زنگی به بابا می زنم
بنده عادت دارم از این حرفها
شب به شب هنگام لالا می زنم
شب به شب در عالم وهم و خیال
دست بر دامان رؤیا می زنم
تا که هی پهلو به پهلو می شوم
کله ای هم بر متکا می زنم
می زند گلهای سالم روزگار
من گل آفساید اما می زنم!
ای خدا، آن روز پس کی می رسد؟
من که یک عمر است درجا می زنم!

در پاسخ دندان شکن به ادعای دوباره شیخ جوان اماراتی

خلیجیّات!

راشد انصاری

۱

خواندند شیوخ منگ و گیج عربی
شاخابه فارس را خلیج عربی
تا باز شود دو چشم کور ایشان
دادیم به خوردشان هویج عربی!

۲

از قافله خرد عقب می باشی
دنبال ترقه و طرب می باشی
با حرف نسنجیده خود، ثابت کن
ای شیخ جوان، زبیخ عرب می باشی!

۳

غربی که به قول ما خودش شیطان است
در خوانش افکار«ننه» حیران است
زیرا ننه با حفظ سمت می گوید:
عجمان و دبی قسمتی از ایران است!

۴

ای شیخ عرب! بگو تو با آن شکمت
با چربی بیش از حد و آن عقل کمت
بر آن شده ای جزیره ها را بخوری؟
بپّا که اجل نگیره زیر دو خمت!

۵

آن شیخ که پشت پول خود پنهان است
از حیث مرام و معرفت عریان است
در پاسخ گستاخی او گفت «ننه»
مردک، مگر این دوتنب ما تنبان است؟!

دل و جام جهانی

سعید سلیمانپور

سالها دل طلب جام جهانی می کرد
خب جوان بود و در این باب جوانی می کرد
توپ می دید و پی کاپ، هوایی می شد
تیم می داد و مرا پاک، روانی می کرد
تا که تیمش کند از منطقه خویش صعود
تکیه بر عرضه و تدبیر فلانی می کرد
پاره می کرد سپس لیست دعوت شدگان
داخل تیم یهو خانه تکانی می کرد
«مَمدُسِـــن» را به مرّبی گری آورده و بعد
لقب ایشان «فرگوسن ثانی» می کرد
بعد گل خوردن تیمش، به سر تیم حریف
هی تماشاگر او سنگ پرانی می کرد
چون«اِی.اِف.سی» پی محرومیتش می آمد
رو به «فیفا»زده و چرب زبانی می کرد
گاه از نشریه «مَشک» شکایت می برد
گاه با نشریه «کَشک» تبانی می کرد
عاقبت کِرکِره کُرکُری اش پایین بود
حذف می گشت و سپس مرثیه خوانی می کرد
نه فقط صحبت و نقد و نظر منتقدان
غزل بنده هم او را عصبانی می کرد
این دل ضایع ما ضایعه ملّی بود
باز امّا طلب جام جهانی می کرد!...

نوار قلب شاعر

محمد روحانی(نجوا کاشانی)

دیشب گرفت یک متخصص به کار قلب
از قلب در به در شده من نوار قلب
بسیار در نوار نظر کرد و گفت: وای!
بیچاره کرده است تو را کارزار قلب
گفتم چگونه ؟ گفت که شوخی نمی کنم
خارج شده عنان تو از اختیار قلب
گفتم امید زندگی از دست رفته است؟
خندید و گفت: تا چه بر آید ز کار قلب
گفتم که هست فاصله تا قبر؟ گفت هست
اما به قدر لحظه ساعت شمار قلب
گفتم کجاست پس ملک الموت ؟ گفت او:
با لشکری ستاده مسلح کنار قلب
گفتم شگفت حالی و ما مانده بی خبر
از طمطراق و طنطنه بی قرار قلب
ما را بگو که یکسره تعریف می کنیم
در نظم و نثر، از دل عاشق تبار قلب
داریم خاطرات فراوان و بی شمار
از لطف و عشق و مهر و صفا یادگار قلب
در هر کجا که گوهری از عشق یافتیم
آن را محک زنیم فقط با عیار قلب
هر جا دلی طپید و نگاهی گسیل گشت
پنداشتیم دیده شده داغدار قلب
هم بوده قلب ما همه جا پابند چشم
هم چشم ما شده همه جا دستیار قلب
ما از فرار مغز شنیدیم قصه ها
اما کسی نگفته به ما از فرار قلب
بعد از کمی تأمل، دکتر جواب داد:
انگار غافلید شما از فشار قلب
این دستگاه کوچک اگر قلدری کند
خارج شود ز ریل محبت قطار قلب
ما زنده از طپیدن این پمپ کوچکیم
غیر از طپش چه بوده دگر شاهکار قلب
تنها تلمبه بودن و خون پخش کردن است
با این همه اهن وتلپ، افتخار قلب
گوش پزشک و گوشی طبی، تمام عمر
پر می شود ز غلغله و قار قار قلب
شاعر که دست دور بر آتش نهاده است
تعریف می کند همه جا از شرار قلب
بیچاره قلب اگر که به آتش کشیده شد
شاعر کجا وپرسه زدن در دیار قلب
از من اگر که می شنوی قلب را بپا
کمتر بکش به دفتر شعرت هوار قلب
وقتی که در زمانه همه چیز قلب شد
باید نشست فاتحه خوان بر مزار قلب!

انسان بنده احسان است ● حضرت امیر(ع)

دوره پنجم

مادرجون

مجید جوانمردیان - آمل

«مجید جوانمردیان» نویسنده‌ای که با پشتوانه ذوق داستانسرایی، از رویدادهای زندگی پیرامونش تأثیر عاطفی و اخلاقی می‌پذیرد و می تواند اتفاق‌های عادی و ساده و پایان‌ناپذیر هستی دور و برش را به محور داستان‌هایش تبدیل کند، این بار هم با نوشتن «مادرجون» روحیه و گرایش رئالیستی خود را برای بیان برش‌هایی از یک واقعیت تلخ به کار گرفته است.

از این نویسنده تاکنون چند داستان خواندنی در اطلاعات هفتگی به چاپ رسیده است.

***

ای کاش «مادر جون» قدری صبوری به خرج می‌داد و در آن روز کذایی، بیخود و بی‌جهت پایش را از اتاق بیرون نمی گذاشت.

ای کاش زن عمو طاهره قدری تأمل می کرد و محض رضای خدا و به پاس محبت‌های مادرجون هم که شده چند روزی از او مراقبت و نگهداری می کرد.

ای کاش ماما‌ن اصلاً به مسافرت نمی‌رفت و قید سفر زیارتی را می‌زد.

اما چه فایده که با افسوس و ملامت نمی‌شود آب رفته را به جوی باز گرداند.

شماتت و غصه خوردن چه فایده‌ای دارد؟ اصلاً انگار همه چیز دست به دست هم داده بود تا آن حادثه‌ی شوم به وقوع پیوندد.

مادرجون علی‌رغم کهنسالی بسیار سالم و سرحال بود و محتاج هیچ بنی بشری نبود و در نهایت صحت و سلامت در خانه‌ی پسر بزرگش زندگی می کرد. زنده‌دل بود و خاطرات و حکایات سال‌های دور و نزدیک را به شیرینی بیان می کرد. و پیشاپیش شنوندگانش، از ته دل و با صدای بلند شروع به خندیدن می کرد.

عینک ذره‌بینی به چشم می‌زد و چادر نماز گل منگولی و سفید رنگش را که سر می گذاشت، چهره‌ی سفیدش روشن تر به نظر می‌رسید. با گام‌های استوار قدم برمی‌داشت و مرتب و منظم در گوشه‌ی اتاق می‌نشست.

لبخند شیرینی همیشه در کنج لبش هویدا بود. علاقه‌ی عجیبی به خویشاوندها داشت و همیشه در اندیشه‌ی اقوام دور و نزدیک خود بود. آن هنگام که پاهایش قوتی داشتند باجدیت «صله رحم» را به جا می‌آورد و به منزل اقوام و خویشان دور و نزدیک می‌رفت و متقابلاً سفره‌دار و میهمان دوست بود و عمیقاً اعتقاد داشت که دید و بازدید با خویشاوندان و دوستان موجب افزایش طول عمر آدم می‌شود. غم بزرگ زندگیش حادثه‌ی تصادف و مرگ دلخراش تنها دخترش بود که با گذر زمان همچنان برایش تازه می‌نمود.

گاه و بیگاه از غم جانکاه فراق دختر می‌نالید و عزاداری خاص خودش را می کرد:

- «یه پارچه کدبانو، چقدر باهوش و زرنگ بود... تقدیرش چه قدر شوم بود... خیری از این دنیا نبرد و رفت...»

در این جور مواقع هیچ کس چیزی به مادرجون نمی گفت. او پس از چند دقیقه عزاداری سبک می‌شد و گاه حتی با طرح یک حکایت فکاهی زودتر از همه می‌زد زیر خنده!

مادر جون در منزل پدر و مادرم زندگی می کرد. آنان در واقع پسر بزرگ و عروسش شمرده می‌شدند و به خوبی از او نگهداری می کردند. تنها در پایان هر ماه طاهره عروس کوچکتر، او را به خانه‌اش می‌برد و پس از یکی دو روز برمی گرداند.

تا روزهای پیش از حادثه، مادرجون چنان سرحال و با نشاط بود که حتی جشن صدسالگی او با شکوه هرچه تمامتر برگزار شد. به راستی مادرجون در لباس و چادر سفید رنگ چهره‌اش تابناک‌تر و شادابتر از قبل می‌نمود.

البته هیچ کس جرأت نمی‌کرد به مادرجون اطلاع بدهد که این مراسم باشکوه در واقع به مناسبت یکصدمین سالگرد تولد اوست که برگزار می‌شود. چون در این صورت مادرجون به شدت برافروخته می‌شد و می‌توپید:

- «کی گفته من صد سال سن دارم!؟ من بیچاره هفتاد سال را به زحمت دارم...روزگار مرا زمین زده!»

چند سال پیش، یکی از بستگان دور، از روی جهالت رو به مادرجون کرد و سبکسرانه از او پرسید:

-«مادرجون، راستش را بگو، تا به حال چند تا پادشاه را به خاطر داری؟»

مادرجون پس از شنیدن حرف‌های او چنان عصبانی و برافروخته شده بود که قشقرقی به پا کرد. خدا به داد طرف رسید که قسر در رفت.

مادر جون با عصبانیت فریاد زد:

- «مگه من چند سالمه که چنین سؤالی از من می کنین؟ چند تا شاه رو یادداری!؟... ای تف به این روزگار که این جوری منو به زمین زده و این قدر مرا علیل و پیر نشون میده...» از آن روز به بعد مادرجون هر جا می‌رفت با دلخوری ماجرا راتعریف می کرد و آشکارا ناراحتی عمیق خودش را از کسی که آن سؤال

ارسال جایزه برای نویسندگان برتر و برگزیده

درپی مطالعه و بررسی دقیق و مروری چندین باره بر ۶۵ داستان کوتاه که به پشتوانه توانمندی و شایستگی‌های هنری و اندیشگی نویسندگان‌شان در دوره چهارم این مسابقه، از میان صدها داستان ارسالی، انتخاب و به مرور وطی یک سال در صفحات «مسابقه بزرگ داستان‌نویسی» چاپ شده‌اند، سه داستان برتر به مرحله نهایی این رقابت جذاب رسیده‌اند.

نویسندگان این سه داستان برتر، براساس رأی هیأت داوران مسابقه، به ترتیب رتبه‌های اول تا سوم را کسب کرده‌اند. داستان‌های برتر چهارمین دوره این مسابقه به ترتیب با کسب درجه‌های اول تا سوم عبارتند از:

۱- «روزگار غریب برادران تکین» نوشته **«لویذا هدایتی»** از اراک

—چاپ شده در شماره ۳۴۱۱–۱۲ اسفند ۱۳۸۸

درباره این داستان نوشته شده است:

«لویذا هدایتی، نویسنده جوان و نام آشنا، این بار با نوشتن داستان زیبا و طنز آمیز **«روزگار غریب برادران تکین»** گامی دیگر برای هرچه بیشتر نزدیک شدن به موقعیت مشخص نویسندگی خلاق و حرفه‌ای، برداشته است. دراین داستان قریحه نیرومند آفرینشگری هنرمندانه و قدرت مشاهده و ظرافت ذهن پویا و جستجوگر «لویذا هدایتی» برای دریافت و باز آفرینی مضحکه اندوهبار یک خانواده نمونه‌وار، به منصه ظهور رسیده است.

۲-«گمشده درباد» نوشته **«گلیژه عبادیان»** از تهران

—چاپ شده در شماره ۳۳۸۷ – ۱۱ شهریور ۱۳۸۸

درباره این داستان نوشته شده است:

«به تعبیری، این یک داستان خاص و چندساحتی است که شاید در افق دلالت‌های معنایی، با هر بار خوانده شدن مفهومی تازه را به ذهن خلاق خواننده و مخاطب پویشگر متبادر می کند. نوعی شاعرانگی خشن لایه دوم و پنهان این داستان را —به مثابه عطری فرار و دست نیافتنی — در ابهامی برانگیزاننده به ارتعاش درمی آورد. ساختار و شکل **«گم شده در باد»** هم به نوبه خود از پختگی اندیشه و تخیل نیرومند **«گلیژه عبادیان»** -در اندازه‌های یک نویسنده حرفه‌ای —نشانه‌هایی بارز دارد.

۳-«عصمت» نوشته **«وجیهه دلاور»** از مشهد

—چاپ شده در شماره ۳۳۸۲ - ۷ مرداد ۱۳۸۸

درباره این داستان نوشته شده است:

«عصمت» یکی از بهترین و بدیع ترین داستان‌هایی است که تاکنون برای «مسابقه بزرگ داستان‌نویسی»

را کرده بود ابراز می کرد.

به هر مکافاتی بود آئین یکصدمین سالگرد تولد مادر جون با خیر و خوشی برگزار شد. هر چند که بار اصلی این جشن به دوش پدر و مادرم بود، ولی مادرجون ظاهراً متوجه زحمات آنان نشد. بلکه از آنجایی که فعالیت‌های اندک و چرب‌زبانی‌های زیاد طاهره تأثیر شگفت‌انگیزی بر روحیه‌ی مادرجون می گذاشت، این بار هم سبب شد تا در مقابل همگان تنها از محبت‌های طاهره تمجید کند و خوبی‌های او را برشمرد:

– «خدا به طاهره جون سلامتی بده که این قدر برام زحمت میکشه! لباس نو برام خرید و منو برد حمام...»

متعاقب این سخنان طبق عادتش با صدای بلند می‌خندید.

مادرجون از همان اول هم علاقه‌ی وافری به طاهره داشت.

در سال‌های دور که قوت و توانی داشت تمامی نیروی خود را برای کمک به طاهره ومراقبت و نگهداری از بچه‌هایش به کار می گرفت.

طاهره به دلیل شاغل بودن، خانه و زندگیش را به دست مادرجون می‌سپرد و با خاطری آسوده مشغول کارش می‌شد و مادرجون با طیب خاطر مسوولیت پخت و پز و خانه‌داری ونگهداری از بچه‌های قد و نیم‌قد طاهره را به عهده می گرفت. در واقع طاهره به پشتوانه‌ی کمک‌های بی‌شائبه‌ی مادرجون در طی سال‌های متمادی توانست بچه‌های خود را یکی پس از دیگری به ثمر برساند و زندگی نسبتاً مرفهی برای خودش فراهم سازد.

ولی در سال‌های اخیر به موازات تحلیل رفتن قوای جسمانی مادرجون، طاهره که بچه‌هایش را به ثمر رسانده بود ودیگر نیازی به خدمات او نداشت، تنها برای خالی نبودن عریضه یک روز در ماه او را در خانه‌اش می‌پذیرفت.

نگهداری از مادرجون به طور عمده به پدر و مادرم واگذار شده بود.

در این میان تعریف وتمجیدهای بیش از حد مادرجون از طاهره و میهمان‌نوازی‌های او پدر و مادرم را به شدت آزار می داد.

با این حال پدرم لبخند تلخی می‌زد و وانمود می کرد که از سخنان مادرجون آزرده خاطر نشده است و با لحنی بزرگوارانه خطاب به مادر سالخورده‌اش می گفت:

– «مادرجون، تو که همه‌ی زندگیت تو این خونه می گذره؛ در واقع اینجا خونه‌ی خودته و هر چی بخوای با جون و دل برات فراهم می کنیم، میهمان ما که نیستی، صاحب‌خونه‌ای. ولی خونه‌ی طاهره خانم تنها ماهی یه روز میری مهمونی؛ طبیعیه که برای مهمونی یه روزه توجه و پذیرایی بیشتری به آدم می کنن...»

ولی مادرجون گوشش به این حرفها بدهکار نبود. اصلاً در این جور مواقع گوشهای او به طور اعجاب‌انگیزی سنگین می‌شد و یک کلمه از سخنان گوینده را نمی‌شنید. اصلاً یکی از خصلت‌های شنوایی مادرجون این بود که زحمت شنیدن حرف‌هایی را که مطابق میل و سلیقه‌اش نبود به خود نمی‌داد.

ای کاش مامان اصلاً به مسافرت نمی‌رفت. بدبختی‌های مادرجون درست از زمانی شروع شد که مامان بعد از عمری خانه‌نشینی به مسافرت رفت و دو هفته‌ای خانه را ترک کرد و مادرجون بناچار در منزل طاهره اقامت گزید.

از این ماجرا حتی دو روز هم سپری نشده بود که قشقرقی به پا شد. طاهره سراسیمه پدر را فراخواند و بی‌درنگ شروع به شکوه و گله‌گذاری از او کرد و در نهایت آب پاکی روی دست پیرمرد ریخت و با اشاره به درگذشت شوهرش گفت:

– «من که شوهر ندارم تا مادرشوهر داشته باشم!»

پدرم که عرصه را بر خود تنگ می‌دید چاره‌ای نداشت جز این که با تحمل رنج و آلام بسیار، مادرش را با خود به خانه بیاورد و به تنهایی از او مراقبت کند.

از آن روز به بعد پیرمرد به کلی خانه‌نشین شد وحتی از دیدار دوستانش هم محروم ماند. از حضور در نمازهای جماعت در مسجد که بزرگترین لذت عبادیش محسوب می‌شد ونقش بسزایی در تعادل روحی و روانی او داشت، به ناچار صرفنظر کرد و تمام وقت خانه‌نشین شد. این امر بدون تردید لطمه‌ی جبران ناپذیری به روحیه‌ی او وارد می کرد.

پس از چند روز خانه‌نشینی، پدرم مجبور شد وقتی مادر جون خواب بود، در یک بعدازظهر ملال‌انگیز برای چند دقیقه خانه را ترک کند، غافل از آن که مادرجون بلافاصله پس از خروج پیرمرد از خواب بیدار شد و طبق معمول پسرش را صدا زد. چون جوابی نشنید بناچار برخاست و در اتاق‌ها به جستجوی پسر پرداخت و چون بار دیگر نتیجه ای عایدش نشد ناگزیر تاتی کنان از اتاقها خارج شد و به ایوان خانه رفت.

پس از کمی تأمل در ایوان از غرش نابهنگام و غیرمنتظره بادهای پائیزی هراسان شد و به سمت اتاقها برگشت. ناخودآگاه پایش پیچ خورد و کف ایوان افتاد و به علت کهولت سن و ناتوانی، مدتی در همان حال باقی ماند. هوا رو به سردی می‌رفت. وقتی پیرمرد

بقیه در صفحه ۶۲

در مقابل همه چیز می توان مقاومت کرد جز نیکی و خوبی ● روسو

فرستاده شده است. «**وجیهه دلاور**» با اندیشه تخیلی شده و متکی بر مفهومی ایمانی و عمیقاً انسانی، داستانی خوش ساخت و گیرا برای دیروز و امروز و فردا نوشته است.

این نویسنده جوان که بر پایه قریحه‌ای نیرومند گام به راه دشوار داستان‌نویسی و نویسندگی خلاق گذاشته، با سنجیدگی و حفظ تعادل هنرمندانه در کاربرد عنصرهای داستانی، اثری چندسویه و تا حدی تأویل‌پذیر را آفریده است.

٦ داستان برگزیده و تحسین‌برانگیز

شش داستان دیگر نیز که کم و بیش در یک رده قرار می‌گیرند و درخششی تحسین‌برانگیز دارند، عبارتند از:

۱– «شب بارانی» نوشته **«سعیده زادهوش»** از اصفهان —چاپ شده در شماره ۳۳۶۹ - ۹ اردیبهشت ۱۳۸۸

۲– «آخر خط» نوشته **«محمدرضا عباس‌زاده»** از کاشان —چاپ شده در شماره ۳۳۷۹ —۱۷ تیر ۱۳۸۸

۳– «آقاجان» نوشته **«وجیهه خوشحال»** از رشت —چاپ شده در شماره ۳۳۹۷ — ۲۰ آبان ۱۳۸۸

۴– «همسفر» نوشته **«ابراهیم گرجی‌زاده»** از شاهین‌شهر اصفهان چاپ شده در شماره ۳۴۰۶ —۳۰ دی ۱۳۸۸

۵– «بیهودگی» نوشته **«صبا مهربانی‌فر»** از کرمانشاه —چاپ شده در شماره ۳۴۱۰ —۵ اسفند ۱۳۸۸

۶– «اتوبوس بارانی» نوشته **«لیلا خورشیدی»** از رشت —چاپ شده در شماره ۳۴۰۸ —۱۴ بهمن ۱۳۸۸

برای نویسندگان سه داستان برتر احراز کنندگان رتبه‌های اول تا سوم مسابقه، جایزه‌هایی ویژه در نظر گرفته شده که همراه با دیپلم افتخار برای آنها فرستاده خواهد شد.

برای شش نویسنده داستان‌های گزیده و تحسین‌برانگیز نیز جایزه و لوح تقدیر ارسال می‌شود.

یک درخواست

از خانم **«گلیژه عبادیان»** نفر دوم و خانم **«وجیهه دلاور»** نفر سوم، و از خانم **«سعیده زادهوش»** و خانم **«لیلا خورشیدی»** که داستان‌هایشان تحسین شده و برگزیده است درخواست می‌شود نشانی پستی و شماره تلفن خود را به روابط عمومی مجله اطلاعات هفتگی اطلاع دهند تا جوایزشان فرستاده شود.

صبا ادیب
aznakojaa@yahoo.com

فواید دویدن با پای برهنه

محققان با بررسی تاثیر پوشیدن یا نپوشیدن کفش‌های ورزشی جدید در هنگام دویدن دریافتند که هنگام دویدن با کفش، تنش بیشتری به مفصل ران، زانو و عضلات قوزک پا وارد می‌شود، این تنش‌ها حتی از پوشیدن کفش پاشنه بلند بیشتر است.

برای این تحقیق ۶۸ نفر از جوانان (۳۷ زن و ۳۱ مرد) که هیچ نوع مصدومیت عضلانی استخوانی نداشته و مرتبا ۱۵ مایل در هفته با کفش‌های جدید می‌دویدند، مورد بررسی قرار گرفتند. هر یک از شرکت کنندگان در این آزمایش، یک جفت کفش ورزشی با طراحی یکسان دریافت کردند، سپس حرکت دویدن آنها بر روی «تردمیل» مورد تحلیل قرار گرفت. اطلاعات پس از زمان گرم شدن بدن و در حالی که دوندگان با سرعتی که خودشان ترجیح می‌دادند با آن سرعت به دویدن ادامه دهند، جمع آوری شدند. در مقایسه با دویدن با پای برهنه، محققان به نتایج پیچش بیشتر ماهیچه‌های ران، زانو و قوزک پا، افزایش گشتار چرخشی داخلی دوران و انحنای بیشتر ران، افزایش به طور متوسط ۵۴ درصد در چرخش داخلی ران، ۳۶ درصد در انحنای زانو، گشتاور مفصل، معیاری از میزان پیچش بر محوری است که مفصل بر روی آن قرار دارد، دست یافتند.

همچنین پیاده روی با کفش‌های پاشنه بلند، ۲۰ الی ۲۶ درصد و دویدن با کفش‌های ورزشی ۳۶ الی ۳۸ درصد، گشتاور مفاصل زانو را افزایش می‌دهد.

محققان نتیجه گرفتند که هر چند دویدن با کفش‌های ورزشی به حفظ سلامتی بدن کمک می کند ولی باعث افزایش تنش در مفاصل ران، زانو و قوزک پا می‌شود.

ارتباط ماهی و زایمان زودرس

مصرف ماهی یک عامل مؤثر جهت کاهش احتمال زایمان زودرس و وزن کم نوزادان هنگام تولد است. این مطالعه با هدف بررسی مصرف ماهی با اسید چرب امگا ۳ بر میزان کاهش زایمان زودرس و کم وزنی نوزادان هنگام تولد توسط **زیبا تقی‌زاده** از دانشکده پرستاری و مامایی دانشگاه علوم پزشکی تهران و جمعی از همکارانش انجام شد. در این مطالعه، تعداد هزار و ۲۰۰ نفر که دارای ویژگی‌های ورود به مطالعه بودند، از طریق نمونه گیری مبتنی بر هدف انتخاب و از هفته ۱۶ بارداری به طور آزادانه وارد مطالعه شدند.

یافته‌ها ارتباط آماری معناداری بین مصرف ماهی بیش از ۳ بار در دوران بارداری با کاهش زایمان زودرس و افزایش وزن هنگام تولد نوزادان را نشان داد. شناسایی عوامل خطر ساز برای زایمان زودرس و وزن کم موقع تولد که زمینه‌ساز بیماری‌ها و عوارض نوزادی است، از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است. وزن زیاد موقع تولد در نوزادان و یا حاملگی‌های طولانی مدت در جوامعی که مصرف بالای ماهی با اسید چرب امگا ۳ دارند، مؤید اثر این اسید چرب بر افزایش رشد و وزن جنین داخل رحم و در نتیجه کاهش میزان زایمان زودرس و کم وزنی نوزادان هنگام تولد است.

راز افزایش قدرت ذهن

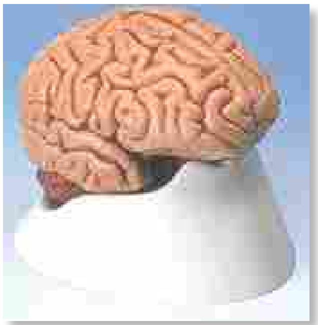

پژوهش‌ها نشان می‌دهد: برخی از عادات نامطلوب در زندگی مانند سیگار یا پرهیز از خوردن صبحانه سبب افت کارآیی مغز می‌شود.

مارسی پاراشیل متخصص تغذیه و مدیر تغذیه بالینی در نظام بهداشتی هندریک آمریکا می گوید:

سه عامل مهمی که می‌تواند قدرت مغز را افزایش دهد نوع غذا، آب و اکسیژن هستند و برخی از این عادات این سه فاکتور را به میزان قابل توجهی تحت الشعاع قرار می‌دهند. البته ورزش و غذای مناسب، سلامت مغز را تضمین می کند.

همچنین پژوهشگران دانشگاه ایالتی آریزونا به چند عادت رفتاری اشاره کرده‌اند که توان و کارآیی مغز را پایین می آورند. این رفتارها شامل **پرهیز از خوردن صبحانه، پرخوری، استعمال دخانیات، مصرف زیاد مواد قندی، آلودگی هوا، کمبود خواب، کاهش تفکر مثبت و کار کشیدن از مغز به هنگام بیماری هستند.**

از سوی دیگر، پرخوری هم سلامت مغز را به خطر می‌اندازد. پرخوری باعث **تصلب شرائین** (سختی دیواره رگ‌های) مغز شده و منجر به کاهش قدرت ذهنی می‌شود. دخانیات نیز باعث کوچک شدن قابل توجه مغز شده و حتی منجر به بروز آلزایمر می‌شود.

علاوه بر اینها استفاده زیاد از مواد قندی و شیرین جذب پروتئین و مواد غذایی را متوقف و منجر به سوء تغذیه و احتمالا اختلال در رشد مغزی خواهد شد.

با توجه به اینکه گفته شد یکی از فاکتورهای اصلی برای سلامت و قدرت مغزی اکسیژن است پس قطعا آلودگی هوا عامل مهمی است که این عضو را تهدید می کند. خواب کافی هم به مغز ما استراحت می دهد. دوره طولانی کاهش خواب به تسریع مرگ سلولهای مغزی منجر خواهد شد. همچنین کار کشیدن از مغز یا مطالعه در زمان بیماری ممکن است سبب کاهش کارآیی مغز و در نتیجه صدمه مغزی شود.

و بالاخره محققان معتقدند؛ تفکر بهترین راه برای تمرین دادن به مغز است. کاهش افکار مثبت مغزی ممکن است باعث کوچک شدن مغز شود.

بر اساس این گزارش، مغز انسان دارای انتقال دهنده عصبی است که مهمترین آنها **دوپامین، سرتونین و استیلکولین** هستند. این انتقال دهنده‌ها در زرده تخم مرغ، نخودفرنگی، گوشت، ماهی، شیر، پنیر و سبزیجاتی چون کلم بروکلی و کلم پیچ موجود هستند. همچنین **دوپامین** در مغزها، گوشت ماهی، محصولات سویا و غذاهای پروتئینی یافت می‌شود. سرتونین نیز در غذاهای کربوهیدرات مثل نان و پاستا و سیب زمینی موجود است.

پیشگیری از سرطان پوست

متخصصان انجمن سرطان نیوزلند به رانندگان خودروها و بویژه موتورسیکلت سواران هشدار دادند که برای پیشگیری از سرطان پوست حتما دستکش بپوشند. رعایت این نکته به ویژه در روزهای آفتابی ضروری است.

کارشناسان همواره بر سر این موضوع که شیشه معمولی می‌تواند جلوی تشعشعات فرابنفش خورشیدی را بگیرد، چالش داشته‌اند. این تشعشعات سبب بروز سرطان پوستی ملانوم و سایر انواع سرطان پوست می‌شوند.

کارشناسان می گویند؛ شیشه‌های معمولی و ساده اتومبیل‌ها فقط می‌توانند جلوی ۳۷ درصد از این تشعشعات را بگیرند و مقدار باقیمانده نور خورشید که از این شیشه‌ها به درون نفوذ می کنند، می‌توانند خطر زیادی بوجود آورند. پوشیدن لباس‌های محافظ می‌تواند تاثیر مطلوبی را در امر پیشگیری داشته باشد.

آژانس بین‌المللی تحقیقات سرطان نیز اعلام کرده است که کرم‌های ضد آفتاب، مرکز اولین خط دفاعی در برابر این تشعشعات نیستند مگر در قسمتهایی از بدن که مثل صورت، پوشاندن کامل آنها امکان پذیر نیست و بنابراین استفاده از پوشش مناسب در صورت امکان توصیه می‌شود.

اطلاعات مفتکی

از: رضا رفیع
www.raffie.persianblog.ir

یک لقمه کردن مگس توسط مجری!

عالم خبر هم مثل عالم بی خبری طرفه حیاتی بوده است. گاهی بعضی از خبرها که روی دم و دستگاه اتاق گیرنده خبر یا سایت های خبری اینترنت می آید، بی هیچ توضیحی خودش بامزه است. مثل همین خبر که یکی از مجریان شبکه ان بی سی تلویزیون آمریکا در هنگام اجرای یک برنامه زنده صبحگاهی، مجبور شده است یک فروند مگس زمین به هوا را فی المجلس یک لقمه چپش کند. این که گفتند دهان باز بی روزی نماند؛ الکی نگفتند.

سعدی فرماید:

رزق را روزی رسان پر می دهد
بی مگس هرگز نماند هیچ تار عنکبوت

از قرار معلوم، مارک پاتر، مجری شبکه ان بی سی در حال اجرای یک برنامه زنده در یک بندر با موضوع نشست نفت در خلیج مکزیک بوده است که یک مگس سمج و بیکار یا جویای نام با حضور علنی خود در صحنه اجرا کلافه اش می کند. پخش زنده، آن هم در یک فضای باز، همیشه از این جور مشکلات دارد. مگس و پشه که حرف حالیشان نیست. پابرهنه وسط حرف آدم می پرند. القصه، مجری توانای مذکور که با کمک دستش نمی تواند خرمگس معرکه را از خود دور کند و متأسفانه مگس مورد نظر با سر داخل دهان مجری شیرجه آزاد می رود؛ به گونه ای که مجری بیچاره مجبور به قورت دادن نامبرده می شود.

حافظ فرماید:

ای مگس، عرصه سیمرغ نه جولانگه توست
عرض خود می بری و زحمت ما می داری

اگرچه قورت دادن درسته مگس مزاحم برای شخص مجری عملی احتمالاً اشمئزاز آور و ناگوار بوده است، اما ظاهراً مدیران شبکه از شکار یک چنین لحظه نابی در پوست خود نمی گنجیدند و چندین بار اقدام به پخش این فیلم، حتی با حرکت آهسته کرده اند. آهسته و پیوسته، مگس به دل نشسته!....

این ماجرا بنده را به یاد داستان یکی از آشنایان جگرخور والبته جگردار خود انداخت که این حکایت هم جنبه واقعیت محض دارد. ایشان یکبار که در یک مغازه جگرکی مشغول صرف جگر و دل و قلوه با نان اضافه بوده است، یک دفعه احساس سوزش در ناحیه زبان خود می کند. بله، زنبوری بدون شناخت کافی از ایشان، گویا همراه با لقمه وارد محفظه دهان آشنای ما می شود و در یک حرکت انتحاری اقدام به نیش زدن زبان وی می کند. ایشان برای من تعریف می کرد که تا زنبور درشت بی مروت زبانم را نیش زد، من هم در یک لحظه تصمیم گرفتم حقش را کف دستش بگذارم. پس نیت چاشنی جگر کردم و زنبور مزبور را درسته قورت دادم و زیر لب گفتم: چیزی که عوض دارد، گله ندارد.

بسته پیشنهادی: از آنجا که احتمال تکرار این گونه حوادث ناخواسته و ورود غیر مجاز برخی حشرات بی عقل به محل ضبط یک برنامه تلویزیونی در یک فضای باز کماکان به قوت خود باقی است؛ پیشنهاد می شود که اقدامات پیشگیرانه زیر به مورد اجرا درآید:

۱ـ تور انداختن مجری:

اولاً که مگر فضای بسته چه بدی دارد که از فضای باز استفاده کنیم؟ فضای باز عموماً مشکل آفرین است. اگر هم به هر علتی مجبور به این کار شدیم، دورتادور مجری برنامه تور گرفته شود تا هیچ حشره ای نتواند وارد معرکه شود و در قاب تلویزیون منازل قرار گیرد.

۲ـ سفر به چین:

مجریان تلویزیون را به عنوان یک سفر آموزشی و پرورشی به کشورهایی مثل چین و تایلند ببرند تا دیدن خیلی از صحنه ها مثل خوردن قورباغه و ملخ و مار و سایر حشرات برایشان عادی شود و از دیدن یک مگس ناقابل جا نخورند.

۳ـ نصب مگس کش:

مگس کش برقی ولیزری، خوب چیزی بوده است. بد نیست که همیشه جزو لوازم کارودکور صحنه قرار گیرد. دادن مگس کش دستی به ناظر کیفی نیز خالی از فایده نیست.

۴ـ استفاده از آدامس:

آخرین راه در فضای باز محل ضبط برنامه های تلویزیونی پخش زنده، گذاشتن یک بسته آدامس، محض احتیاط در کنار دست مجری است. ممکن است برای تغییر ذائقه لازمش شود.

جنبش ضد سیگار دانشجویی!

بعضی طرح و برنامه های عام المنفعه را آدم باید روی هوا بزند و تشویق نماید. حتماً که نباید فقط پشه را روی هوا نعل کرد. هوا کاربردهای دیگر و بهتری هم دارد. البته اگر خود هوا آلوده نباشد. اتفاقاً یکی از چیزهایی که در کنار لوله های اگزوز ماشین آلات و دودکش های کارخانجات عظیم الجثه صنعتی، باعث آلودگی هوا می شود، عزیز نام آشنایی به نام سیگار است. تنها محصول تولیدی جهان امروز که روی آن به عوض مزایا و سایر قضایا، مضرات استعمال آن به مصرف کننده گوشزد شده است.

هشدار منظوم:

تو چون خود کنی سینه خویش را بد
مخواه از طبیبت ریه بهتری را

در همین راستا باخبر شدیم که در یک اقدام بهداشتی دانشگاهی، مصرف سیگار در دانشگاه های کشور ممنوع اعلام شد. این خبر از سوی دبیر شورای مرکزی انضباطی دانشجویان وزارت بهداشت، درمان و آموزش پزشکی در رسانه ها پخش و پلا شده که طبق آن، از حالا استعمال هرگونه سیگار و مواد دخانی در محیط دانشگاه و فضاهای مرتبط با آن ممنوع می باشد و با فرد متخلف برخورد خواهد شد.

نکاتی چند: چون ما عادت نداریم از کنار هر خبری به سادگی عبور کنیم و این قدر ساده نیستیم که بعضی ها خیال می کنند؛ فلذا در راستای ممنوعیت کشیدن سیگار، بایّ نحو کان، نکاتی چند به نظرمان می رسد که به سمع و نظر شما می رسانیم:

۱ـ آلوده کنندگان دانشگاه ها:

این ممنوعیت مطرح شده، پیش و بیش از هرچیزی هشدار مستقیم می دهد به کسانی که قصد آلوده کردن فضای مطلوب و خوش آب و هوای دانشگاه ها را دارند. لطفاً غلاف کنند. سیگارها را عرض می کنیم!

۲ـ تکلیف پیش دانشگاهی ها:

چون طرح مذکور خبر از ممنوع شدن استعمال سیگار در دانشگاه ها را می دهد؛ حالا آمدیم و برای یک شخص مکلفی این سؤال پیش آمد که با فرض مذکور آیا کشیدن سیگار در محیط پیش دانشگاهی بلااشکال می باشد؟.... خیر؛ این خلط مبحث کردن ها و سفسطه بازی ها باعث انحراف مسؤولان وزارت بهداشت و دانشگاه های ما نخواهد شد. در پیش دانشگاهی که به طریق اولی نباید بکشند. لازم است تمرین و ممارست نمایند که نکشند.

۳ـ کشیدن در کلاس نقاشی:

بعضی ها ممکن است شبهه در کنند که کشیدن سیگار در بعضی رشته ها و کلاسها از قبیل نقاشی و گرافیک، مستثنی از این قاعده می باشد که استثنائاً نمی باشد. کشیدن سیگار در رشته های فوق الذکر فقط بر روی وایت برد (تخته سیاه سابق) مجاز می باشد. غیر آن باشد، باید شدیداً پیگیری انضباطی تا سرحدّ تعقیب شود.

۴ـ کشف داوطلبان سیگاری:

به نظر صائب ما (و نه صائب تبریزی!) بهتر است که دانشجویان سیگاری از همان مرحله پیش از دانشگاه که هنوز وارد «جنبش دانشجویان سیگاری» نشده اند؛ کشف و شناسایی شوند. مثلاً مسؤولان آموزش عالی (که خداوند متعالی بفرماید) می توانند در سرجلسه برگزاری آزمون سراسری دانشگاهها، درست وسط کار که حواس داوطلبان به تست زدن مشغول است، به آنها سیگار تعارف کنند. اگر برداشتند، همانجا کنار اسم قشنگشان یک ستاره دنباله دار بگذارند.

خوبی سخن در کم گفتن است ● امام علی(ع)

سه هزار کیلومتر سفر تنها با یک لیتر سوخت!

در اواخر سال گذشته، سرانجام برنده مسابقه وسیله نقلیه با کمترین مصرف سوخت، اعلام شد. در این مسابقه که توسط شرکت شل برگزار شد، چندین وسیله نقلیه که کمترین مصرف را در ازای بیشترین میزان سفر نشان می‌دادند، شرکت کرده بودند. این مسابقه ۲۵ سالی است که به شکل سالیانه برگزار می‌شود و در طی این مدت، پیشرفت‌های حیرت‌انگیزی چه در ساخت وسایط نقلیه جدید و چه در ایجاد ترکیب‌های سوختی تازه، پدیده آمده است که آخرین آن را در تصویر مشاهده می‌کنید. وسیله نقلیه‌ای که در تصویر نشان داده شده و برنده آخرین مسابقه برگزار شده می‌باشد تنها روی دوچرخ حرکت می‌کند که به طرز حیرت‌انگیزی تعادل خود را هم حفظ می‌کند. وسیله مذکور ساخت مشترک **هلند**، **بلژیک**، **فرانسه** و **سوئد** می‌باشد و چه باور کنید یا نه در ازای ۳۷۷۱ کیلومتر تنها یک لیتر سوخت را مصرف کرده است که همین مقدار مصرف باعث شد تا وسیله فوق جایزه نخست سال را به دست آورد. درحقیقت سیستم قطره‌ای، روشی است که وسیله نقلیه فوق‌الذکر برای مصرف به کار گرفته و اتفاقاً همین کاربراتور بود که پس از برگزاری فستیوال به ناگهان بیشترین سفارش خرید را سازندگان آن دریافت کرده‌اند. البته تا زمانی که چنین سیستمی مجوز استفاده برای عموم را به دست آورد، زمان طولانی باقی مانده است، اما آنچه اتفاق افتاده نمایانگر نوع حرکتی است که جهانیان برای کاهش در مصرف سوخت آغاز کرده‌اند.

L'YCEE LA JOLIVERIE

مرگ موجودات دریایی

حول و ولای انسان به دنبال کشف چاههای نفت و انجام این مهم در اعماق تاکنون مشکلات عدیده ای بوجود آورده است. از جمله تصویری را که از یک صدف جان باخته به خاطر آلودگی **خلیج نیواورلئان** در آمریکا، مشاهده می کنید و به واقع بسیاری از زیست‌شناسان دریایی را متاثر و متاسف کرده بود. جریان از این قرار بود که پس از آنکه دستگاههای تشخیص منابع نفتی در **خلیج نیواورلئان** در نزدیکی‌های ساحل، خبر از حضور منابع عظیمی از نفت دادند، شرکت اکتشاف کننده بدون آنکه از نوع منبع و یا فاصله آن با کف دریا اطلاعات جامعی به دست آورد، شروع به حفاری می کند که البته دلیل عمده آن بحران اقتصادی است که شرکت‌های بزرگ نفتی را طی دو یا سه سال اخیر فرا گرفته و در رقابتی شدید به دنبال کشف منابع تازه می‌باشند، اما همین عجله و اعمال اشتباه در انتخاب اسباب و ابزار حفاری سبب شد تا چربی از چاهها خارج شده و کف دریا را فرا گیرد، که در نخستین روزهای آلودگی این صدفها و خرچنگهای دریایی بودند که از آنجا که محیط زیست خود را کف دریا قرار می‌دهند، قبل از موجودات دیگر دچار مسمومیت شده و مانند صدف زیبا و جان باخته‌ای که در تصویر مشاهده می کنید، تعداد زیادی از موجودات کف دریا، جان خود را از دست دادند.

بزرگان فوتبال جهان و مسابقه فوتبال دستی

در گیر و دار، غوغا و هیجانی که در جریان مسابقات جام جهانی فوتبال در کشور آفریقای جنوبی برپا شده یکی از جذاب‌ترین اتفاقها، حضور ستارگان عالم فوتبال متعلق به گذشته‌هااست که در کنار یکدیگر ضمن تجدید خاطرات گذشته به عنوان سفیران صلح و دوستی، از هیچ فرصتی برای ملاقات با یکدیگر فروگذار نمی کنند. حال در تصویر سه تن از بزرگترین فوتبالیست‌های تاریخ، یعنی **زین‌الدین زیدان** فرانسوی، **دیه گو آرماندو مارادونای** آرژانتینی و سرانجام **ادسون آرانتس دوناسیمنتو** ملقب به **پله** از برزیل را مشاهده می کنید که در بازنشستگی، مستطیل وچمن سبز را با تخته سبز رنگ که فوتبال دستی در آن انجام می‌شود عوض کرده‌اند. اما در مورد هر سه نفر یک واقعیت جالب وجود دارد که شاید کمتر کسی از آن آگاه باشد و آن حقیقت نژادی درباره هر سه نفر است. زیدان را گرچه فرانسوی می‌دانند، اما خانواده او الجزایری هستند که به فرانسه مهاجرت کرده‌اند آنهم زمانی که زین‌الدین کودکی بیش نبود. مارادونا از سوی دیگر متعلق به خانواده‌ای از یکی از قبایل سرخپوست در آمریکای جنوبی است که از جبال آند به شهرهای آرژانتین نقل مکان کرده بودند و پله هم متعلق به اجدادی است که در آفریقا توسط پرتغالی‌های برده‌فروش دزدیده شده و به قاره آمریکا آورده شده‌اند.

انرژی خورشیدی در کارآمدترین مکان

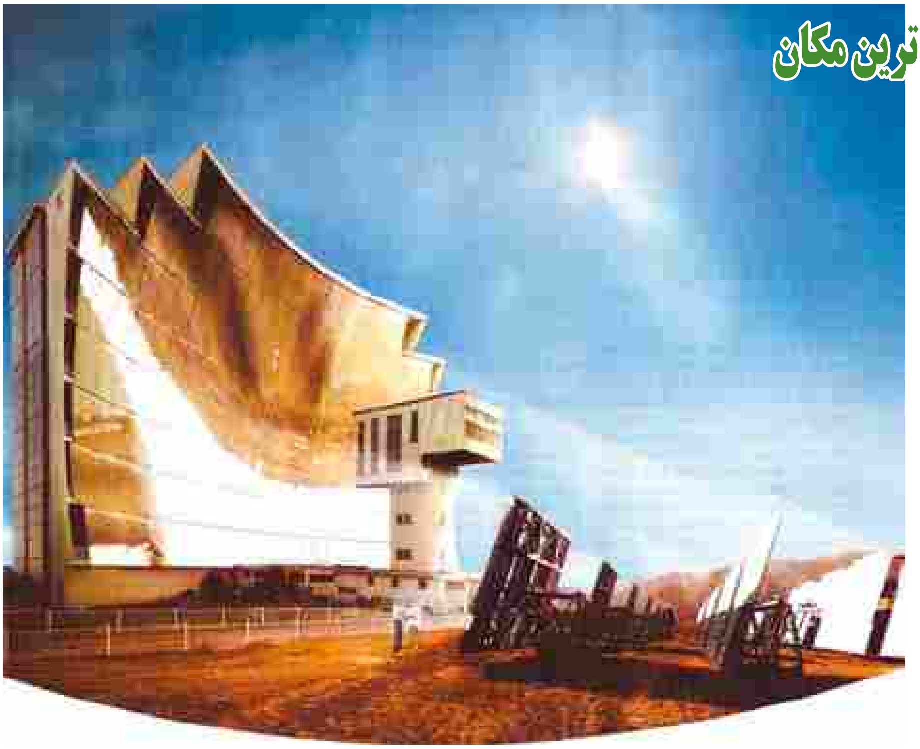

واین هم استفاده از آینه چه به صورت جداگانه و چه به صورت کار گذاشته شده روی دیوار ساختمان، برای به دست آوردن انرژی خورشیدی که در تصویر نشان داده شده است. سرمایه‌گذار در این آینه کاری، (برای به دست آوردن انرژی) بانک زوریخ در سوئیس است که در منطقه‌ای در ایرلند، تابش نور آفتاب را مناسب یافته و برای نخستین بار از انعکاس مضاعف برای دریافت انرژی و تبدیل آن استفاده کرده است. درواقع سه ردیف آینه روی زمین در مقابل بدنه آینه کاری شده ساختمان کشیده شده که به معنای انتقال انرژی از سوی یک منبع به چند منبع می‌باشد که این یکی از آرزوهای صنعت انرژی بوده است که بتواند یک منبع را به چند منبع تبدیل کند واستفاده مضاعف از آن به دست آورد. به نظر می‌رسد که سیستم تبدیل انرژی که بانک زوریخ راه‌اندازی کرده به زودی توسط سایر سرمایه‌گذاران در انرژی هم پذیرفته شود.

کوسه پرستار

یکی از عجیب‌ترین کوسه‌های طبیعت را در تصویر مشاهده می‌کنید. آنهم تصویری که بسیار نادر است. دلیل نادر بودن کوسه مذکور این است که این کوسه که به آن گونه پرستار (نرس) گفته می‌شود تنها در دو منطقه در جهان یافت می‌شود، **خلیج مکزیک** و **آبهای جاوه** در نزدیکی‌های اندونزی. تازه در همین دو منطقه هم کوسه پرستار همواره در عمق بیشتر از چهار تا پنج هزار متر محیط زیست خود را تشکیل می‌دهد که چه مشاهده کردن و چه تصویربرداری از آن را به یک عمل تقریباً غیرممکن تبدیل می‌کند. این کوسه را به دلیل روابط خاص آن با ماهیان کوچکتر که همانند نگهبان در اطراف آنها پاس می‌دهد، پرستار نامیده‌اند.

یکی از نکات جالب درباره کوسه پرستار، قابلیت بسیار ضعیف از نظر قوه دید است که یکی دیگر از دلایلی است که این کوسه خود را به کف دریا تقریباً می‌چسباند تا بتواند راه خود را پیدا کند.

بزرگترین در حال حاضر جهان

فردی را که در تصویر مشاهده می کنید، مانند یک مارادونا، یا یک رونالدینیو یا یک... مشهور نیست و در رسانه‌ها به هیچ وجه اخبار جنجالی و یا غیراخلاقی درباره او نمی‌خوانیم، اما اگر گفته شود که یکی از بهترین و موفق‌ترین ورزشکاران طی یک دهه اخیر در جهان می‌باشد، سخنی به گزاف نگفته‌ایم. او همانا **راجر فدرر** سوئیسی، بهترین تنیس‌باز کنونی جهان است.

قهرمان ویمبلدون در سال ۲۰۰۳، قهرمان در ویمبلدون، مسابقات استرالیا و مسابقات آمریکا در سال ۲۰۰۴، قهرمانی در مسابقات ویمبلدون و آمریکا در سال ۲۰۰۵، قهرمانی در مسابقات استرالیا، ویمبلدون و آمریکا در سال ۲۰۰۶، قهرمانی در مسابقات استرالیا، ویمبلدون و آمریکا در سال ۲۰۰۷، قهرمانی در مسابقات آمریکا در سال ۲۰۰۸، قهرمانی در مسابقات فرانسه و ویمبلدون در سال ۲۰۰۹ و تاکنون قهرمانی در مسابقات استرالیا در سال ۲۰۱۰، در حالی که هنوز مسابقات ویمبلدون، آمریکا و فرانسه به پایان نرسیده است. حال باید توجه داشته باشید که تنها چهار مسابقه اصلی در طی سال در جهان برگزار می‌شود که ارزش قهرمانی جهان را دارد که این چهار مسابقه که به جایزه بزرگ مشهور می‌باشند، عبارتند از قهرمانی استرالیا، ویمبلدون (انگلستان)، آمریکا و فرانسه و باید این توجه را هم داشته باشید که قهرمانی استرالیا و ویمبلدون روی چمن برگزار می‌شود، قهرمانی آمریکا روی زمین سفت یا تارتان انجام می‌شود و قهرمانی فرانسه روی خاک رُس انجام می‌گیرد. حال با چنین پیشینه‌ای بی‌جهت نیست که راجر فدرر سوئیسی را بزرگترین تنیس‌باز در تاریخ این ورزش قلمداد کرده‌اند. این را هم بدانید که سوئیس در مرکز اروپا واقع شده و شش ماه از سال پوشیده از برف است که در نتیجه فدرر برای انجام تمرینات خود دائماً مجبور است سفر کند.

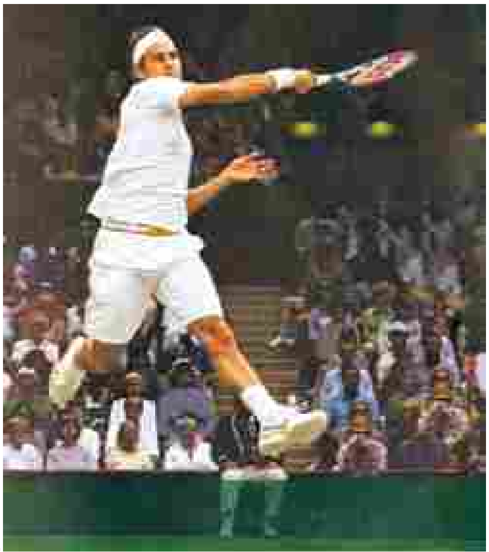

معیار واقعی بودن تصمیم، آن است که دست به عمل بزنیم ● آنتونی رابینز

پ - شایق

دانشمند قلابی به دام افتاد

یک مرد میانسال اراکی که در نقش دانشمند هسته‌ای به اقدامات عجیبی دست می‌زد، دستگیر شد.

چندی پیش رئیس پلیس اطلاعات و امنیت عمومی استان مرکزی با اعلام این خبر اظهار داشت، اواخر سال ۸۸ مردی که با هویت جعلی و با نفوذ در یک نهاد دولتی توانسته بود نسبت به طلب میلیونی فردی دیگر اقدام کند، تحت تعقیب قرار گرفت. با بررسی و تحقیقات و با توجه به اخبار واصله و احتمال حضور وی در مکانی معین چندی پیش ماموران با هماهنگی‌های لازم، مرد کلاهبردار را به دام انداختند.

وی پس از دستگیری مورد بازجویی قرار گرفت و گفت؛ من دکترای هسته‌ای خود را از کشور کانادا و فوق لیسانس خود را از دانشگاه (...) گرفته‌ام و از نزدیکان مسوولان رده بالای نظام بوده و با آنها در ارتباط هستم.

وی همچنین خود را به عنوان پژوهشگر هسته‌ای در برخی پروژه‌های هسته‌ای معرفی کرد و ارتباط خود را با نهادهای دولتی برای مساعدت در گرفتن طلب یکی از پیمانکاران از یک شرکت بزرگ به میزان ۲۰۰ میلیون تومان عنوان کرد. بازجویی از این مرد ادامه داشت تا اینکه پس از ۱۲ ساعت بازداشت و بازجویی فنی، وی اعتراف کرد و گفت؛ من فوق‌لیسانس شیمی هستم و همه عناوین و مطالبی را که بیان کردم برای خودنمایی و گمراه کردن خلق‌الله و طعمه‌هایم و همچنین ماموران بوده است. تحقیقات بیشتر از وی ادامه دارد.

قابل توجه مشتریان بانکها

رئیس بانکی در «جوانرود» کرمانشاه که با دستکاری حساب‌ها یک میلیارد و ۳۰۰ میلیون تومان اختلاس کرده بود، توسط پلیس دستگیر شد.

هفته گذشته درپی دریافت اخبار و اطلاعاتی مبنی بر اختلاس و سوءاستفاده از حساب‌های بانکی توسط رئیس یکی از بانک های «جوانرود» رسیدگی به این موضوع در دستور کار ماموران اداره مبارزه با جرایم اقتصادی آگاهی کرمانشاه قرار گرفت، بنا بر این گزارش؛ پس از هماهنگی با مسوولان این بانک در کرمانشاه و در مراحل قانونی متهم توسط پلیس آگاهی شهرستان «جوانرود» دستگیر شد.

در ادامه بازرسان و کارشناسان حسابداری بانک در بررسی‌ها مشخص کردند متهم با دستکاری حرفه‌ای حساب مشتریان و جعل و سندسازی مبلغ یک میلیارد و ۳۰۰ تومان اختلاس کرده است.

با توجه به شواهد و مستندات کافی، رئیس بانک با قرار بازداشت موقت روانه زندان شد.

یک شگفتی برای خانمی جوان

باور می کنید که یک دختر جوان ۲۱ ساله در تگزاس است که برای زنده ماندن باید هر ۱۵ دقیقه غذا بخورد!

این دختر که لیزی ولاسکو نام دارد، وزنش ۳۵ کیلوگرم و میزان چربی بدن او صفر درصد است، اگر دنبال علت این ماجرا می گردید باید بگویم این دختر به بی‌اشتهایی عصبی مبتلا نیست، بلکه «لیزی» فقط برای اینکه سالم و زنده بماند به گفته متخصصان باید هر ۱۵ دقیقه چیزی بخورد اما اگر واقعیت را بخواهید «لیزی» به بیماری نادری مبتلاست که حتی وقتی ۶۰ وعده غذای معمولی در روز مصرف می کند، باز هم به وزن او اضافه نمی‌شود. چیزی که خیلی‌ها این روزها حسرتش را می‌خورند. حالا برای اینکه او را بیشتر بشناسید باید بگوییم، وی دانشجوی رشته ارتباطات است و در «اوستین» تگزاس درس می‌خواند و در همانجا هم زندگی می کند و روزانه بین ۵ تا ۸ هزار کالری مصرف می کند و خودش در این باره می گوید؛ من به طور منظم خودم را وزن می کنم و حتی از اینکه یک پوند اضافه وزن داشته باشم واقعاً هیجان‌زده می‌شوم. البته برای اینکه بتوانم در طول روز انرژی لازم را داشته باشم باید هر ۱۵ دقیقه غذای کافی بخورم تا تحرک داشته باشم. البته برخی از پزشکان معتقدند که دختر جوان ممکن است به بیماری «سندرومی» دچار شده باشد که شامل پیری زودرس می‌شود و می‌تواند باعث از دست دادن چربی در صورت و بدن و تحلیل بافتی بدن شود. ولی هنوز هیچ چیز قطعی نیست و دختر جوان کماکان هر چند دقیقه یک غذای کافی می‌خورد و وزن هم زیاد نمی کند.

عشق مخفی به مرگ ختم شد

چندی پیش پلیس آگاهی شهرستان «سیب و سوزان» استان سیستان و بلوچستان از کشف جسد مرد جوانی در یکی از چاه‌های اطراف این شهر باخبر شد.

بدین ترتیب ماموران پس از حضوردر محل مورد نظر، جسد مرد جوانی به نام «قاسم» را که چند روز از قتلش می گذشت در اعماق چاه کشف کردند. در ادامه ماموران پس از جست‌وجو در اطراف چاه، موتورسیکلت مرد مقتول را نیز پشت یکی از تپه‌های خاکی پیدا کردند. ماموران همچنین در ادامه تحقیقات دریافتند که «قاسم» چند بار با زن جوانی به نام «منیر» دیده شده و با او رابطه داشته است.

در ادامه «منیر» دستگیر شد و در جریان بازجویی‌ها با اعتراف به جنایت گفت: مدتی بود که با مقتول آشنا شده بودم. به خاطر ترس از افشای این موضوع چند بار از قاسم خواستم به این رابطه پایان دهیم اما او قبول نمی کرد و اصرار داشت که رابطه باید تا ابد ادامه داشته باشد. در اینجا بود که موضوع را با برادرم درمیان گذاشتم و سرانجام نقشه قتلش را با همدستی برادرم طراحی و اجرا کردم و پس از کشتن «قاسم» جسدش را داخل چاهی انداختیم.

با اعترافات «منیر»، کارآگاهان برادر او را هم در عملیاتی غافلگیرانه دستگیر کردند. متهمان پس از بازسازی صحنه قتل، با قرار قانونی روانه زندان شدند.

بزغاله باعث مرگ چوپان فداکار شد

چوپان جوانی در یکی از روستاهای تویسرکان وقتی می‌خواست بزغاله‌اش را از لانه گرگ نجات دهد، خود به کام مرگ فرو رفت.

بنا به گزارش پلیس این شهرستان، چند روز پیش جوان چوپانی به نام «ایرج» در روستای «موتلق» تویسرکان استان همدان متوجه شیطنت بازی بزغاله‌های تازه متولد شده می‌شود.

«ایرج» که با این حرکات بره‌ها و بزغاله‌های تازه متولد شده آشنایی داشت چند باری سعی کرده بود که بزغاله را ساکت و از هر گونه خطر احتمالی نجات دهد، اما یکی از این بزغاله‌ها دست از شیطنت برنداشت و در یک چشم برهم زدن به سوراخی که در نزدیکی چراگاه بود و به تعبیر اهالی روستا لانه گرگ و یا روباه بوده می‌رود. در این میان ایرج چوپان فداکار، با هر ترفندی سعی می کند بزغاله را از لانه گرگ خارج کند که موفق نمی‌شود و بالاخره تصمیم می گیرد که تا جایی که امکان دارد در دهانه لانه رفته تا شاید بتواند این حیوان را بیرون بیاورد.

این جوان که ۳۰ سال داشت و قوی هیکل بود وقتی که تا یک متر و نیم داخل لانه سینه‌خیز می‌رود دیگر امکان بازگشت پیدا نمی کند و در همانجا بر اثر کمبود اکسیژن می‌میرد. گفتنی است ایرج مردی زیبا چهره و با ایمان بود که در بین روستاییان به مردی فداکار و صمیمی شهره بود.

باریکتر از مو

عاشق زیستن

دو روز مانده به پایان جهان، تازه فهمید که هیچ زندگی نکرده است. تقویمش پر شده بود و تنها دو روز خط نخورده باقی مانده بود. پریشان و آشفته و عصبانی شد. نزد خدا رفت تا روزهای بیشتری از خدا بگیرد. داد زد و بد و بیراه گفت، خدا سکوت کرد... آسمان و زمین را به هم ریخت، خدا سکوت کرد... جیغ زد و جار و جنجال راه انداخت، خدا سکوت کرد... به پر و پای فرشته ها پیچید، خدا سکوت کرد... کفر گفت و سجاده دور انداخت، خدا سکوت کرد.... دلش گرفت و گریست و به سجاده افتاد. خدا سکوتش را شکست و گفت: عزیزم اما یک روز دیگر هم رفت. تمام روز را به بد و بیراه و جار و جنجال از دست دادی. تنها یک روز دیگر باقیست. بیا و لااقل این یک روز را زندگی کن. لا به لای هق هقش گفت: اما با یک روز... با یک روز چه کاری می توان کرد... خدا گفت: آن کس که لذت یک روز زیستن را تجربه کند، گویی که هزار سال زیسته

است و آنکه امروزش را در نمی یابد، هزار سال هم به کارش نمی آید. و آن گاه سهم یک روز زندگی را در دستانش ریخت و گفت: حالا برو و زندگی کن. او مات و مبهوت به زندگی ای نگاه کرد که در گودی دستانش می درخشید. اما می ترسید حرکت کند، می ترسید راه برود، می ترسید زندگی از لای انگشتانش بریزد. قدری ایستاد... بعد با خودش گفت: وقتی فردایی ندارم، نگه داشتن این زندگی چه فایده ای دارد؟ بگذار این یک مشت زندگی را مصرف کنم. آن وقت شروع به دویدن کرد. زندگی را به سر و رویش پاشید، زندگی را نوشید و زندگی را بویید و چنان به وجد آمد که دید می تواند تا ته دنیا بدود، می تواند بال بزند، می تواند پا روی خورشید بگذارد، می تواند... او در آن یک روز آسمان خراشی بنا نکرد، زمینی را مالک نشد، مقامی را بدست نیاورد، اما ... اما در همان یک روز دست بر پوست درخت کشید. روی چمن خوابید. کفش دوزکی را تماشا کرد. سرش را بالا گرفت و ابرها را دید و به آنهایی که نمی شناختندش سلام کرد و برای آنها که دوستش نداشتند از ته دل دعا کرد. او در همان یک روز آشتی کرد و خندید و سبک شد، لذت برد و سرشار شد و بخشید، عاشق شد و عبور کرد و تمام شد. او همان یک روز زندگی کرد اما فرشته ها در تقویم خدا نوشتند، امروز او در گذشت، کسی که هزار سال زیسته بود.

سمیه داوودبیگی

beigi_somayeh@yahoo.com

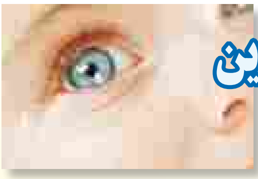

غمخوارترین کودک

لئو بوسکالیا نویسنده و استاد دانشگاه، یک بار درباره مسابقه ای که از او خواسته شده بود قضاوتش را به عهده بگیرد، صحبت کرد. موضوع مسابقه معلوم کردن غمخوارترین کودک بود. برنده، کودک چهار ساله ای بود که همسایه اش مرد مسنی بود که همسرش را به تازگی از دست داده بود. وقتی پسرک دید که پیرمرد گریه می کند، به خانه او رفت، از پای او بالا رفت و روی زانوی او نشست. وقتی مادرش از او پرسید که به آن همسایه چه گفته است، پسر کوچولو گفت: « هیچی، فقط کمکش کردم که گریه کند. »

پسر کوچولو و پیرمرد

پسر کوچولو گفت: «بعضی وقتها قاشقم را می اندازم »

پیر مرد گفت: « من هم همین کار را می کنم »

پسر کوچولو به نجوا گفت: «من شلوارم را تر می کنم »

پیر مرد خندید و گفت: « من هم همینطور »

پسر کوچولو گفت: « اغلب گریه می کنم »

پیر مرد با سر تایید کرد: « مثل من »

پسرک گفت: «ولی بدتر از همه اینکه ظاهرا بزرگترها به من توجهی ندارند »

وپسرک گرمی نوازش دستی پیر و چروکیده را احساس کرد. او می گفت: « می دانم منظورت چیست...»

فرزندخواندگی

شاگردان سال اول دبستان کلاس درباره عکس خانواده ای بحث می کردند. در عکس پسر کوچکی رنگ موی متفاوتی با سایر اعضای خانواده داشت.

یکی از بچه ها اظهار کرد که او فرزند خوانده است و دختر کوچکی به نام جوسیلین جی گفت: « من درباره فرزند خواندگی همه چیز را می دانم چون خودم فرزند خوانده هستم. »

یکی دیگر از بچه ها پرسید: «فرزند خواندگی یعنی چه ؟ »

جوسیلین گفت: « یعنی اینکه به جای شکم مادر، در قلب مادرت رشد می کنی. »

شکوفه های زندگی

ملیکا شفاعی

محمدرضا شفاعی

سحر بختیاری

غزاله شاه محمدیان

امید شوندی

فاطمه رفیعی قلعه

مریم جلالی صفدر

فاطمه بابایی

مبینا محرابی

مائده پورقربان

سهیل بابایی

علی اسکندری

محدثه بابایی

طاهره بابایی

بعضی ها آنچه را خود ندارند و نمی پسندند «اشتباه» می دانند ● دکتر مهر انصاری

مصطفی گلیاری

تاریخ تاراج، نقبی به تاریخ (۴۳)

سلسله ماد

***خلاصهٔ شماره‌های پیش:** در شماره‌های پیش تا آنجا گفتم که آژی‌دهاک در میهمانی بزرگی، هارپاگ و دیگر بزرگان ماد را دعوت کرد و فرمان داد برای هر کس غذایی خاص بپزند. چون هارپاک دست به خوردن گشود، دید نمی‌تواند آن غذا را بخورد. آژی‌دهاک به او فهماند که این غذا را از گوشت پسرش پخته‌اند تا او را تنبیه کند و بداند که نباید فرمان شاه را به خاک بیفکند. شاه فرمان داده بود که هارپاگ، کوروش (سایروس، سیروس) را بکشد اما هارپاگ چنین نکرده بود.*

چندی گذشت و آژی‌دهاک با خواهر تیگران، شاه ارمنستان ازدواج کرد. شاه او را بسیار پسندید از سویی دوست داشت با نیرنگی، تیگران را بکشد. خواهر تیگران از این راز پرده برداشت و تیگران را آگاه کرد و بین مادی‌ها و ارمنستانی‌ها جنگ آغاز شد. در همان روزها خبر رسید که پارسی‌ها قیام کرده‌اند. شاه، هارپاگ را به مقابله فرستاد. شما می‌دانید که هارپاگ بهترین سرلشکر دولت ماد بود ولی به آژی‌دهاک کینه داشت. اینک دنبالهٔ این قصهٔ تاریخی و بسیار کهن را بخوانید تا ببینیم سرانجام کوروش و آژی‌دهاک و هارپاگ چه خواهد شد.

پاسخ به دوست

دوست نازنین و گران‌مایه‌ام، فضل‌الله عبدالهیِ تاریخدان، از شیراز که «معدن حُسن است و کان لعل»، نامه‌ای نوشته است که قصه‌گوی شما با خواندنش چنان لذتی برد که «دوست دارد بدود تا سرِ کوه».

فضل‌الله جان! ممنونم که از قصه‌ها و نثرم تعریف کرده‌ای. اما بیوگرافی... برخی از زندگی قصه‌گوی شما در قصه‌های گمشدگان، تابستان خوش، خورهٔ رنج و دربه‌دری چاپ شده‌است. چند سال پیش هم که با رسول صدر عاملی نازنینم حرف زدم و حرف‌ها در دو شماره چاپ شد، بخشی دیگر از زندگی قصه‌گوی شما نازنینان را نوشتم. عکس هم چند بار در گزارش‌ها و آخرین بار در صفحهٔ اول مجلهٔ شمارهٔ نوروزی چاپ شده است. باز هم از نامهٔ قشنگت متشکرم.

دوست مهربان‌تر از برگ گلم، دکتر بهرام رعنایی، از کرمانشاهی که جایگاه شیرین و فرهاد نازنین است، ایراد گرفته که چرا نثر قصهٔ تاریخ تاراج، مثل شماره‌های قبلی نیست و ساده شده است...

نازنینم! تو راست می‌گویی ولی اگر بخواهم با همان نثر سرهٔ پارسی بنویسم، شاید همهٔ خوانندگان ارجمندم آن را درنیابند پس مرا بیامرز و بگذار ساده بنویسم. همیشه همهٔ شما دوستان خوبم را دوست دارم و فخر فروشی می‌کنم که نوشته‌هایم را می‌خوانید.

پارسی‌ها چه قومی بودند؟

پیش از این که سرگذشت جنگ **کوروش** و **هارپاگ** را بگویم، کمی دربارهٔ مردم پارس قلم می‌فرسایم. گرچه برخی از آن تکراری است اما می‌گویند، تکرار مکررات، قند مکرر است... پارسیان، گروهی از آریایی‌ها بودند که در پارس می‌زیستند و دست‌نشاندهٔ دولت بزرگ و نیرومند ماد بودند. این قوم هر سال به **آژی‌دهاک** باج می‌دادند بنابراین پیوسته در تنگدستی به سر می‌بردند. هنگامی که آژی‌دهاک نخستین خواب خود را دید و خوابگزاران را فراخواند، آنها گفتند از شکم **ماندانا** (**ماندان**) پسری زاده می‌شود که آسیای صغیر را خواهد گرفت. چاره این است که ماندانا را به مردی از دست نشاندگانت بدهی. آژی‌دهاک کمی اندیشید و گفت:

ـ او را به یکی از بزرگان پارس می‌دهم زیرا پارسی‌ها خراجگزار ما هستند و هرگز جرأت نخواهند کرد علیه ما شورش کنند.

آژی‌دهاک چنین کرد و ماندانا را به **کبوجیهٔ** (**کامبیز**) پارسی داد. چندی گذشت و چون ماندانا باردار شد، آژی‌دهاک خوابی دیگر دید و خوابگزاران گفتند: از او کودکی زاده می‌شود که ماد و همهٔ آسیا را خواهد گرفت. آژی‌دهاک با شنیدن این تعبیر، آشفته شد و با نیرنگی، ماندانا را به همدان فراخواند سپس او را در قصری زندانی کرد و همین که **کوروش** (سایروس، سیروس) زاده شد، فرمان داد هارپاگ او را بکشد. هارپاگ با خود گفت:

آژی‌دهاک فرزندان زیادی ندارد و شاید همین ماندانا پس از پدرش، شاه ایران شود و اگر من فرزند او را بکشم، از من انتقام خواهد گرفت.

پس کودک را به چوپانی به نام **میترادات** (**مهرداد**) سپرد و گفت: شاه فرموده است این کودک را نابود کن. میترادات، کوروش را به خانه برد و به زنش نشان داد. زنش که سْپاکو نام داشت، کوروش را در آغوش کشید و گفت: ای میترادات گرامی! این نوزاد زیبا را به من ببخش. میترادات گفت: ای **سْپاکو**ی دردمند! شاه فرموده است این کودک باید کشته شود و اگر سرپیچی کنم، دودمانم را به باد خواهد داد.

سْپاکو گفت: تو می‌دانی که امروز کودکم زاده شد و مرد. چه می‌شود اگر جسد کودک مردهٔ مرا در جنگل بیفکنی و این کودک زیبا را به من بدهی تا شیرش بدهم. به هارپاگ هم بگو آن نوزاد را کشتی و در جنگل انداختی تا جانوران او را بخورند. میترادات اندکی اندیشید و گفت: خواهشت را می‌پذیرم اما باید بدانی که از این راز نباید با کسی سخنی بگویی.

پس از چند روز هارپاگ پیش میترادات آمد و از سرنوشت کوروش پرسید. میترادات گفت: ای هارپاگ گرامی! او را در جنگل رها کردم. برو و بقیهٔ جسدش را پیدا کن.

هارپاگ گروهی را برای جست‌وجو به جنگل فرستاد. آنها جسد پاره پارهٔ نوزاد سپاکو را پیدا کردند و پنداشتند جسد کوروش است سپس آن را پیش هارپاگ بردند. سال‌ها گذشت و دنبالهٔ داستان را قبلا گفته‌ام و آن را می‌دانید... پس از این که آژی‌دهاک دانست کوروش هشت نه ساله است و زنده است، مدتی او را پیش خود نگاه‌داشت سپس کوروش را به پارس نزد کبوجیه و ماندانا فرستاد تا تربیت شود و از بزرگان باشد. کوروش که به میترادات و سپاکو علاقه داشت، از پدر و مادرش خواست آنها را به پارس فرابخوانند. و چنین شد که آن دو چوپان مهربان نیز در خانهٔ پدر و مادر کوروش زندگی کردند. اما کبوجیه که دوست داشت شایع کند که فرزندش کوروش به شکلی معجزه آسا بزرگ شده است، به همه گفت که کوروش در جنگل بوده و ماده گرگ‌ها به او شیر داده‌اند و بزرگش کرده‌اند.

مردم این افسانه را باور کردند و به کوروش با احترام و به نام کودکی مقدس و گرامی می‌نگریستند.

نامهٔ هارپاگ به کوروش

کوروش پیوسته دوست داشت مردم خود را نیرومند کند تا سرانجام به جنگ مادی‌ها بروند. روزی در این اندیشه‌ها بود که مردی شکارچی به دیدارش آمد و خرگوشی به او داد. کوروش گفت:

ـ تو از مردمان ماد هستی. چگونه توانستی به پارس بیایی؟ شنیده‌ام آژی‌دهاک پس از دیدن خواب‌هایی دربارهٔ مادر ارجمندم، نمی‌گذارد کسی از ماد به پارس یا از پارس به ماد برود.

مرد شکارچی گفت: اگر بارگاهت را خلوت کنی، پاسخت را خواهم گفت.

کوروش دست بر هم کوفت و گفت:

ـ همه بروند و افزون بر من و این شکارچی مادی، کسی در اینجا نباشد.

چون یاران کوروش بیرون رفتند، شکارچی گفت:

ـ درست می‌گویی ای کوروش دانا! مرزها را بسته‌اند و رفت و آمد بسیار دشوار است. من از دوستان هارپاگ هستم و برای این که بتوانم پیش تو بیایم، جامهٔ شکارچیان پوشیدم و خرگوشی را که هارپاگ به من داده بود، برایت آوردم. در مرزها، به شکارچیان سخت نمی‌گیرند زیرا بخشی از شکار خود را به مرزبانان می‌دهند. پس من از مرز گذشتم و اینک خرگوش هارپاگ را برایت آورده‌ام. هارپاگ گفت به تو بگویم شکم این خرگوش را در تنهایی باز کن زیرا نامه‌ای در

آن پنهان کرده است.

کوروش به شکارچی پاداشی داد و گفت به آشپزخانه برود و خوراک و میوه و شربت بخورد. سپس خودش به خلوتی رفت و نامه را از شکم خرگوش بیرون آورد و چنین خواند:

«ای پسر **کبوجیه**! اهورامزدا نگهبان توست وگرنه تا کنون مرده بودی و به چنین مقامی نمی‌رسیدی. تو باید از آژی‌دهاک کین‌خواهی کنی زیرا او بود که می‌خواست تو را بکشد. من بودم که نگذاشتم تو کشته شوی و پسرم را در این راه از دست دادم. اگر به من اعتماد کنی، پادشاهِ همهٔ سرزمین‌هایی می‌شوی که آژی‌دهاک بر آنها فرمانروایی می‌کند. باید پارسی‌ها را به شورش فرابخوانی. سپس آژی‌دهاک مرا سرلشگر خواهد کرد تا با تو بجنگم. و من نخواهم جنگید. بزرگان و نجبای ماد نیز با تو هستند و دوست دارند آژی‌دهاک را از تخت به زیر بکشی. پس زود حمله کن. زود!»

کوروش آن نامه را پنهان کرد و فردای آن روز، بزرگان و جوانان پارس را فراخواند و گفت داس بردارند و زمین بزرگی را از علف خودرو پاک کنند. آنها یک روز کار کردند تا زمین پاک شد. سپس همهٔ گاوها و گوسفندان و پرندگان پدرش را سر برید و فرمان داد خوراکی خوشمزه پختند و به بزرگان و جوانان داد. آنها چون خوردند و سیر شدند، کوروش گفت:

ـ آیا دیروز بهتر بود یا امروز؟

گفتند: امروز بسیار بهتر بود زیرا دیروز بیگاری و کار بیهوده کردیم اما امروز خوراکی گوارا خوردیم و استراحت کردیم.

کوروش گفت: داستان دیروز شما داستان بندگی شماست به دولت ماد، اما داستان امروز شما داستان آیندهٔ شماست. اگر به حرف من گوش کنید و بر مادی‌ها بشورید، آزاد می‌شوید و به آسودگی خواهید رسید.

آنان فریاد شادی کشیدند و یک‌صدا گفتند: ما حاضریم شورش کنیم و پارس را از زیر یوغ ماد رها کنیم و خودمان آقای خودمان شویم.

پس کوروش به فرماندهان و سربازان جنگ آزموده فرمان داد به مردم جنگاوری بیاموزند و آهنگران شمشیر و نیزه و گرز و سپر و فلاخُن بسازند....

خبر این ماجرا به آژی‌دهاک رسید. او بسیار خشمگین شد و نخست فرمان داد خوابگزارانی را که گفته بودند خواب‌های آژی‌دهاک تعبیر شده و دیگر از فرزند ماندانا خطری برای او روی نخواهد داد، گردن بزنند. آنگاه سرلشکری سپاهش را به هارپاگ داد و گفت:

ـ ای هارپاگ دلیر! بشتاب و پارسیان را تار و مار کن و سر کوروش را برایم بیاور. من با تیگران ارمنی آشتی می‌کنم، سپس به یاریت خواهم آمد.

هارپاگ سپاه بزرگی را با خود همراه کرد و چون به سپاهیان کوروش نزدیک شد، به سربازان و فرماندهانش گفت:

آژی‌دهاک مردی ستمگر است و پاسخ خوبی را با بدی می‌دهد. او پیر شده و دیگر نمی‌تواند اندیشه‌هایی تازه داشته باشد. به‌زودی مردم ماد تهیدست و گرسنه خواهند شد. دور نیست که هر کس از گوشه‌ای به ماد بتازد و این دولت بزرگ تکه تکه شود. خوب است به کوروش بپیوندیم تا او که جوانی دلیر و دانا و نواندیش است و مادرش، فرزند آژی‌دهاک است، شاه دولت ماد شود.

گروهی از سربازان و فرماندهان مادی، سخن هارپاگ را پسندیدند و گروهی مخالفت کردند و گریختند و پراکنده شدند. هارپاگ که نزدیک سپاهیان کوروش خیمه زده بود، نامه‌ای به او نوشت و گفت: آسوده باش که سربازان مادی با تو نخواهند جنگید. کوروش با خواندن آن نامه، شادمان شد و به پیشواز هارپاگ رفت و او را ستود و سرلشکری سپاهش را به او داد.

جنگ آژی‌دهاک پیر و کوروش جوان

چون آژی‌دهاک از کار **تیگران** آسوده شد، سپاهش را برداشت و دنبال هارپاگ رفت. بین راه شنید که هارپاگ به کوروش پیوسته است. بسیار خشمگین شد و به سربازان و فرماندهانش گفت:

ـ ما باید در این جنگ پیروز شویم زیرا هارپاگ به ما نیرنگ بسته و به دشمنان ما پناه برده است. اگر پیروز شویم، هر کس هر غنیمتی که به چنگ آورد، مال خودش باشد. خانه‌ها را غارت کنید و دختران و زنان جوان را برای خودتان بردارید. جوانان را به بردگی بگیرید تا برایتان کار کنند. پیران را نیز در پارس رها کنید تا از گرسنگی بمیرند.

سربازان از شنیدن این سخنان بسیار هیجان زده شدند و برای به چنگ آوردن دختران و زنان جوان پارسی و زر و سیم و فرش و اسب و برده، هیاهو کنان به سوی میدان جنگ رفتند.

کوروش نیز به سربازانش گفت: ما مردمی مستقلیم و فرهنگ خودمان را داریم. پارس سرزمین بزرگی است که به دریا نیز راه دارد. ما می‌توانیم ماهی گیری کنیم و به تجارت نیز برویم و بازرگانان دیگر را به پارس فرابخوانیم. ما نباید دیگر به مادها باج بدهیم. آنها لشکری آراسته‌اند و می‌خواهند پارس را غارت کنند و جوانان را به بردگی و دختران و زنان جوان را به کنیزی ببرند. آیا تاب می‌آورید که آنها با مردم و سرزمین ما چنین کنند؟

جوانی دلیر به نام **ارتخشیر**، روی پشت اسب قهوه‌ای خود ایستاد و گفت: من و این اسبم که نامش کابوس است، با این شمشیر و خنجر و کمان و کمند و نیزه، با مادی‌ها خواهیم جنگید و تا جایی که توان شمشیر زدن دارم، آنها را به خاک و خون خواهم افکند.

سربازان هلهلهٔ شادی کشیدند و کلاغ‌هایی که بر درخت‌های کُنار نشسته بودند، از ترس گریختند و دیگر برنگشتند.

باری... جنگ آغاز شد. در نخستین سپیده دم نخستین ماه سال، یعنی در روزی که لاله‌ها شکوفا می‌شوند و یاس‌ها عطر می‌افشانند و لاله‌های واژگون از غم مردن سربازان جوان، ناقوس زنی می‌کنند، و روزی که کلاغ شیون می‌کشد و قمری و بلبل هجرانی می‌سرایند، نسیمی که از سوی سپاهیان ماد می‌وزید، بوی خون تازه آورد. پیشقراولان پارسی به آنها تاخته بودند و بسیاری را به خاک افکنده بودند. بوی خون دشمن، رگ‌های جوانان پارسی را پر از آتش مذاب کرد و شور و حرارتی یافتند و فریاد کشان و نیزه در دست، به سوی مادی‌ها تاختند. صفوف آنها چنان منظم بود که گمان نمی‌رفت مادی‌ها بتوانند در آن شکافی ایجاد کنند پس روی بر تافتند و گریختند. پارسی‌ها بر سرعت گام‌های خود افزودند و نیزه‌های آنها به تن مادی‌ها بوسه‌هایی خونین زد و بسیاری از مادی‌ها را به خاک افکندند. آنهایی که جلوتر بودند و می‌گریختند، صف‌های عقب‌تر را آشفتند و شیرازهٔ آن سپاه منظم در هم ریخت. کوروش فرمان داد بارانی از تیرهای آتشین بر آنان ببارانند. سربازان پارسی چنین کردند و در زمانی کوتاه، بسیاری از مادی‌ها را کشتند و سوزاندند.

آژی‌دهاک که بر فیلی نشسته بود و فرمان می‌راند، با بانگی رسا گفت: ای سربازان نادان! شما از دولت ماد هستید. دولتی که سال‌هاست رهبر آسیاست. چه شد که در برابر مشتی چوپان و کشاورز جنگ ندیده خود را باختید؟ شمشیرهای سنگین و تیز خود را بردارید و بروید و همه را گردن بزنید. هر کس تنها سر چهار مرد پارسی را از تن جدا کند، چهار زن و دختر پارسی به او خواهم داد.

این سخن، ترس را از جان و دل سربازان مادی دور کرد و با انگیزه‌ای قوی و هلهله گویان به سوی پیادگان پارسی تاختند. شمشیرهای مادی‌ها سه برابر از شمشیرهای پارسی‌ها سنگین‌تر بودند و در لحظه‌های آغازین جنگ، هر مادی که ضربه‌ای به شمشیر پارسی‌ها می‌کوفت، یا شمشیر او را می‌شکست یا شمشیرش را به زمین می‌انداخت. در چند دقیقه، بیش از پنجاه شمشیر زن پارسی کشته شدند. کوروش زود چاره‌ای اندیشید و گروهی از کمانداران را به میدان جنگ تن به تن شمشیر بازان فرستاد و فرمود: ای دلاوران! کمی دورتر از شمشیرزنان مادی بایستید و گلوی آنها را نشانه بگیرید.

این نقشه بسیار کارساز بود و به‌زودی شمشیرزن‌ها ترسیدند و شمشیرها را از دست انداختند و گریختند. شمشیرزن‌های پارسی که سلاحی سبک در دست داشتند، دنبال آنها دویدند و همگی را یا کشتند یا اسیر کردند.

آژی‌دهاک که چنین دید، خواست از میدان جنگ بیرون برود تا سربازان پراکنده‌اش را گرد آورد و بار دیگر با کوروش بجنگند. او لباس دهقانان را پوشید و از میدان نبرد تن به سلامت برد و پس از چندی جست‌وجو و دلجویی سربازانش، مقداری زر و سیم به آنان تقدیم کرد و سپاهی آراست و به جنگ کوروش جوان آمد. این‌بار، مادی‌ها با ترس بسیار و روحیه‌ای خراب به جنگ آمدند و دست‌ها و پاها و قلب‌هایشان سست بود زیرا پیوسته می‌شنیدند که خداوند نگهبان کوروش است وگرنه در نوزادی، در

بقیه در صفحه ۶۴

فراق و عشق به باد و آتش می‌مانند. باد شعله را فرو می‌کشد؛ مشعل شعله را فروخته‌تر می‌سازد

● بوسی رابوتن

داود غرانوش

کیارستمی و ماجرای کتک زدن بوکسورهای مغرور انگلیسی

انکار طلا

قهرمان و پیشکسوت این شماره مجله، یک ورزشکار بوکسور است که در کارنامه‌اش چندین مدال طلا، نقره و برنز آسیایی دارد.

«ایرج کیارستمی» از جمله مشت‌زنانی است که تا آمد مزه قهرمانی را بچشد، بوکس ۱۰ سال تعطیل شد. پس از مهیا شدن ورزش مشت‌زنی هم او به چندین سفر خارجی رفت و در مسابقات آسیایی و المپیک شرکت کرد که حاصل آن برنز ۱۹۹۰ پکن، برنز ۱۹۹۱ تایلند، طلای مانیل، حضور در المپیک ۱۹۹۱ بارسلون، نقره قهرمانی آسیا (تهران ۱۹۹۳) و... است. او طی این دوران بسیار ناملایمات کشید که حقش نبود و حتی برخی مدال‌هایش را انکار کردند.

برادر بوکسور

ایرج کیارستمی، متولد سال ۱۳۴۲ تهران محله میدان یکم دردشت هستم و سالها قهرمان ایران و آسیا بودم. حالا هم مربی هستم، اما با فدراسیون بوکس همکاری ندارم. الان هم در همان خانه سابق و کوچکی که داشتم زندگی می کنم. سال ۱۳۷۰ ازدواج کردم که حاصل آن یک دختر ۱۷ ساله است. شغل آزاد دارم و فعلاً زندگی راحت و آرامی دارم. یک خواهر و برادر دارم که خواهرم در تیم یخ‌نوردی عضویت دارد و برادر کوچکتر از خودم تورج ۴۵ سال دارد و حدود ۱۱ سال در خارج از کشور در بوکس فعال بود. او در باشگاه جهان ورزش واقع در خیابان فرجام مربیگری می کند. من از همسرم که سالهای متمادی کمک حال من و فرزندانم بوده، قدردانی و تجلیل می کنم.

آرزوها

من هم مانند بسیاری از نوجوانان، ابتدا در محله‌مان به بازی فوتبال با توپ پلاستیکی مشغول بودم. دوران دبستان را که سپری کردم دیدگاهم نسبت به ورزش و فوتبال بیشتر شد. البته از اول به بوکس علاقه داشتم. اما شرایط به گونه‌ای نبود که سراغ این ورزش بروم. دوران دبستان که سپری شد، پا به دبیرستان گذاشتم. در دبیرستان هم سراغ بازی فوتبال رفتم و در موقع بیکاری‌ام تماشای بوکسورها در ورزشگاه بوکس امجدیه کارم بود و رویای اینکه آیا می‌شود که من هم روزی وارد رینگ بوکس شوم و...

مخالفت والدین

... اما خلاصه روزی شد که من هم تمایل خود را به ورزش بوکس نشان دادم که قرار شد تمرینات سنگین این رشته را آغاز کنم. به‌رغم مخالفت والدین خود که می گفتند بچه جان بوکس چیز خطرناکی است و بهتر است ورزش سالم‌تری چون والیبال، فوتبال و شنا را تجربه کنی، من که می‌دیدم چگونه بوکسورهای کشورمان دستشان پس از پیروزی مقابل حریفان خارجی بالا می‌رود و بعد سکوی قهرمانی و مدال و جایزه و عکسشان هم روی جلد مجلات ورزشی چاپ می‌شود، تمایل داشتم در این رشته ورزشی تا قهرمانی کشور و آسیا و جهان پیش بروم.

توصیه

خلاصه مطلب در بحبوحه انقلاب بود که من با توصیه یک نفر به آقای صادق پدیسار مربی سابق تیم ملی بوکس مراجعه کردم و درست یادم هست که سال ۱۳۵۷ بود و کشور در التهاب تظاهرات مردمی که من تمرینات سنگین بوکس را در باشگاه استقلال واقع در نظام‌آباد شروع کردم. این تمرینات ادامه یافت و هر روز بر تمریناتم نیز افزوده می‌شد که زمانی حس کردم بدنم ورزیده شده و به رموز بوکس هم زیر نظر آقای پدیسار دست یافته‌ام و با اشاره او که می گفت الان وقت مسابقه دادن است و تو حتماً می‌توانی مبارزه جانانه با حریفان داشته باشی، وارد رینگ برای مبارزه شدم.

دوم تهران

آن موقع (سال ۱۳۵۸) وزنم حدود ۸۰ کیلو بود و به قول بر و بچه‌های بوکسور باشگاه جان می‌داد که در فوق سنگین مسابقه بدهم. خلاصه در نخستین مسابقه‌ای که روی رینگ حاضر شدم مسابقات قهرمانی جوانان تهران بود، آن هم وزن ۸۱+ کیلوگرم، که پس از یک مبارزه جانانه با حریفم —که قهرمان کشور هم بود— نفر دوم شدم. همین رتبه برای من خیلی جالب و مهم بود، چون با این مقام توانستم نظر مربیان تیم ملی را جلب کنم و سپس به اردوی تیم تهران — که خودش یعنی تیم ملی —دعوت شدم. البته بگویم که سال ۱۳۶۸ من از باشگاه سلطانی در مسابقات قهرمانی حضور یافتم و قهرمان شدم.

سال ۱۹۹۱ —مانیل فیلیپین، مسابقات قهرمانی آسیا - ایرج کیارستمی روی سکوی اول و کسب مدال طلا

سال تعطیلی

وقتی به اردو رفتم تا در این رشته اوج بگیرم، ناگهان بوکس در کشور تعطیل شد اما طی دوران تعطیلی به تمرینات خود در یک مکانیکی ادامه دادم. حتی وقتی می‌رسید که من در مطب یک دکتر بوکسور — آقای مهدی حاج قدیمی - که از دوستان من و از بوکسورهای قدیمی بود، تمرین می کردم و این وضع حدوداً ۱۰ سال ادامه داشت. یعنی مسابقه و فعالیت بوکس در کشور تعطیل!

آغاز دوباره

این تعطیلی ادامه داشت تا اینکه بر اثر دوندگی‌های فراوان برخی دلسوزان، بوکس دوباره راه‌اندازی شد اما قرار شد بوکس آماتور باشد و با کلاه ایمنی توسط بوکسورها اجرا شود که آسیبی به سر و صورت و چشم‌ها وارد نشود. چون وقتی ضربه‌ای از سوی بوکسور حریف به این ناحیه و خصوصاً پیشانی وارد شود، احتمال ضربه مغزی و... خواهد بود. در هر صورت پس از فعالیت دوباره بوکس آماتور —نه حرفه‌ای بدون کلاه ایمنی —من و سایر ملی‌پوشان و باشگاهها فعالیتمان را آغاز کردیم.

دوباره مدال

پس از آغاز فعالیت دوباره بوکس، مسابقات بوکس قهرمانی تهران تدارک دیده شد که من هم با آمادگی کامل در آن شرکت کرده و پس از پیروزی بر حریفان، به مقام اول نائل آمدم و همین قهرمانی من باعث شد که به عضویت تیم ملی بوکس برای شرکت در بازی‌های آسیایی ۱۹۹۰ پکن درآیم. در آن بازی‌ها به مقام سوم رسیدم و به مدال برنز دست یافتم. علاوه بر من که برنز گرفتم سیامک ورزیده در ۷۵ کیلوگرم برنز و اصغر کاظمی در ۸۱ کیلوگرم به مدال نقره دست یافت که خودش کارنامه خوبی برای بوکسورهای ما بود.

تا ۳۵ سالگی در رینگ

موقع فراخوان و عضویت در تیم ملی ۲۷ ساله بودم و مرسوم بود که در این سن بوکسورهای ایران بازنشسته می‌شدند، اما من هنوز تا آن موقع مزد زحماتم را نگرفته بودم. پس با شرکت در چندین مسابقه برون مرزی و آسیایی، تا ۳۵ سالگی در صحنه مسابقات حاضر بودم و بعداً از رینگ دور شدم.

حق کشی در بانکوک

پس از بازگشت از پکن و مدال آوری از آن مسابقات، مسوولان فدراسیون روی من حساب جداگانه‌ای باز کردند و من نیز که حالا قهرمان مدال‌آور برای کشورم بودم، بر تمریناتم افزودم. فدراسیون سال بعد، (۱۹۹۱) تیم ملی بوکس را برای مسابقات تورنمنت بین‌المللی بانکوک تدارک دید و به اردو برد که من هم جزو ملی‌پوشان بودم. خلاصه به بانکوک رفتم و مبارزات خوبی با بوکسورهای میزبان و قهرمانان نام‌آور آسیا داشتم که با ناداوری و حق کشی مدال برنز به من تعلق گرفت درصورتی که حقم طلا بود.

باز هم طلا

در همان سال مسابقات قهرمانی آسیا و انتخابی المپیک ۱۹۹۲ بارسلون درپیش بود که من هم جزو بوکسورهای ایرانی شرکت کننده در این مسابقات بودم. در مسابقات قهرمانی آسیا، روبروی چند بوکسور مطرح از کشورهای تایلند، چین، مالزی، کره جنوبی و فیلیپین قرار گرفتم که موفق شدم با پیروزی بر آنها مدال طلا را برای کشورم کسب کنم.

این طلا قدرت و قوت خوبی به من داد تا ضمن قهرمانی برای شرکت در المپیک بارسلون نیز انتخاب شوم، اما در بارسلون در شب اول با حریف سیاهپوست هلندی روبرو شدم که با امتیاز اندک به او که بعداً قهرمان شد باختم. البته حریف هلندی عکس آن مسابقات را نیز بعداً به من هدیه داد.

یک خاطره بد

سال ۱۹۹۲ المپیک بارسلون، یکی از پر خاطره‌ترین دوران ورزشی کشورمان بود. چون شرکت تیم‌های بوکس، کشتی و غیره از ایران در این المپیک بسیار جالب بود. اما مساله مهم که در این المپیک برای ورزشکاران ایران رخ داد، هجوم بوکسورهای مست انگلیسی به ما بود. آنها در سالن غذاخوری به کلمه ایران که روی گرمکن‌های ما حک شده بود بی‌احترامی کردند و وقتی برادر و خود هاشم کلاهی کشتی گیر سنگین وزن ایران روی این مساله به آنها اعتراض می کنند کتک کاری آغاز می‌شود و بقیه بچه‌ها نیز به طرفداری سراغ بوکسورهای مست انگلیسی می‌روند و حسابی آنها را کتک می‌زنند!

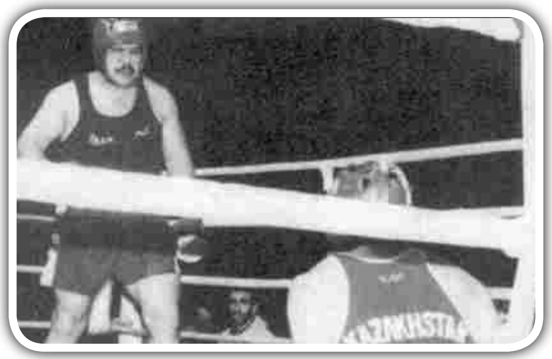

سال ۱۹۹۱ – مسابقات بوکس قهرمانی آسیا، تهران - مبارزه ایرج کیارستمی با حریف قزاقستانی که در پایان کیارستمی با امتیاز پیروز این مبارزه شد.

پایان قهرمانی

وقتی (۱۹۹۳) در تهران نایب قهرمان شدم و مدال نقره گرفتم، مسوولان به هنگام دادن هدایا بین قهرمانان تبعیض قائل شدند که من در این باره دلسرد شدم، چون به برخی خانه دادند و به ما... تا اینکه من برای عضویت تیم ملی در بازی‌های آسیایی ۱۹۹۴ هیروشیمای ژاپن انتخاب شدم، اما بنا بر همان دلایل که در بالا عنوان کردم، به هیروشیما نرفتم و با بوکس خداحافظی کردم. پس از پایان مسابقات قهرمانی آسیا در مانیل (۱۹۹۱) به من و مرتضی شیری فقط یک سکه بهار آزادی دادند، در صورتیکه به برخی خانه دادند و...

موفقیت نسبی

اگر بوکس در ایران حرفه‌ای شود، به یقین بوکسورهای ما حرف اول را در آسیا خواهند زد و حتی می‌توانیم حرفهایی هم در اروپا و آمریکا داشته باشیم. مضاعف بر این که علل پسرفت بوکس، پخش نشدن مسابقات لیگ و قهرمانی و... از تلویزیون‌های ما است.

رمز موفقیت

رمز موفقیت من و دیگر قهرمانان ارزنده کشورمان راهنمایی پیشکسوتان، مربیان قدیمی و مسوولان دلسوز است. من سالها شاگرد آقای پدیسار و مربیان دلسوز بودم. اکنون که سال‌ها گذشته و خود مربی شده‌ایم، توقع است که فدراسیون با احترام از ما یاد کند و ما را برای پرورش و راهنمایی بوکسورهای جوان کشورمان دعوت به کار کند. سال‌های گذشته عضوی از فدراسیون مدال‌های مرا برای عضویت در انجمن قهرمانان و پیش کسوتان انکار کرد و... ■

سال ۱۹۹۲ – المپیک بارسلون – مبارزه ایرج کیارستمی با حریف خود از هلند، که اینجا وی به حریف ضربه زده است.

فرهنگ مردم

زیر نظر: ف – گویش

داستان شیرین یک ضرب‌المثل

این هفته: چغندر تا پیاز شکر خدا

می گویند در روزگار قدیم مرد فقیری در دهی زندگی می کرد. یک روز مرد فقیر به همسرش گفت: «می خواهم هدیه‌ای برای پادشاه ببرم. شاید شاه در عوض چیزی شایسته شأن و مقام خودش به من ببخشد و من آن را بفروشم و با پول آن زندگی‌مان عوض شود. همسرش که چغندر دوست داشت، گفت: «برای پادشاه چغندر ببر!» اما مرد که خود پیاز دوست داشت، مخالفت کرد و گفت: «نه! پیاز بهتر است خاصیتش هم بیشتر است.» با این انگیزه کیسه‌ای پیاز دستچین کرد و برای پادشاه به قصر برد.

از بد حادثه، آن روز از روزهای بد خلقی پادشاه بود و اصلاً حوصله چیزی را نداشت. وقتی به او گفتند که مرد فقیری برایش یک کیسه پیاز هدیه آورده، عصبانی شد و دستور داد پیازها را یکی یکی بر سر مرد بیچاره بکوبند.

مرد فقیر در زیر ضربات پی‌درپی پیازهایی که به سرش می‌خورد، با صدای بلند می گفت: «چغندر تا پیاز، شکر خدا!» پادشاه که صدای مرد فقیر را می‌شنید، تعجب کرد و جلو آمد و پرسید: این حرف چیست که مدام فریاد می کنی؟

مرد فقیر با ناله گفت: شکر می کنم که به حرف همسرم اعتنا نکردم و چغندر با خود نیاوردم و گرنه الان دیگر زنده نبودم!

شاه از این حرف مرد خندید و کیسه‌ای زر به او بخشید تا زندگی‌اش را سر و سامانی دهد!

و از آن به بعد، عبارت پیاز تا چغندر، شکر خدا! در هنگامی که فردی به گرفتاری دچار شود که ممکن بود بدتر از آن هم باشد، به کار می‌رود.

فرستنده: مجید کاظمی نوغابی
از: چمن آباد – خواف – خراسان رضوی

از ضرب‌المثل‌های آذری

*** تامارزی دان آل وئر دادانا.**

برگردان: از کسی که نخورده و حسرت خوردنش را دارد، بگیر و به کسی که چشیده است، بده.

معادل: از نخورده بده به خورده که خورده لذتش را برده. (کنایه از کسانی که حرص و ولع زیادی دارند.)

*** جان آتیر گله.**

برگردان: جان می‌دهد برای آمدن!

کنایه از کسانی که علاقه زیادی برای رفتن به خانه دیگران دارند.

فرستنده: موسی رجبی - از تهران

از دوبیتی‌های خفری

سر کوه بلند دیگی به باره
برنج قل می‌خوره، دل بی‌قراره
خداوندا دلم داره غباری
به هیچ منزل نداره او قراری

***

سر راهت نشینم تا بیایی
به قربونت کنم هرچه بخوایی
به قربونت کنم هم مال و هم جان
عزیزم شرطش آن، تنها بیایی!

فرستنده: زهرا مترجمی
از: روستای جزه منطقه خفر جهرم (استان فارس)

رحمت خداوند ممکن است تاخیر داشته باشد اما حتمی است ● آنتونی رابینز

تماشاگه راز

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

نمونه شعر کلاسیک

در ستایش حضرت محمد(ص)

ای گهر تاج فرستادگان
تاج ده گوهر آزادگان
هر چه ز بیگانه و خیل تواند
جمله در این خانه طفیل تواند
اول بیت ار چه به نام تو بست
نام تو چون قافیه آخر نشست
این ده ویران چو اشارت رسید
از تو و آدم به امارت رسید
آنچه بدو خانه نوآیین بود
خشت پسین دای نخستین بود
آدم و نوحی؟ نه به از هر دویی
مرسله یک گره از هر دویی...
تا ز عدم گرد فنا برنخاست
می‌تک و می‌تاز که میدان تو راست
ای نفست نطق زبان بستگان
مرهم سودای جگر خستگان
عقل به شرع تو ز دریای خون
کشتی جان برده به ساحل برون
قبله نُه چرخ به کویت درست
عبره شش روزه به مویت درست
ملک چو مویت همه درهم شود
گر سر مویی ز سرت کم شود
تازه‌ترین صبح نجاتی مرا
خاک توام کآب حیاتی مرا
خاک تو خود روضه جان من است
روضه تو جان و جهان من است
بر سر آن روضه چون جان پاک
خیزم چون باد و نشینم چو خاک

نظامی

نمونه شعرنو

ای که امکان بهاری

همزمان با صبح
چشم خورشیدی تو
جهت پنجره را می کاود
دشت روشن شده از روشنی رخسارت
ابر بیداری در غربت ما می‌بارد
بال اگر ذوق پریدن دارد
صبح گر میل دمیدن دارد
باغ اگر سبزتر از سبز آمد
برکت آب زلالی است
که از چشم ترت می‌بارد
باغ بیدار است
باغبان با تپش قلب تو این مزرعه را
سرخ‌تر می کارد
بی گمان ماه کف دست تو را می‌بوسد
ورنه در سایه طولانی شب
شب چه وحشتناک است
ای که امکان بهار و آبی
بی‌اشارات دو چشم تو
زمین می‌پوسد
تو چنانی که بهار
از دم گرم تو بر می‌خیزد

سلمان هراتی

چشم انتظار

نخلها چشم انتظاری می کنند
لاله‌ها هم بی‌قراری می کنند
ابرها لبریز باران بهار
دشتها را آبیاری می کنند
کوهها آکنده از برفاب‌ها
چشمه‌ها را باز جاری می کنند
باغبانها در کنار برکه‌ها
باغ را آیینه کاری می کنند
در هوای یاسها، بابونه‌ها
ذوق آواز قناری می کنند
بلبلان سرمست از عطر گلند
هی غزل آتش نگاری می کنند
نیستی، چشم انتظار دیدنت
عاشقان لحظه‌شماری می کنند!

محمد رحیمی - رامهرمز

غزل آفتاب

شرمسار چشمهایت آفتاب
شعله‌دار چشمهایت آفتاب
باشتاب و شوق می‌چرخد هنوز
بر مدار چشمهایت آفتاب
سخت می‌بالد به خود از اینکه هست
از تبار چشمهایت آفتاب
پلک بگشا صبحگاهان می کشد
انتظار چشمهایت آفتاب
می‌روی از آسمان غربتم
کوله‌بار چشمهایت آفتاب

قنبر یوسفی – آمل

جوانه‌های ادبی

سعید چراتی – سمنان

شما ذوق و استعداد شعر گفتن را دارید، به شرطی که بیش از این مطالعه کنید و با آثار متقدمان و متأخران آشنا شوید:

پنجره اتاقم را
باز می کنم
و نام تو را
آواز می کنم
صبح سبکبال و آرام
به طرفم می آید

حمیرا امینی – رودسر

برای آشنایی با صنایع بدیعی کتابهای «صناعات ادبی» تالیف استاد همایی و «بیان» تالیف دکتر سیروس شمیسا را بخوانید.

محمد احمدیان – شیراز

مهدی اخوان ثالث در قالب کهن نیز اشعاری سروده است. از جمله:

ما چون دو دریچه روبروی هم
آگاه ز هر بگومگوی هم
هر روز سلام و پرسش و خنده
هر روز قرار روز آینده

نفیسه محمدی – تهران

کریم با کلماتی چون رحیم، الیم، نعیم و... قافیه می‌شود.

پوپک قوامی – تهران

برای آشنایی با وزن و عروض شعر فارسی به کتابهایی که در این زمینه نوشته شده است، مراجعه کنید.

عباسعلی کارونی – اهواز

اهواز شاعران خوبی دارد که اغلب آنها در زمینه شعر سپید طبع آزمایی می کنند.

فرشید ملکیان – کرج

وزن مثنوی مولانا «فاعلاتن فاعلاتن فاعلن» است:

بشنو از نی چون حکایت می کند
از جدایی‌ها شکایت می کند

سوال بی‌جواب

من عاشقم، دیوانه‌ام، مستم، خرابم
حس می کنم مثل سوالی بی جوابم
دور خودم می‌چرخم و بی‌هیچ حرفی
چیزی شبیه سنگ زیر آسیابم
از چهره‌ی زردم چه می‌پرسی که بی تو
مانند تصویر غروبی توی قابم
یکروز خاکسترنشینم، سوت و کورم
یکروز مثل شعله گرم پیچ و تابم
کاری به کار آهن و آدم ندارم
از دوستداران درخت و آفتابم
دلتنگم و مانند ماهی‌های قرمز
از غربت تُنگ بلوری در عذابم
پیوسته مثل یاسهای روی دیوار
شبهای مهتابی نمی‌خواهم بخوابم
شاید که یک سیاره‌ی غربت نشینم
شاید نه مانند شهابی پر شتابم
طاقت ندارم، بی‌قرارم، مثل بغضی
امشب نمی‌دانم چرا در التهابم!
ای کاش می‌شد اشک چشمم قطره قطره
جاری شود بر گونه‌ی سرد کتابم!
رضا حدادیان – کرمانشاه

عبور ممتد ابر

خوشی نیامده این روزها به آدمها
به روی پنجره افتاده سایه غم‌ها
همین که پای تبسم کشیده شد بر لب
دوباره سرزده آمد، قطار نم‌نم‌ها
اگر که بغض کم و درد و آه کم بودند
شدند در رگ باران، زیاد، کم کم‌ها
چقدر بیهوده ساییدن دو پا به زمین
سراب قسمت ما شد به جای زم زم‌ها
شکست پشت نفس با عبور ممتد ابر
نمانده حوصله در بازدم و این دم‌ها
مائده یحیی‌پور – بابل

سه رباعی برای رسول مهربانی «ص»

«۱»

از قونیه و بلخ و نجف می آید
عطر نفسش ز هر طرف می آید
جان و دل من لبالب از ذکر نبی‌ست
دستم بزنی، صدای دف می آید

«۲»

باران شده‌ای به شب، شبی تر، بهتر
لوحی خشک و مرکبی تر، بهتر
بی‌بوسه، نوشتن از لبت جایز نیست
از جام می نبی لبی تر، بهتر

«۳»

صحرا در پیش و محملی روشن نیست
شاهد هست و شمایلی روشن نیست
وقت است به فریاد دل ما برسی
بی‌نام مبارکت دلی روشن نیست
ناصر حامدی

هوای گریه

از جاده می‌پرسم نشان روستایم
حال و هوای بستگان روستایم
عمری تمام جاده‌ها را گریه کردم
با هق هق رنگین کمان روستایم
دارم تماشا می کنم این سادگی را
در چشمهای مردمان روستایم
حالا کمی هم خسته و قدری کلافه
دلتنگ دلتنگم به جان روستایم
در آسمان ذهن من پیچیده امشب
بوی تنور و عطر نان روستایم
امشب عجب حال و هوای گریه دارم
با نی‌لبکهای شبان روستایم
دانیال رحمانیان – جهرم

در خاطره

در خاطره جز نقش خیال تو نیفتاد
ای عشق که چشمم به جمال تو نیفتاد
در آب بجز موج صدای تو نپیچید
در آینه غیر از خط و خال تو نیفتاد
در ابر بجز برق نگاه تو نخندید
در برکه بجز ماه زلال تو نیفتاد
مانند نسیم از نفس فصل گذشتی
تقویم مرا هیچ مجال تو نیفتاد
آن روز که از حافظه بام پریدی
رویای کسی در پر و بال تو نیفتاد؟
در خواب فراموشی خود نیست شد و نیست
گردی که به دنبال غزال تو نیفتاد
محمدحسین صفاریان – خمینی‌شهر

کم از بهار نبودم

من گلی کم از بهار نبودم
بادهای استوایی
در من هزار فروردین را
جشن می گرفتند
خوابگاه گلهای تابستانی
بودم
عطر اولین گل اسفند
در شامگاه خاطره‌ام
می‌رویید
از راز رودها پر بودم
و از رازینه گلدانهای آبی
سرشار
من گلی کم از بهار نبودم
گلی در گلدانه سپید زمستان
رویا زاهدنیا – لوندویل

سعادت جامعه به مراتب مهمتر از سعادت فردی می‌باشد
● افلاطون

بشنو از نی = فاعلاتن
چون حکایت = فاعلاتن
می کند = فاعلن
از جدایی = فاعلاتن
ها شکایت = فاعلاتن
می کند = فاعلن

خورشید عدالت

در غار حرا
خدا
خدای توانا
به تو چه گفت
که گل از گلت شکفت؟
و سراپا نور
با اشتیاق و شور
از عشق و ایمان
سرودی
تو پیامبر
مهربانی و رحمت
بودی
شیوا خوش گفتار – کرج

خیال

از عشق
نام تو را می‌پرسم
آسمان را نشانم می‌دهد
از دریا
سراغ تو را می گیرم
کهکشان را
نشانم می‌دهد
ابراهیم ملکی – تهران

شب

شب
بی‌ستاره
یک سقف
تاریک است
که روز را می‌پوشاند
و روز
بدون خورشید
یک شیشه
خالی‌ست
فرشته علوی – اصفهان

نوشته های ناب

به وجود خدا دل گواهی می دهد نه عقل!
پاسکال

نازنینم، خوبم!

تا خدا بنده نواز است به خلقم چه نیاز، می کشم ناز یکی تا به همه ناز کنم
محمد رسولی

❊تو اگر باز کنی پنجره‌ای سمت دلت، می توان گفت که من چلچله باغ توام، مثل یک پوپک سرمازده در بارش برف، سخت محتاج به گرمای پر و بال توام **پسر خورشید**

❊شکسپیر: راه عشق راستین، هیچگاه هموار نیست! DestinyKnight

❊برایان تریسی: روزتان را با سخت ترین کار شروع کنید، کاری که می تواند بزرگترین تاثیر را روی خودتان و حرفه‌تان بگذارد و تا وقتی که آن را تمام نکرده‌اید دست از کار نکشید **نوشین ۱۹**

❊آوای باد انگار آوای خشکسالی ست، بگذار تا بگویم تقدیر لاابالی ست، باید که عشق ورزید... باید که مهربان بود... زیرا که زنده ماندن هر لحظه احتمالی ست **معصومه عبدلی**

❊امام حسین(ع): کسی که بخواهد از راه گناه به مقصدی برسد، دیرتر به آرزویش می رسد و زودتر به آنچه می ترسد گرفتار می شود **ستاره**

❊اعتماد به خدا یک روش خوشحال کردن اوست، مطمئن باشید او به شما اجازه نمی دهد روحیه خود را از دست بدهید و همانطور که توانایی شگرف او را در انجام کارها می بینید امید هم در شما زنده می شود. خدا منتظر است تا آرزوهای شما را بشنود **سیده رضوانه فرشاد**

❊ارزش یک ماه را از مادری بپرس که کودک نارس به دنیا آورده **بیژن شافی‌زاده**

❊دکتر علی شریعتی: همه چیز در این جهان برای بودن آدمی ست و درد این است که «بودن» خود برای چیست؟! **رها عظیمی**

❊بگذار سرنوشت هر راهی را که می خواهد برود، ما را همان جداست، این ابرها تا می توانند ببارند ما چترمان خداست **زهرا مترجمی-جزه**

❊ما روی ترسمان نام احتیاط می گذاریم و روی ترس دیگران حماقت **علی اوسط عظیمی**

❊حافظ: گر برکنم دل از تو و بردارم از تو مهر، آن مهر بر که افکنم و آن دل کجا برم **یوسف**

❊گفتی ز خاک بیشترند اهل عشق من، از خاک بیشتر نه که از خاک کمتریم **مرتضی فتح‌خانی**

❊افضل کاشانی: دور بودن از عزیران مشکل است، امتحان باوفایی در جدایی حاصل است **ستاره دنباله‌دار**

❊تو که آهسته می خوانی قنوت گریه‌هایت را، میان ربنای سبز دستانت دعایم کن! **پروین افتخاری**

❊از گردش چرخ خوارم و بی‌مقدار، پیوسته دو دیده دارم از غم خونبار، نه بخت و نه مال، نه جمال و نه نگار، پس من به جهان آمده‌ام بهر چه کار؟! **نورالله خواجات**

❊خداوند فراموشی را آفرید تا غیر او را فراموش کنیم، نه او را! **حسین فیاضی نوغابی**

❊پلوتارک: برای شب پیری، در روز جوانی چراغی باید تهیه کرد F۸۸۸

❊عشق واقعی هیچ وقت نیازی به توضیح ندارد **عروس دریا**

سنگ آسمانی Neveshte_Nab@yahoo

❊دوری پایان عشق نیست گاهی لطیف‌ترین غم دنیاست **پرویز گلمرگان**

❊همیشه به فکر کسانی نباش که دوستشان داری کمی هم به فکر کسانی باش که دوستت دارند **اسی پاشنه طلا**

❊همیشه بزرگوارتر از آن باشید که برنجید و نجیب‌تر از آنکه برنجانید **سیب سرخ وحشی**

❊تنها برنامه‌ای که تکرارش آرزوی دل ماست پخش زنده نگاه زیبای شماست **عادل**

❊برای پخته شدن کافیست که هنگام عصبانیت از کوره در نروید **سیدعبدالله دانیالی**

❊یک دل غمزده را گر ز کرم شاد کنی، به ز صد مسجد ویرانه که آباد کنی **آتشنشان**

❊تنفس شروع زندگی است، زیبایی هنری از زندگی است، عشق قسمتی از زندگی است، مرگ پایان زندگی است، اما دوست قلب زندگی است M.Fasa

❊خدایا چشم عطا کن تا برای تو بگرید، دستی عطا کن تا دامانی جز تو نگیرد، پایی که جز راه تو نرود و جانی عطا کن که برای تو برود **سربند شهادت**

❊سکوت چه زیباست وقتی تمام حرفها از توصیف مهربانیهای تو عاجزند **مومن گل یخ**

❊خطرناکترین دروغها حقیقت‌هایی هستند که کمی تحریف شده‌اند M۱۵

❊اصل شجاعت اتکا به نفس است **داوود دهنو**

❊من همان قاب تهی خسته و بی‌تصویرم که برای تو و تصویر دلت می‌میرم **ناهید ۷۰**

❊هنری وارد بیچر: فکر بدون تخیل به ز صد خانه بدون تلسکوپ می‌ماند **فائزه**

❊عیب کار از جعبه تقسیم نیست، سیم سیار دل ما سیم نیست، این خدا و این هزاران طول موج، دیش احساسات ما تنظیم نیست **سیدداوود زرین**

❊الفت شبهای ما را روزگار از ما گرفت؟ ای خوش آن روزی که با هم روزگاری داشتیم **ندا**

❊در خلوت من نگاه سبزت جاریست، این قسمت بی تو بودنم اجباریست f.d

❊زن، مخلوقی است که عمیق‌تر می بیند و مرد، مخلوقی است که دورتر را می‌بیند **گلبرگ**

❊چارلی چاپلین: خوشبختی فاصله یک بدبختی تا بدبختی دیگر است **شیری اسدی**

❊خداوند بیش از همه موجودات انسان را دوست دارد و انسان بیش از همه موجودات خدا را می آزارد **فاطمه زرگران**

❊آسمان با دیگران صاف است و با ما ابر دار، می‌شود روزی صاف با ما اما صبر دار **فاطمه**

❊عمر من غارت شد و غارتگر از من دور شد. من صبوری کردم و غارتگرم معذور شد **امین**

❊سعی نکن بفهمی کدوم ستاره قشنگتره سعی کن بفهمی پیش کی قشنگترین ستاره‌ای **احد و سحر**

❊دالایی لاما: به خاطر داشته باش دست نیافتن به آنچه می‌جویی گاه یک شانس بزرگ است **اورانوس**

❊گاه آرزو می کنم ای کاش برای تو پر تو آفتاب باشم تا دستهایت را گرم کنم اشکهایت را بخشکانم و لبخند را بر لبانت آرم M.S

❊ما گذشتیم و گذشت آنچه تو با ما کردی، تو بمان با دگران وای به حال دگران **خاکستری**

❊دوست، دشمن تنهایی یک تنهاست **رائیکا**

❊قاصدک! شعر مرا از بر کن، برو آن گوشه باغ، پیش آن نرگس مست، و بخوان در گوشش و بگو باور کن، یک نفر یاد تو را دمی از دل نبرد **هومن گل یخ**

❊زندگی با تو برایم بوی ریحان می دهد، بی تو اما باغ ریحان بوی زندان می‌دهد **زهرا مترجمی**

❊نیمکت چوبی کهنه نم گرفته زیر بارون، زیر سقف بی‌قرار شاخه‌های بید مجنون، ابر بی‌طاقت پاییز مثل من چه بی‌ستارست، مثل من شکسته از این نامه‌های پاره پارست ۲۰h۲Bahar

❊کاش می گفتی چیست، آن چه از چشم تو تا عمق وجودم جاریست **سرور**

❊زندگی یه پل قدیمیه، به این فکر نکن که اگه تنها ازش بگذری دیرتر خراب می‌شه، به این فکر کن که اگه افتادی یکی باشه که دستتو بگیره **مرجان**.A

❊بهارت بی گل و بلبل نباشد، نگاهت خالی از سنبل نباشد، به گلزار محبت تا قیامت، خودت گل باش و عمرت گل نباشد **سنگ صبور**

❊زهر است عطای خلق هر چند که دوا باشد، حاجت ز که می‌خواهی جایی که خدا باشد **شاهد آرام**

❊نیچه: اگر چرایی در زندگی باشد، با هر چگونه‌ای می‌توان کنار آمد Yalman

❊در زندگی محتاج دو چیز باش: قلبی که دوسش داری و قلبی که دوستت داره **روشن خاموش**

❊گدا شدن به در دوست قصد دیدن است و گرنه نان شب را هر گدایی دارد Mgafyshb

❊خداوند به دست پاک می‌نگرد، نه به دست پر **آسمان شب**

❊هیچ کس نمی‌تواند شروع بد گذشته را تغییر دهد، ولی همه می‌توانند برای پایانی موفقیت آمیز، شروع جدیدی داشته باشند **بچه ساردو**

❊امشب ای ماه به درد دل من تسکینی، آخر ای ماه تو همدرد من مسکینی **نفس تنهاییهات**

❊خودپرستی آفت دوستی و باعث تباهی خرد است **زینب غفاری**

سلطان عشق و پرسپولیس زلزله با وجود اینکه نوشته های شما ناب نیستند به اصرار شما او نها رو آوردم تا دیگران نظر بدن!

❊گر جفای روزگار تکه کند قلب مرا، روی هر تکه نویسم اسم زیبای تو را **سلطان عشق** fj

❊از ابتدا تو بودی و تا انتها تو خواهی ماند **پرسپولیس زلزله**

نازنینهایی که حداقل یک نوشته آنها به دلایلی کار نشد:

دریا-بی‌وفا یارم-نازنین-اشک شب F۸۸۸-A-شیخعلی-بغض سفالی-سرو-آریا صمیمی-p.i-سحر-ناهید وطن خواه-شاهزاده-شهره توکلی-ملیحه.ف-اورانوس-دختر ایرونی-سامان راعی-عاشق تنها-mm-ام‌البنین بافق-ساحل-عباس عابد-غمکده چمستان-سعید-ابی کریمی-لاف عاشقی-سرباز گمنام-عقاب-مریم-فاطمیا-نیلوفر-یلدا-ستاره تنها-آناهید-کلئوپاترا-فریده-تنها-مهری رضایی-آسیه-رائیکا-نفس-حدیثه-فائزه-MEA-پاییز-پل شکسته-شهره-سکوت مرداب-شادی غمگین-عاشق تنها-سعید آقاجانپور-mm-رائیکا-حدید Z-شهره توکلی-ملوچک-بچه سوسول-سموسه پیتزایی-نرگس N.H-خاکستری-پاییز-بربادرفته-ساحل-موسم باران-شهره-دسپرادو-نسرین ۲۲-مصطفی عطایی-مصطفی اسماعیل‌پور-نسرین D-دختر ایرونی-طرفدار دو آتیشه پرسپولیس-ساده‌لوح.F-صحرا از تاکستان-یاور همیشه مومن-مریم ملک‌لی-شوک-AFA.TURK-وحید.r-نفس تنهاییهات-یاس

پاسخ به شما

✧ ***رویا – ق*** ایـن لطف از محبت فرشـته‌هایی چون تو بوجود اومده، بدون شما هیچم! ***نفس*** جان منهم دوستت دارم منتهـا از جنس متفاوت سـنگ‌ها، نه آدم‌ها! H@ni من تمام وجودم زیر پای شماسـت، اون وقت می گی نگاهی نمی کنی؟! ***سحر*** نازم، خوشحالم کردی گفتی که مشـغول درس خوندنی و من مطمئن هسـتم که قبول می‌شی! ***دیوانه عشق*** دیدی اسم تو نازنین‌رو چاپ کردم و هیچ چیزی هم نشـد! ***سـاحل*** خوبم، من وقتی توسن تو بودم یکی از دوستام بهم گفت، گوش کردن ترانه غمگین یعنی شکنجه روحی و از اون تاریخ به بعد دیگه اینکاررو تکرار نکردم و خیلی آروم‌ترم! ***سارا*** جون لطف کردی و اسمت‌رو تغییر دادی خوندن پیغام تو کلی انرژی بهم داد همیشه شاد باشی! ***سحر*** *Sh* نازم، بعد از خوندن پیغامت توی پوست خودم نمی گنجم و دوست دارم باور کنی که یکی از بزرگترین آرزوهام بر آورده شـد خوشـبحال تو و خوشـبحال خودم! ***شـاهد آرام*** چرا یک دونه من تمام عمر باقی موندمو به تو بدهکارم و دوستت دارم! ***سلطان عشـق*** *Fj* نمی‌دونم چطور به تـو خوبم ثابت کنم که اگر پیغام عاشقی مثل تو چاپ بشه، این برام یک افتخاره اما بابت اینکه گفتی واقعاً سنگی، زدی تو خال! ***نهال*** مهربون، قربون اینهمه لطف تو ولی در مورد چاپ نشدن نمی‌دونم چـی بگم! ***مملی*** جان، من بالاخـره باید یا از جنس مادر تو باشـم و یا از جنس پدرت؟ یعنی بیرون از این حالت (سـنگ بودن) ممکن نیست؟! ***مریم*** گلم من عاشق اسم تو هسـتم و با تمام وجود دعـا کردم! ***الهه*** نازنین، هرچه دارم از تو دارم مهربون اما ناز من وقتی می‌نویسی «الهه E M» کار من سخت می‌شه لطفاً من سنگ‌رو اذیت نکنید! جناب آقای ***دکتر هوشنگ سحرخیز*** از همدان، حافظه من می گه اسـم تو نازنین‌رو فقط یکبار دیده، اما احتمال خطا صفر نیسـت و با تقدیم احتـرام پوزش می‌خواهم، دکترها که عصبانی نمی‌شـن، راسـتی برام بنویس چه تخصصی داری شاید بتونی با مجله همکاری کنی! ***محمد سـلامی***، من نمی‌تونم در مورد شـیرین بودن ماستم با مسوولان بالاتر حرف بزنم زحمتش با شما، تا حالا دو نفر این لطف‌رو نسبت به من داشتن و به سردبیر نامه نوشتن، در ضمن دسـت ***مبینا*** رو ببوس! ***فاطمه کمالی*** عزیز من دارم تمام تلاشـم‌رو می کنم اما دیگه اگر اصلاً نوشـته‌ها ناب نیسـتن کاری نمی‌تونم بکنم! ***بغض شکسـته***، چرا نمی‌شـد دوست باشـیم به شرطی که تلاش کنی و بشی خنده شـیرین! ***آیسای*** زیبا جنسیت من از خاک و سنگه و به طرز عجیبی منهم دوسـتت دارم! ***فاطمه*** گلم روی چشم هر کمکی بخوای انجام می‌دم! ***آدمیرال***، من اینجا هستم که تو عزیز دلم‌رو خوشحال کنم! ***برباد رفته***، حتماً از این به بعد تلاش می کنم اینطور نشـه! ***سـحر شیطون*** خیلی بیشتر از این که فکر می کنی تو یاد منی، سنگ‌ها به این راحتی کسی‌رو یادشون نمی‌ره حتی اگه به اونها بگی بی‌معرفت! Papari، مهمتر از همه این که خوشـبحال منکـه تورو دارم. در ضمن هیچ دوری مثل دور بودن از خدا سـخت نیست! Subzero قربون مرام تو عزیز که هم شـماره مجله‌رو نوشـتی و هم مورد اشتباه منو با ذکر نام واقعاً ممنونت هسـتم و سـعی می کنم تکرار نشه اما آبجی کوچیکه نیسـتم، چون شاید تو این مدت که ازت خبری نبود از تو بزرگتر شـده باشـم! ***صادقی*** نازم اگر ایـن صفحـه تکراری و چرت و پرت بـود که توی عزیز نمی‌خوندیـش، پس حالا که می‌خونی، دوسـتت دارم! ***نورا***، اون نوشـته فقط برای دل خودمه خواهش می کنم این کاررو از من نخواه!

رفتارها و واکنشها

بقیه از صفحه ۱۳

***مجازات:** تا چه اندازه مجازاتها در کشورها سخت و غیر قابل تحمل می‌باشند. آمار به دست آمده براساس تعداد اعدام در هر کشور در هر یک میلیون نفر جمعیت در سال تدوین شده است.

۱- باهاماس – ۶/۶ (کشـوری در آمریکای مرکزی – جزیره)
۲- سنگاپور – ۶/۳
۳- سیرالئون – ۴/۱
۴- بلوروس – ۳/۲
۵- روآندا – ۲/۸
۶- کویت – ۲/۶
۷- عمان – ۱/۹
۸- کنگو – ۱/۶
۹- اردن – ۱/۵
۱۰- تایوان – ۱/۴

***حملـه حیوانات:** مرگ انسـان بـر اثر حملات حیوانـات که البتـه خزندگان و جانوران سـمی مانند عقرب، مار، مارمولک و عنکبوت‌های سـمی و امثال آن هم محاسبه شده‌اند، رقم به دست آمده از تعداد مرگ انسان در طی سال بر اثر حملات هر گونه حیوان، حشره و خزنده خبر می‌دهد.

۱- پاناما – ۴۷۷۷
۲- نیکاراگوئه – ۴۰۲۶
۳- بلیـز – ۳۵۵۸ (در آمریـکای مرکزی نام دیگر «هندوراس بریتانیا»)
۴- اکوادور – ۲۴۶۹
۵- کلمبیا – ۱۹۳۲
۶- ونزوئلا – ۱۶۱۶
۷- مکزیک – ۱۵۶۳
۸- مصر – ۱۱۸۷
۹- کستاریکا – ۹۹۶
۱۰- دومینیکن – ۷۷۳

***جنایـت:** بـه غیـر از حیوانـات، انسـان بایـد درخصـوص همزاد خودش هم نگران باشـد! آمار به دسـت آمده از تعداد جنایت در هـر هزار نفر در طول سال خبر می‌دهند.

۱- کلمبیا – ۰/۶
۲- آفریقای جنوبی – ۰/۵
۳- جامائیکا – ۰/۳
۴- ونزوئلا – ۰/۲
۵- روسیه – ۰/۲
۶- مکزیک – ۰/۱
۷- استونی – ۰/۱
۸- لتونی – ۰/۱
۹- لیتوانی – ۰/۱
۱۰- بلوروس – ۰/۱

ترسناک‌ترین کشورها

و سـرانجام در مجموع می‌توانیم ترسـناک‌ترین کشورها را با توجه به جمیع جهات شناسایی کنیم. حال اگر در هر رشـته از ده تا یک امتیاز به کشـورهای اول تا دهم بدهیم، آنگاه می‌توانیم در مجموع ترسـناک‌ترین کشورها را محاسبه کنیم که عبارتند از:

نام کشور	امتیاز ترسناک بودن
۱- آفریقای جنوبی	۲۶
۲- کلمبیا	۲۰
۳- عراق	۱۷
۴- ونزوئلا	۱۲
۵- کانادا	۱۱
۶- بلژیک	۱۰
۷- برمه	۱۰
۸- پاناما	۱۰
۹- باهاماس	۱۰

داستان زندگی

بقیه از صفحه ۱۵

فکر می کنی بتوانی سـالها در کنار پدر زنت – آن هم یک جانباز شیمیایی - زندگی کنی؟

نگاه عمیقم را به چشمان لیدا ریختم و گفتم: «لابد پیش خودت فکر می کنی یک بچه سوسول نازپرورده مثل من چطوری میتونه با چنین زندگی کنار بیاد؟ ولی اشـتباه می کنی، به این خاطر که زندگی در کنار یک قهرمان جنگ، لیاقت می‌خواد و نه سختی و نگرانی!»

دیدارهای من و لیدا تکرار شـد، تکرار و تکرار؛ لیدا بعدها هم گفت «هرچه بیشتر می‌شناختمت و می‌دیدم که به ارزشها اعتقاد داری، بیشتر عاشقت می‌شدم!»

حـدود چهـار ماه بعد، یکروز لیـدا گفت: «پدرم می‌خواد تو را ببیند...»

راسـتش را بخواهیـد آن شـب – کـه به نوعی مجلس خواسـتگاری محسوب می‌شد – ابتدا خیلی نگـران بـودم، اما وقتی آن مرد بـزرگ را دیدم، اگر تردیـدی هم در وجودم باقـی مانده بود از بین رفت و بـا خـودم گفتم: «حالا میتونی با یک تیر دو نشـان بزنی؛ هم با دختری که عاشـقش هستی ازدواج کنی، و هـم کنار یک «پهلوان واقعی» راه و رسـم مردانگی را بیامـوزی...» پدر لیدا که او را «حاج مصیب» صدا می کردند، در شـب خواستگاری یکنفره‌ام از من فقط یک سوال پرسید:

- ببینـم جـوون... فکرش‌رو کردی اگـر بعد از ازدواج، پـدر و مـادرت تورا از ارث محروم کنند چه خواهی کرد؟ یعنی باز هم پای لیدا می‌ایستی؟ یا پس از چند سال سـرت به سنگ می‌خوره و برمی گردی خانه پدرت و دختر بیچاره منو دیپورت می کنی؟»

سـرم را انداختم پایین و گفتم: «حاج مصیب، من عاشق لیدا هستم...»

آن مـرد بزرگ سـری تـکان داد و زمزمه کرد: «عشق اصطرلاب اسرار خداست!...»

به این ترتیب یکطرف قضیه حل شد و ماند طرف دوم، یعنـی رضایت گرفتن مـن از خانواده‌ام؛ کاری که می‌دانسـتم غیر ممکن است و غیر ممکن هم شد! در مراسـم عقـد کوچک من و لیـدا، از فامیل بزرگ و پرافاده ما فقط «عمه فرشـته» شـرکت کرده بود؛ خواهر کوچک پدرم که سالها قبل مانند من یاغی شده بود و با یک آموزگار ساده ازدواج کرده بود!

آری، حدس حاج مصیب درسـت از آب در آمد، پـدر و مادرم مـرا از ارث محروم کردند. آنها دوازده سال است که اجازه نداده‌اند من حتی یکبار عروسشان را به خانه‌شان ببرم! اما چه باک؟ زیرا من حالا در کنار مردی زندگی می کنم که مانند یک «مراد» به مریدش که من باشم درس انسانیت و معرفت می‌دهد!

* * *

خیلی‌هـا باور نمی کردند کـه ازدواج مردی که هشت سـال از زنش کوچکتر اسـت، به خوشبختی منجر شـود؟ اما همه اشـتباه می کردند، من شاید از ثروت میلیاردی خانواده‌ام محروم شدم، اما در عوض خداوند زنی نصیبم کرد که هر روز بیشتر از روز قبل معنی عشـق را درک می کند! به قول «حاج مصیب» گاهی اوقات برای رسـیدن به «بهشت خوشبختی» باید جهنم را تحمل کرد!

کسی که از چیزهای کوچک خشنود نیست از هیچ چیز خشنود نخواهد شد

● زون سون

گفتار عاشقان

از:س.ا.شهابی

goftare_asheghan@yahoo.com

باغ ها و سبزه ها اندر دل است
عکس آن پیدا در این آب و گل است
مولانا

ما شرم از که داریم؟!

مردی فقیر پسری داشت که در سنین کودکی بسیار باهوش بود، روزی به او گفت: با هم برویم از میوه‌های فلان درخت دزدی کنیم. پسر اطاعت کرد با پدر به طرف درخت رفتند با اینکه پسر می‌دانست که این کار، کار بدی است، ولی نمی‌خواست با پدر مخالفت کند.

بالاخره با هم به کنار درخت آمدند. پدر گفت: پسرم! من برای چیدن میوه بالای درخت می‌روم تو پایین توقف نما و به اطراف خوب نگاه کن اگر کسی به سوی ما آمد مرا خبر بده.

فرزند در پای درخت توقف کرد، پدرش بالا رفت و مشغول چیدن میوه شد، بعد از چند لحظه، پسر گفت: پدرجان یکی ما را می‌بیند. پدر از این گزارش ترسید و از درخت پایین آمد و پرسید، آن کس که ما را می‌بیند، کیست؟

فرزند در جواب گفت: او خداوندی است که همه کس را می‌بیند و همه چیز را می‌داند.

پدر از سخن فرزند شرمنده شد و پس از این دیگر دزدی نکرد!

پندهایی از تاریخ محمدی اشتهاردی

نکته

سربلندی بین که دائم در سرم سودای اوست
قیمت هر کس به قدر همت والای اوست
قاسم انوار

اندرز باارزش‌ترین بنده

مردی با اصرار بسیار از رسول اکرم(ص) یک جمله به عنوان اندرز خواست.

رسول اکرم(ص) پس از اینکه سه بار با تاکید از آن مرد پرسید: اگر بگویم به کار می‌بندی؟! و پاسخ شنید: بلی یا رسول خدا... گفت: «هر گاه تصمیم به کاری گرفتی، اول در اثر و نتیجه و عاقبت آن فکر کن، اگر دیدی نتیجه آن تباهی است. از تصمیم خود صرف نظر کن...»

داستان راستان جلد دوم

چاه زمزم کجاست؟

مردی را به شهادت طلبیدند، چون شهادت خود را ادا کرد، مدعی علیه گفت: این مرد مستطیع است و به حج نمی‌رود و شهادت او مقبول نیست.

قاضی به او گفت: چرا به حج نمی‌روی؟

گفت: حج گزارده‌ام، قاضی بر سبیل امتحان گفت: چاه زمزم کدام طرف خانه است؟! وی گفت: سالی که من به حج رفتم زمزم را حفر نکرده بودند!

کشکول منتظری یزدی جلد دوم

برده بنده

سقراط را گفتند، تو پادشاه را خفیف همی شماری. گفت: من بر شهوت و غضب مسلط و آن دو بر او مسلط‌اند. از این رو، او برده‌ی بنده من به شمار می‌آید.

شش راز خدا

به حضرت موسی(ع) وحی شد: شش چیز در شش جاست و مردم جای دگر طلب آنها می کنند و هرگز نمی‌یابند. من آسایش را در بهشت قرار دادم و مردم در دنیا می‌جویندش. علم را در گرسنگی گذارده‌ام و در سیری می‌طلبند. عزت را در بیداری شب نهادم و در دربار پادشاهان جستجو می کنند. رفعت را در فروتنی گذاشته‌ام در تکبر می‌خواهند، مستجاب شدن دعا را در غذای حلال مقرر کرده‌ام در سر و صدا می‌جویند، بی‌نیازی را در قناعت قرار داده‌ام در زیادی مال طلب می کنند و هیچگاه نخواهند یافت.

نصایح –علی مشکینی

حدیث

امام باقر(ع) فرمود: محبوب‌ترین کارهای بنده نزد خداوند، کاری است که بنده با همه خردی در آن مداومت کند.

کافی

استحقاق ما چیست؟

امام صادق(ع) فرمود: پیامبر(ص) بر جنازه «سعد بن معاذ» نماز خواندند و هزاران فرشته که در میان آنها جبرییل هم بود اقتدا کردند. رسول خدا(ص) به جبرییل فرمود: برای چه سعد بن معاذ استحقاق پیدا کرد که تو با آنهمه فرشتگان بر جنازه‌اش نماز بخوانید؟

عرض کرد: سعد همواره سوره توحید (قل هوالله احد...) را ایستاده، نشسته، سواره و پیاده می‌خواند و...

سروده روحی عارف

در کون و مکان فاعل و مختار یکی‌ست
آرنده و دارنده و اطوار یکی‌ست
از روزن عقل گر برون آری سر
روشن شودت کین همه انوار یکی‌ست

من چه قیمتی دارم؟!

عثمان توسط یکی از عبدهایش، کیسه پولی برای ابوذر فرستاد و به نوکر گفت: اگر ابوذر این پول را قبول کند تو را آزاد خواهم کرد. بنده عثمان پول را نزد ابوذر آورد، هرچه اصرار کرد، ابوذر قبول نکرد، عرض کرد: ای ابوذر! این پول را قبول کن، چون اگر قبول کنی من آزاد خواهم شد، ابوذر گفت: درست است که تو آزاد خواهی شد، ولی من بنده می‌شوم اگر قبول کنم!

محمد اشتهاردی

عشق تو

ای روی تو فردوس برین دل من
روزان و شبان، غمت قرین دل من
گفتم مگر از دست غمت بگریزم
عشق تو گرفت آستین دل من
رشید وطواط

تلنگر

پادشاهی به شکار می‌رفت در بیرون شهر دیوانه‌ای را دید که سگی در پهلو بسته و خوش و خرم نشسته.

وزیر را گفت: بیا تا قدری دل به دیوانه خوش کنیم.

وزیر گفت: مبادا بی‌ادبی کند

گفت: باکی نیست

شاه پیش رفت و گفت:

ای مرد سگت بهتر است یا خودت؟

دیوانه گفت: قربانت روم! سگ هرگز از فرمان این گدا سر نتابد. ولی شاه و گدا اگر خدا را فرمان برند از سگ بهترند ورنه سگ از هر دو بهتر!!

پادشاه خندید و وزیر سکوت کرد.

من نمی‌دانم تو میدانی؟

این جهان همچو درخت است ای کرام
ما بر او چون میوه‌های نیم خام
سخت گیرد میوه‌ها مر شاخ را
زان که در خامی نشاید کاخ را
چون رسید و گشت شیرین لب گزان
سست گیرد شاخ را او بعد از آن
چون از آن اقبال شیرین شد دهان
سرد شد بر آدمی ملک جهان
عادلا چندین سرایی ماجرا
پند کم ده بعد از این دیوانه را
من نخواهم دیگر این افسون شنود
آزمودم چند خواهم آزمود؟
هرچه غیر شورش و دیوانگی‌ست
اندر این ره روی در بیگانگی‌ست
هین منه بر پای من زنجیر را
که دریدم پرده تدبیر را
عشق و ناموس ای برادر راست نیست
بر در ناموس ای عاشق مایست
وقت آن آمد که من عریان شوم
جسم بگذارم سراسر جان شوم
ای خبرهات از خبر ده بی‌خبر
توبه تو از گناه تو بتر
همچو جان در گریه و در خنده شو
این بده وز جان دیگر زنده شو
جستجویی از ورای جستجو
من نمی‌دانم تو میدانی؟ بگو
حال و قالی از ورای حال و قال
غرقه گشته در جمال ذوالجلال
غرقه ای نه که خلاصی باشدش
یا به جز دریا کسی بشناسدش
از طلایی‌ترین سروده‌های مولانا

جدول شرح در متن

طراح جدولها: داود بازخو

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند پنجشنبه ها از ساعت ۱۹/۳۰ الی ۲۰/۳۰ با شماره تلفن همراه ۰۹۳۵۵۰۱۰۷۷۶ تماس حاصل نمایند.

ازبین عزیزانی که هر هفته جدول شرح در متن مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، یک نفر و برای جداول سودوکو و کاکورو نیز ۱ نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می گردد.

نویسنده هفت اورنگ خالق التفهیم		تحلیل کامپیوتری ضدآب		گرد هم جمع شدن موی شیر		از جزایر دوگانه ایرانی		اصطلاحی در سینما هوای متحرک		رگ بازو نوعی پالتو		بخشی از سلول مجرای آب	
برادر کالانما						توقیف فلز با روکش روی							
							جوینده علم جزیره‌ای ایرانی						
رعشه متراکم				اندوه سیلی				نگاه کن خالص				ساختمان خیلی بلند	
					سوزن خونگیری خیس						خاندان وسیله‌ای شنیداری		
آزاده همه			چهارپایان نوعی فیلم							بلند از گیاهان طبی			
				سواره یارویس					پنجم کافی				
دیهیم ریشه					جدید بوی رطوبت			میوه خشکباری از توابع کاشان					
		درنگ کردن کشوری در آسیا					از گل‌ها						بی‌وقفه
سجاده رهبر هند							آزمایشگاه		مزاح نوعی پلو				
					نیستی همکار						حرف صریح ماه سرد		
باب روز سیماب			عدد منفی علامت جمع			پس گرفتن صدای شکم گرسنه							
				گور من و شما						سنگی گرانبها			
نوعی مرغابی	مشهور تیزرو												
			اسیران جوانمرد										
ماه تابستانی مرتجع لاستیکی				از میوه‌ها غذای تزریقی									
		اساس مادر			پرنده‌ای زیبا حمله اینترنتی								
معلق اسم													
			تکرارشده										

جدول کاکورو ۳۴۲۶

اعداد احتمالی ۱ تا ۹ را بدون تکرار در خانه‌های جدول گذاشته طوری که جمع اعداد احتمالی در هر سطر و ستون برابر جمع‌های درج شده در جدول باشد

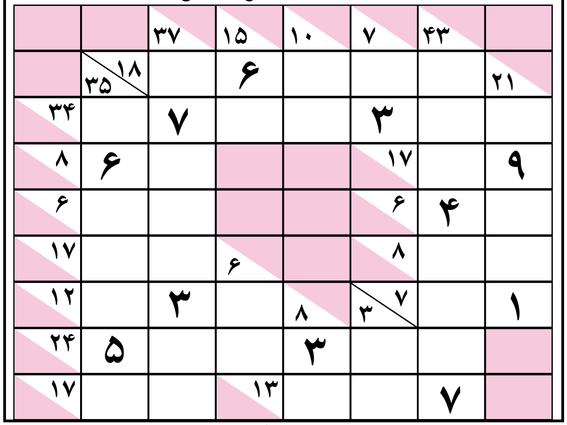

	۴۳	۷	۱۰	۱۵	۳۷		
۲۱				۶		۱۸ ۳۵	
		۳			۷		۳۴
۹		۱۷				۶	۸
	۴	۶					۶
		۸		۶			۱۷
۱		۷ ۳	۸		۳		۱۲
			۳			۵	۲۴
	۷			۱۳			۱۷

جدول متقاطع

جدولها زیر نظر: داود بازخو

BAZKHOO @ yahoo.com

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند پنجشـــنبه ها از ساعت ۱۹/۳۰ الی ۲۰/۳۰ با شماره تلفن همراه ۰۹۳۵۵۰۱۰۷۷۶ تماس حاصل نمایند

از بین عزیزانی که هر هفته جدول کلمات متقاطع مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، یک نفر و برای جداول سودوکو و کاکورو نیز یک نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می گردد

اسامی برندگان جدول شماره ۳٤۱۸

۱- متقاطع: فرهاد بهادرزایی- خاش

۲- شرح در متن: علیرضا حامد- تهران

۳- کاکورو: عطاءاله بدیعی- تهران

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد

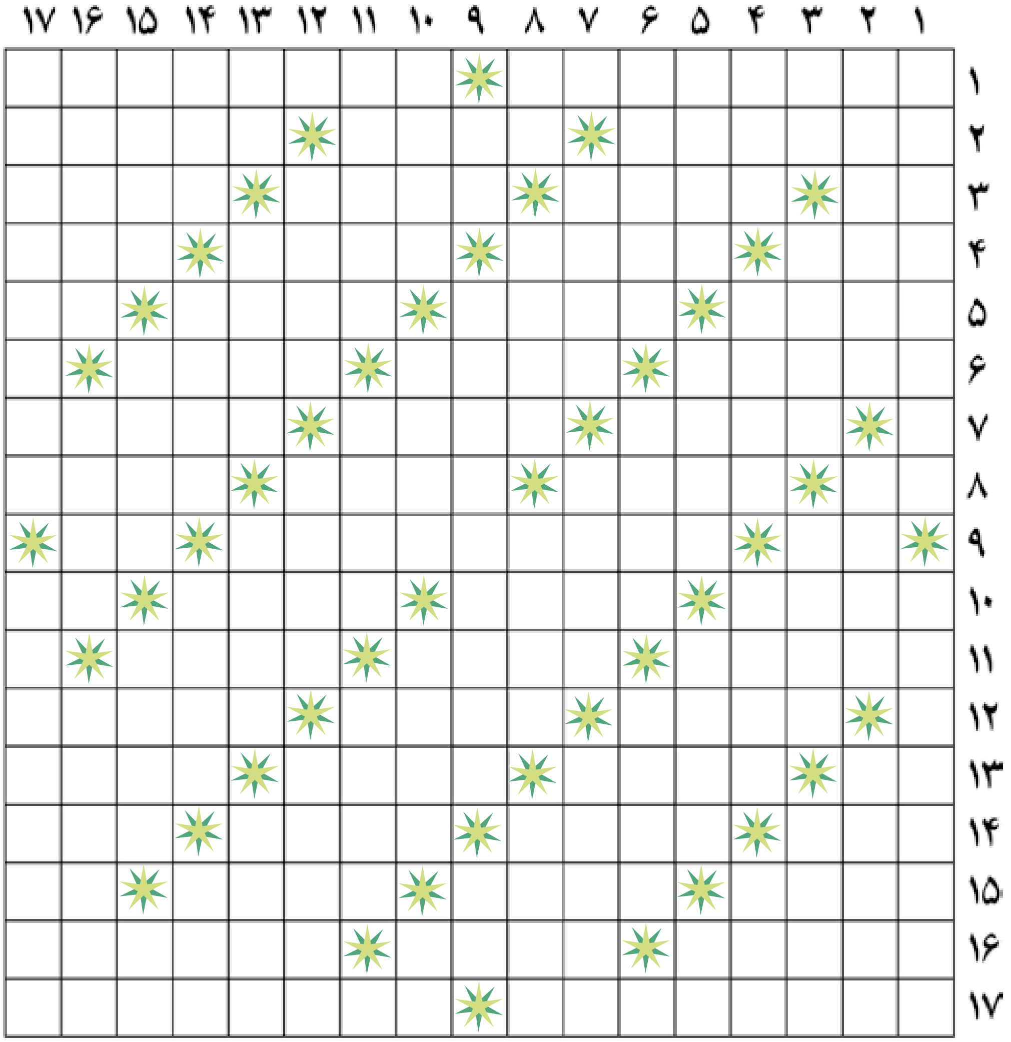

افقی:

۱- از آثار معروف اســتاد شهید مرتضی مطهری —اســتانی در غرب کشــور **۲-** دریاچه معروف شهر مریوان — پایتخت لهستان —سردوشی **۳-** مادر عرب —یار مجنون —نوعی کشمش —درختی همیشه سبز با گل های سـفید و خوشبو **۴-** بلند —زن یا مرد بی همســر —چهارم —گهواره **۵-** نوعی پارچه گرانبها که از الیاف بسیار لطیف بافته شود —بافنده —نیرنگ، حیله —مـزه دهـان جمع کن **۶-** سـالن، اتاق بزرگ —ساخته شده از فلز —تازه رسیده **۷-** بازرگانان —هوس حامله —هنر هفتم **۸-** از چاشنی ها —پول عربستان —روش و قاعده —بخش پایین جامه **۹-** سر سلسله اعـداد —نبـرد بین حضـرت علی(ع) با خوارج —الفبای موسیقی **۱۰-** طرف چپ —درون، تو —غارت، چپاول —از سازهای ضربـی **۱۱-** خراب —وسـط، بین —گرو گذارنده **۱۲-** گرمای سـخت —رعشـه —راه آشکار **۱۳-** از آبزی ها —از علوم — متاع و جنس —ارابه‌ای که با اسب کشیده شـود **۱۴-** مادر ترک - آبگوشت ایرانی پسـند - رویه معمول —مجرای تنفسـی **۱۵-** خندان و خوشـرو —حلاج، پنبه‌زن —دشمن پنیر —من و شما **۱۶-** عزم راسخ —کجـی —خودسـتانی و لاف زدن **۱۷-** اثری معروف از لاژوس ژیلاهی مجاری —رمانی معروف از احمد محمود

عمودی:

۱- اثری از گراهام گرین انگلیسی —یکی از دروازه‌های قدیم در شهر تهران **۲-** ایجاد آن شاهکار بعضی از شاهان بوده —سانتیمتر مکعب —غذای آماده درون قوطـی **۳-** حرف دهان کجی —غذای مجردی —مقـوای ویزیـت —باد خنک، نسـیم **۴-** حرکت به شـیوه کرم —مادر حضرت اسماعیل —شادی و طرب —شـهرها **۵-** جانشین - روان و جاری —بشارت، خبر خوش —کله انگلیسـی **۶-** از شهرهای آلمانی —واحد بعضی از ورزش ها —سـیاره ما **۷-** پیامبر خوش سیما —دهنه و افسار —خداوند **۸-** ضمیر داخل —ساده‌لوح —درختـان خرما —مسـاعدت و کمـک **۹-** پایتخت ایتالیا —در تنگه هرمز بجوییدش —قیمت بازاری **۱۰-** مملکت —سرگرد قدیمی —جنگ و دشمنی —میوه‌ای مربایی **۱۱-** جنین —روایت کننده —نیسـتی و فنا **۱۲-** لسـان —نحیـف و نزار —سـقز جویدنـی **۱۳-** بالای انگلیسی —یار داماد —سخن‌چین و غماز —نوعی بازی در قدیم که در ماه مبارک رمضان انجام می شـد **۱۴-** اسم —شاهرگ —قطعه موسیقی —نوعی باقلا **۱۵-** فال نیـک، خوش یمن —سـرنیزه —پنهـان —ابر نزدیک به زمین **۱۶-** تخت پادشـاهی، سـریر —امتداد یافته —بخشـی از هموطنان مسیحی **۱۷-** کشور مهاراجه‌ها —از قلل مرتفع در کشور ژاپن

حل جدولهای شماره ۳٤۱۸

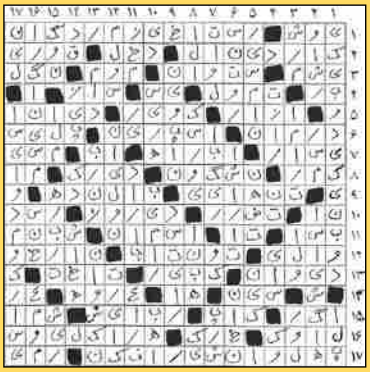

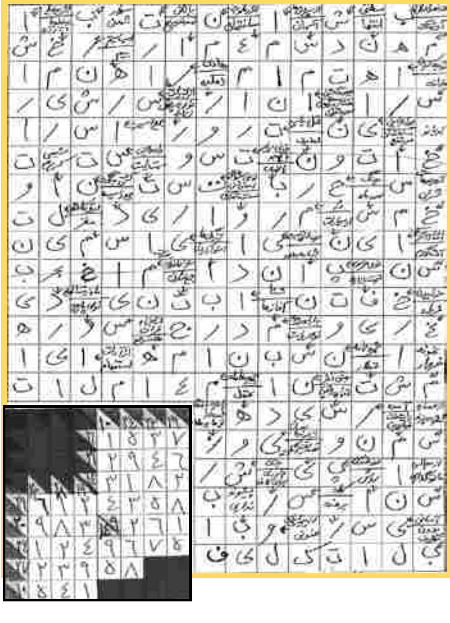

باهوش خود کلنجار بروید

زیر نظر: سهراب صفادار

نقاشی پنهان

در میان این اعداد و نقاط و ستاره‌ها یک نقاشی پنهان شده است. کافی است مداد یا خودکاری بردارید و اعداد را به ترتیب از ۱ تا ۱۱۰ با خط راست به هم وصل کنید تا این نقاشی نمایان شود. البته اگر بخواهید نقاشی‌تان زیبا از کار دربیاید کافی است وقتی به ستاره‌ها رسیدید کار را متوقف کرده و ادامه را از عدد بعدی شروع کنید.

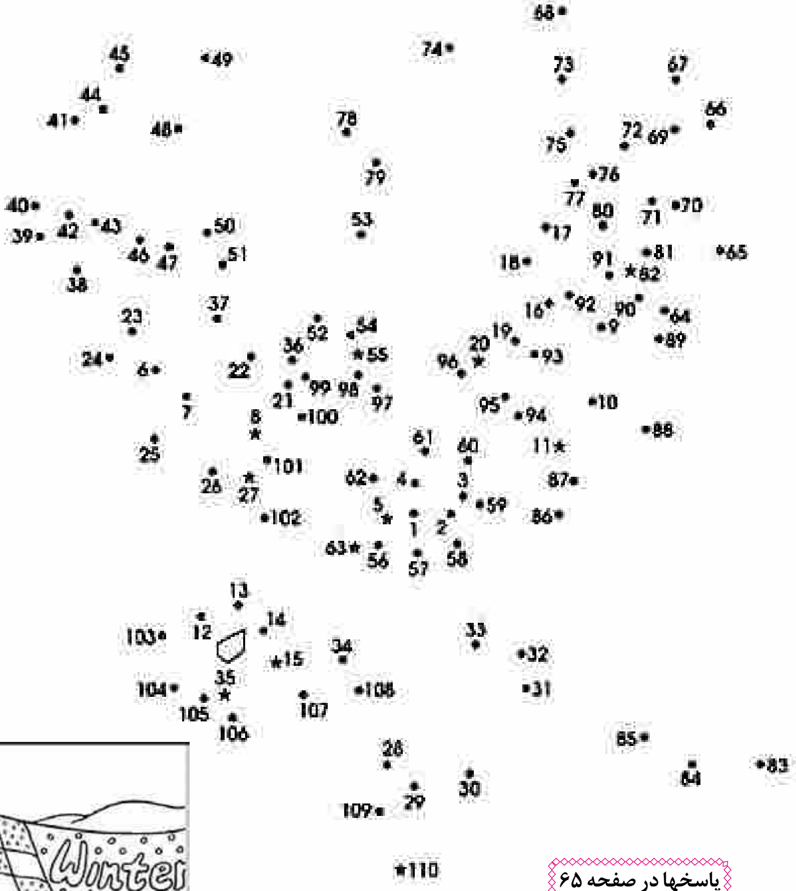

پاسخها در صفحه ۶۵

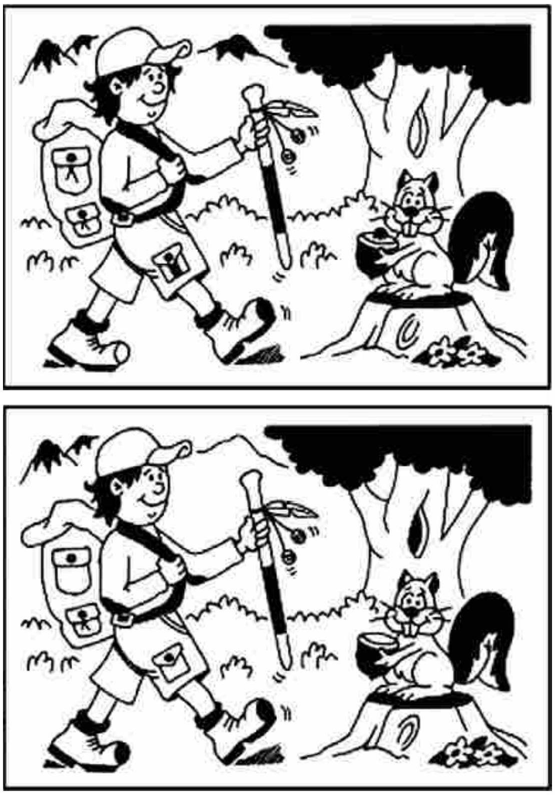

۱۲ اختلاف در گشت و گذار در جنگل

در این دو تصویر که فردی در حال پیاده‌روی داخل جنگل است ۱۲ اختلاف وجود دارد. حال از شما می‌خواهیم این اختلافها را بیابید و جواب خود را با پاسخ ما مقایسه کنید.

مسابقه اسکیت روی یخ

بچه‌ها مشغول بازی و مسابقه اسکیت روی یخ هستند و تعدادی هم آنها را تشویق می‌کنند. ولی در این صحنه جذاب و پرنشاط ۱۳ شکل دیگر پنهان شده است که ما این شکلها را جداگانه برای شما نمایش داده‌ایم. حال می‌خواهیم مداد یا خودکار خود را برداشته و این شکلها را در تصویر مسابقه اسکیت روی یخ پیدا کنید.

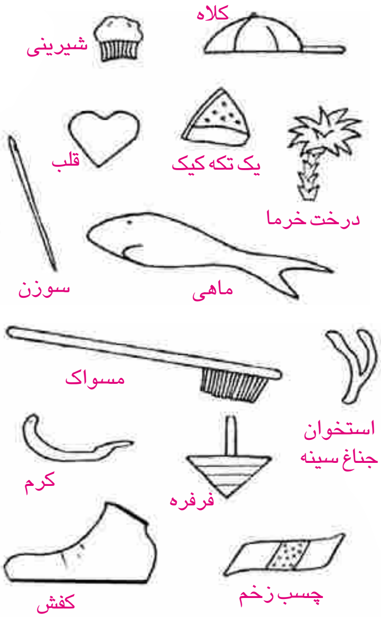

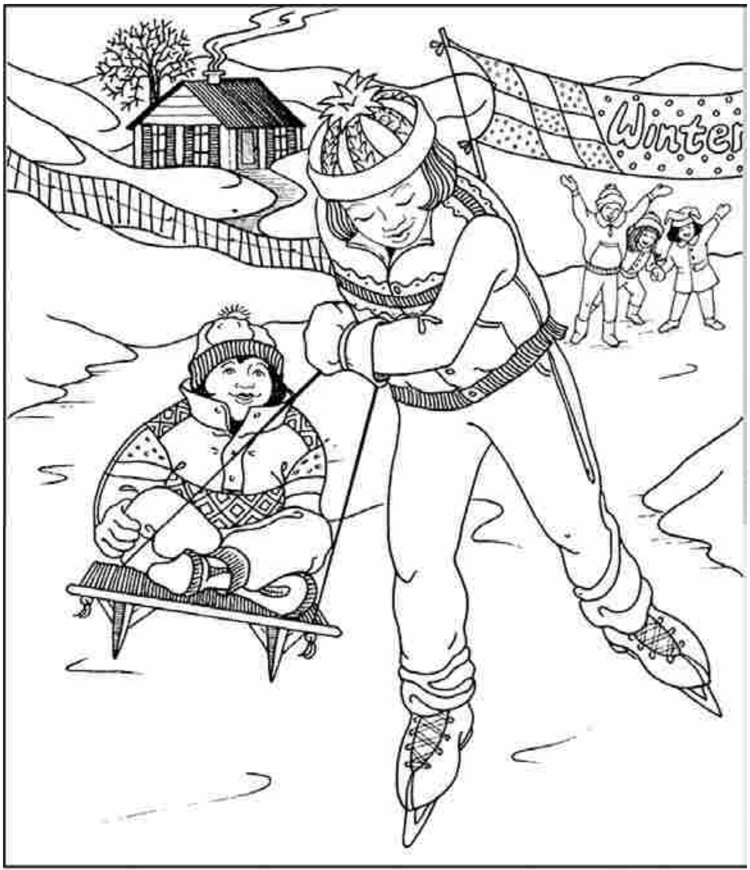

انسان می‌تواند در حقارت یک آرزوی ناچیز اسیر بماند یا در ورای عظمت الهامات بلند، به پرواز در آید

● جیمز آلن

arts_haftegi@yahoo.com

ستاره صفرآوه:

ایران برای من مثل بیژن است برای لیلی

سرانجام پخش مجموعه «در چشم باد» به کارگردانی مسعود جعفری جوزانی پایان یافت. پایان یافتن این کار بهانه‌ای بود برای ما تا با یکی از بازیگران این پروژه که بسیار خوش درخشید و در ایران نیز طرفداران فراوانی پیدا کرد، گفتگویی داشته باشیم. شما را به خواندن گفتگوی ما با «ستاره صفرآوه» که از تاجیکستان به ایران آمد تا در این مجموعه به ایفای نقش بپردازد، دعوت می کنیم.

گفتگو: محمدرضا لطفی

❊چه شد که به سمت بازیگری آمدید؟

❊❊من در قزاقستان به دنیا آمده و تا ده سالگی شهروند کشور شوروی بودم. بعد از فروپاشی شوروی، یکسال جنگ و برادرکشی را در تاجیکستان شاهد بودم. مردم بچه هایشان را پنهان می کردند تا به دست گروه‌های مسلح کشته نشوند. درهای خانه ها دو لایه شد. یعنی هر خانه یک در آهنی مثل در گاوصندوق روی در خانه‌اش اضافه کرد. هر در چند قفل داشت. ترس و نگرانی در دل ما کودکان بود. هیچکس از فردای خود خبر نداشت. تا بالاخره کشور آرام شد و به سوی سازندگی رفت. با راهنمایی پدر و مادرم، درس خواندم. همیشه در خیال، خودم را یک نقش آفرین بزرگ می دیدم که مردم او را می شناسند و دوست دارند. در سن ۲۱ سالگی گوینده خبر زنده تلویزیون جمهوری تاجیکستان شدم و سرانجام تهیه کننده «در چشم باد» به وطنم آمد و قسمتم این شد.

❊از سوابق حرفه‌ایتان در بازیگری و گویندگی صحبت کنید...

❊❊من با آرزوی نقش آفرینی در سینما بزرگ شدم. اما خیلی زود به این نتیجه رسیدم که در وضعیت حاضر این آرزو ممکن نمی باشد. از این رو بعد از فارغ التحصیل شدن از دانشکده هنرهای زیبا در رشته خبرنگاری رادیو و تلویزیون با تمایل به کارگردانی گوینده خبر شدم. اما اگر نخواهم پنهان بکنم باید گفته باشم که همیشه با دیدن فیلم های خوب از ته دل آه می کشیدم و آرزویم را به یاد می آوردم.

❊چگونه برای نقش «لیلی» در این مجموعه، انتخاب شدید؟

❊❊یکسال پیش از آنکه برای ایفای نقش لیلی انتخاب بشوم، یک شب در خانه همراه فامیل به تماشای تلویزیون نشسته بودم. خانم «لطافت یوسفی» که از هنرمندان برجسته تاجیکستان هستند در حال مصاحبه بود. او می گفت در یک فیلم بزرگ ایرانی ایفای نقش کرده است. همراه با مصاحبه «لطافت» قسمتی از پشت صحنه و یک قسمت از فیلم در چشم باد را به نمایش گذاشتند. آن قسمتی که آقا حسام سوار بر اسب به دیدار همسرش آمده بود. نمی دانم چرا یکباره دلم تپید؟ صحنه ها آنقدر نغز و زیبا بود که آدمی باور نمی کرد. نمی دانم چرا من با همه دلم آرزو کردم ایکاش جای «لطافت» بودم اما از آرزوی خودم خنده کردم چرا که «لطافت یوسفی» یک هنرمند بزرگ است و من فقط بیست و سه سال داشتم و گوینده خبر بودم.

یک سال بعد که شنیدم یک کارگردان ایرانی به همراه فیلمبردارش به تاجیکستان آمده تا در کشورمان یک خانم بازیگر را برای نقش آفرینی در تلویزیون انتخاب کنند، خیلی خوشحال شدم. به پدرم گفتم می شود من هم بروم و سرنوشتم را انتخاب کنم؟! گفت برو! ایران کشور بسیار خوبی است، شاید تقدیر تو همین باشد. از پیش آمد تازه خیلی شاداب شدم و با اینکه خیلی نگران بودم و می ترسیدم برای دادن تست به دیدار آقای جوزانی رفتم. وارد اتاق که شدم، سه مرد در کنار آقای «محمد غایب» رئیس سینما و شاعر بزرگ فارسی گوی تاجیکستان نشسته بودند. آنقدر ترسیده بودم که پایم می لرزید. فکر می کنم آقای جوزانی زود فهمید و به من گفت بفرمائید بنشینید. تا نشستم بی مقدمه چند شعر فارسی از سعدی خواندم. همه با تعجب به من نگاه کردند که من نگاهم را دزدیدم. چند جمله آقای طاهری از من سوال کردند من حتی یادم نمی آید چه جواب هایی دادم. آقای کریمی از من فیلم گرفتند و بعد من رفتم. یک به هزار هم باور نمی کردم که قبول بشوم چرا که می دانستم بهترین بازیگران تاجیکستان هم به سان من تست گذرانده‌اند. خیلی افسرده بودم. شب در خانه پدرم از من سوال کرد و من گفتم نمی دانم ولی حتماً قبول نشدم. او گفت تو حتماً قبول می شوی آخر پدرم همیشه فکر می کند من هنرمند هستم. اما خودم باور نمی داشتم. وقتی به من زنگ زدند که قبول شده‌ام، از شادی به پا بند نبودم. آخر می دانید، من تازه فهمیده بودم که آقای جوزانی همان کارگردان فیلم در چشم باد هستند که خانم لطافت یوسفی و آقای حبیب اله رزاق در فیلم او ایفای نقش کرده‌اند.

❊چقدر راجع به مردم ایران، فرهنگ و آداب و رسوم ایران شناخت داشتید؟

❊❊برایم خیلی جالب است که شما این پرسش را کردید چرا که من فرهنگ و آداب و رسوم ایران را از دیگر کشورهای فارسی زبان جدا نمی بینم. مراسم های نوروز و روزهای عید دیگر مانند هم است. آداب و رسوم هم از قدیم مانند هم بوده چرا که همه این کشورها در اصل یکی بوده و هستند. عقیده و زبان دو اصل اساسی فرهنگ هستند که راه و روش زندگانی آدمیزاد را شکل می دهند. ما در این دو و بیشتر آداب و رسوم و روزهای جشن با هم یکی هستیم. ادبیات کلاسیک فارسی همه سرگرمی خانواده های تاجیک است. استاد بزرگ فردوسی، رودکی، جلال الدین مولوی، شیخ سعدی، جامی، نظامی گنجوی، خیام و خیلی های دیگر که خورشید درخشان کشورهای فارسی زبان و مایه افتخار همه ما هستند. تاریخ شما و ما و دیگر کشورهای فارسی زبان یکی است و می تواند شروع دوباره‌ای برای ساختن یک فرهنگ گسترده و بزرگ جهانی باشد.

❊و در سفرهایی که به ایران داشتید درباره ایران و مردم ایران، چه حسی پیدا کردید؟

❊❊ایران برای من مثل بیژن است برای لیلی. من در این کشور زیبا احساس بیگانگی ندارم. مردم بسیار خونگرم و دوست داشتنی و میهمان نوازی دارد، مثل مردم تاجیکستان. تصور می کنم از آنجا که فرهنگ و زبان و دین ما یکی است، یک تاجیکی در ایران احساس بیگانگی نمی کند. چند ماه اول که به ایران آمده بودم،

دلم برای خانواده‌ام تنگ می شد اما وقتی از ایران رفتم آنقدر دلمرده و ناراحت شدم که چند وقت از خانه بیرون نیامدم. احساس می کردم یک چیز پر ارزش را گم کرده‌ام. احساس می کردم قدر زمان را ندانسته‌ام. مثل یک پرنده‌ای که از لانه بیرون افتاده باشد. چند ماه طول کشید تا توانستم دوباره به زند گی روزمره‌ام بر گردم. اما دیگر من ستاره‌ای که ایران را ندیده بود، نبودم. هر لحظه آرزو می کردم باز هم به ایران بزرگ بر گردم و باز هم بتوانم در کنار هنرمندان ایرانی نقش آفرین باشم. وقتی به دعوت برنامه ارزشمند «زنده رود» در اصفهان دعوت شدم خیلی شاد و خرسند گشتم، آن را از صمیم قلب پذیرفتم. در این سفر در چند برنامه تلویزیون جام جم شرکت کردم. البته مخارج در ایران خیلی گران است. اما دوستان «جوزان فیلم» اجازه ندادند من سکه ای خرج کنم.

***بازیگری در کشور شما در چه جایگاهی قرار دارد، آیا در کشور شما این حرفه به شکل جدی (آکادمیک) دنبال می شود؟**

**بازیگری در تاجیکستان امروزه بیشتر در تئاتر مطرح است. صد البته به شکل آکادمی در دانشگاه هم درس داده می شود اما چون فیلم های زیادی در سال ساخته نمی شود، بیشتر در عرصه تئاتر کار می کنند یا در فیلم های جهانی به ایفای نقش می پردازند. ما یک کارگردان جهانی به نام «بختیار خدا نظر» داریم، که فیلم زیبای «پدر مهتاب» را ساخته است. البته او حالا در آلمان زند گی می کند و فیلم هایش را با سلیقه اروپایی ها می سازد.

***وقتی فیلمنامه را مطالعه کردید، چه چیز آن برایتان جذابیت داشت؟**

**در آغاز خواندن فیلمنامه برایم مشکل بود چون فارسی را سخت می خواندم. اما در پایان نوشتن فارسی و خواندن آن را آموختم. خانم «شهربانو بهرامیه» و آقای «احمد رمضان زاده» فیلمنامه را برایم به فارسی می خواندند و من آن را با الفبای روسی می نوشتم. این فیلمنامه یک شاهکار بود. با هیجان لحظه به لحظه آن را می خواندم و ترس و نگرانیم زیاد و زیادتر می شد. می دانید تازگی و جذابیت فیلمنامه مرا ترسانده بود. هر قسمت آن مرا به سرزمین تازه‌ای می برد که هم احساس آشنایی با آن داشتم و هم همه چیز آنجا در نظرم تازه می نمود.

***کار با آقای جوزانی چطور بود؟**

**کار با آقای مسعود جعفری جوزانی، افتخار بزرگی است. او خیلی نقش آفرینی را می شناسد و هر وقت سر صحنه بودم، تحت تاثیر حرف های او واقع می شدم. هر کلمه و هر حرکت از چشمش پنهان نمی ماند. هر وقت من در خلوت زیاد فکر می کردم که چه جور یک صحنه را نقش آفرینی کنم، او می فهمید. می گفت حرف ها و حرکاتت دقیق است، پس نقش را بی احساس کرده است. او به من می گفت باید از احساس و قلبت پیروی کنی! اول خودت را به جای لیلی بگذار، بعد موقعیت او را احساس کن. حس کردن یک شخصیت از تکنیک نقش آفرینی بسیار مهم تر و بسیار کمک کننده تر است. البته این کار در ابتدا برایم دشوار بود، اما رفته رفته عمیق فهمیده بودم که او از من چه می خواهد.

گاهی می شد که حتی به خاطر بازی حسی یک نقش آفرین حرکت دوربین را تغییر می داد یا عدسی دوربین را عوض می کرد.

***لیلی را چگونه شخصیتی دیدید و چه ویژگیهایی به نقش اضافه کردید؟**

**شخصیت لیلی مثل یک اسطوره بود. احساس مادر وطن را می کردم. من لیلی و مجنون نظامی را خوانده‌ام. فکر کردم شاید قصه آقای جوزانی یک لیلی اسطوره‌ای باشد که در قلب همه فارسی زبانان است. یک پاره هایی از شخصیت لیلی هم مرا به یاد «گردآفرین» شاهنامه استاد بزرگ فردوسی می انداخت. وقتی به آقای جوزانی فکرم را گفتم، ایشان هم مرا راهنمایی کرد که این لیلی یک زن به تمام معنی کامل است. او وسعت معنی عشق را به شکل کامل می شناسد و محبت او به بیژن از حد زمینی هم فراتر است. بالاتر از همه لیلی مثل وطن است که فرهنگ و زبان و عقیده در او جاری است. من به آقای جوزانی گفتم که می ترسم نتوانم این زن را درست بازی کنم. اما او با خونسردی و خوشرویی شانه هایش را بالا انداخت و گفت تردید نکن تو می توانی! اما من هنوز هم حرف های او را باور نکرده بودم. (خنده)

***بازی در مقابل پارسا پیروزفر به عنوان شریک اصلی تان چگونه بود، هرگز بازی های گذشته او را دیده اید؟**

**من اول آقای پارسا را نمی شناختم. اما وقتی به ایران آمدم و آگاه شدم که او بازیگر مطرحی است، خیلی نگران شدم. وقتی چند فیلم از او دیدم، بیشتر ترسیدم اما آقای پارسا پیروزفر انسان بسیار خوبی هستند. من همیشه به شخصیت بزرگ و با سواد و هنرمند او احترام بسیار می گذارم. فکر نمی کردم یک بازیگر که در جوانی ستاره سینما است، می تواند صاحب فکر درخشان و مردم دوستانه باشد. او دیالوگ ها را با من تمرین می کرد و هر وقت لازم بود، از راهنمایی دریغ نداشت. می گفت وقتی بیژن می تواند نقش خود را خوب بازی کند که لیلی درست بازی کرده باشد. او برایم از داستان بیژن در چاه گفت و تعجب کرد که من شاهنامه را خوانده‌ام و آن قصه را می دانم. اما دانش آقای پارسا پیروزفر از من فراتر بود، چون معنی آن قصه را هم می دانست.

بقیه در صفحه ۶۲

کامیابی نتیجه کمال طلبی، سخت کوشی، پند گرفتن از شکست، وفاداری به هدف و پشتکار است

● کالین پاول

کوتاه از زندگی ستاره

من ستاره صفرآوه، در قزاقستان متولد شده و اهل کشور تاجیکستان هستم. یک برادر و دو خواهر دارم. برادرم «وطن صفراوف» که در چشم باد نقش فرمانده شوروی را آفریده است، هم اکنون در آمریکا به سر می برد. او دارد کارگردانی سینما می خواند. هنوز با پدر و مادر و خواهر کوچکم در شهر دوشنبه زند گی می کنم. از ۱۸ سالگی کار کرده‌ام و حالا هم در دانشگاه هنرهای زیبایی تاجیکستان استاد خبرنگاری هستم و دیگر اخبار زنده نمی گویم. آرزو دارم، انسان خوبی باشم و بتوانم چهره درستی از زن تاجیک به دنیا نشان بدهم. بعد از تمام کردن سریال «در چشم باد» یک دوره خبرنگاری هم در هندوستان گذراندم و از آنجا فارغ التحصیل شدم. چند مقاله نوشته‌ام که یکی از آنها به انگلیسی است و در هندوستان به چاپ رسیده است. این مقاله درباره فقر جهانی است.

حضور در جشنواره های جهانی، آری یا نه؟

آیینه‌ها را نشکنیم!

حمیدرضا زاهدی

سینما، مانند هر پدیده هنری دیگری، یک امر فرهنگی است. از رهگذر تعامل فرهنگهاست که ارتباطات شکل می گیرند و جهان، کوچکتر و کوچکتر شود.

وقتی از پدیده‌ای هنری سخن می گوییم، خواه‌ناخواه مقوله خلاقیت مطرح می‌شود و خلاقیت است که یک اثر هنری را از دیگری متمایز می کند.

سینمای ایران بر بستری غلط زاده شده است، اما در طول سی سال تحت تاثیر پدیده‌ای به نام انقلاب اسلامی یک امر بیشتر فرهنگی است، شکل و بوی دیگری گرفته است که آن را با گذشته‌اش بی‌شباهت می کند. سینمای هنری و خلاق، بر زمینه جامعه‌ای می‌روید که در آن زندگی می کند. سینما، واکنش هنرمند به آن چیزی است که با آن زندگی می کند، به آن واکنش نشان می‌دهد، اعتراض می کند و با زبان هنر حرف می‌زند.

خلاقیت هنرمند باعث می‌شود که یک اثر، ماندگار شود، یا در گذر زمان همین که اکران را از دست داد، به فراموشی سپرده شود.

جشنواره‌های سینمایی، با هر نگاهی که به آن بنگریم، میدانی برای تبادل آثار هنری و دستاوردهای هنرمندان این عرصه است. نمی‌شود از یک نقاش خواست سیب را آنگونه که ما می‌بینیم ببیند. او سیب را با زبانی هنری شده و مخصوص خود می‌بیند و نقاشی می کند و از همین منظر، سیب در دستان پیکاسو، با سیبی که ون گوگ می‌دید فرق می کند.

هنرمند سینما هم چنین می کند. نگاهی که او به زندگی می کند، الزاماً با نگاهی که یک مسوول اداری در یک سازمان اجتماعی به زندگی دارد، یکسان نیست و این است که یکی رئیس فلان اداره می‌شود و آن دیگری فیلمساز... و در باز آفرینی لحظات زندگی، هنرمند شعر تصویر خود را بیان می کند و آن دیگری با یک بخشنامه، به همه ثابت می کند که اوضاع بر وفق مراد است و نگرانی‌ای وجود ندارد!

چیدن یک پدیده هنری، بر مبنای بخشنامه، عملی نیست. جشنواره‌ها این زبانهای فردی را با یکدیگر مقابله می کنند و هر هنرمند، حرف خود را می‌زند. نمی‌توان به هنرمند تکلیف کرد چه بساز و چگونه بساز. هنرمند نگاه خود را در اثر می‌ریزد و به حساسیت‌های خود پاسخ می گوید.

نمی‌توان به کسی تکلیف کرد که چگونه ببیند و چگونه قضاوت کند. اگر هنرمند خلاقیت لازم را داشته باشد، به راحتی می‌تواند حساسیت‌های خود را در اثر خود متجلی کند. این اتهام که فلان فیلمساز برای جشنواره‌های جهانی فیلم می‌سازد یا فلان و بهمان کار را مرتکب می‌شود، اتهامی است که نشان از عدم شناخت اتهام زنندگان به چنین ساختاری دارد. نه جشنواره جهانی و نه یک هنرمند، هیچکدام در یک تفکر قالبی جای نمی گیرند. هر دو آنها موجوداتی زنده هستند که برای خود زندگی می کنند و نفس می کشند. آیا می‌توان ادعا کرد جشنواره‌ای مانند کن با سابقه نیم قرن، برای ضربه زدن به انقلاب ایران شکل گرفته است؟ این جشنواره و هر جشنواره دیگری، هویتی برای خود دارد و حضور سینماگر ایرانی در چنین جشنواره‌هایی، تبادل پیام هنرمند ایرانی با هنرمندان جهان است.

مشکل از جایی درست می‌شود که می‌خواهیم با نگاهی دولتی و از مقام دولت و جایگاه دولتی، وارد جشنواره‌ای بشویم که متعلق به فرهنگی دیگر است و اصولاً چنین جشنواره‌ای حتی برای دولت خود هم جایگاهی قائل نیست، چه رسد به این که مقامات دولتی ما و نگاههای دولتی ما را بر بتابد.

به جای حذف هنر ایران از جشنواره‌های سینمایی، باید به سینمای ایران مجال داد در چنین جشنواره‌هایی زبان و پیام هنرمند ایرانی را بازبتاباند. مگر وقتی فلان فیلمساز فرانسوی، به سراغ زاغه‌نشینان فرانسوی می‌رود و درباره آنها اثری را خلق می کند، می‌خواهد فرانسه را تضعیف کند که حالا فیلم‌های خاص ایران را که با فضایی اجتماعی ساخته می‌شوند و زبانی خاص دارند و گاه حتی زبان به انتقاد می گشایند، شایسته حضور در جشنواره‌های بین‌المللی نمی‌دانیم؟

به جای تشکیل شوراهای خاص، باید کمک کرد تا فیلم‌های بیشتری از ایران در جشنواره‌های جهانی بدرخشند. این نه تنها کمک می کند فیلم‌های ما در بازار جهانی مطرح شوند، بلکه می‌تواند امکانات و منابع سرمایه گذاری جدیدی فراروی سینمای ملی ما بگشاید. از این منظر چو بنگریم، تنها باید از حضور بین‌المللی سینمای ایران استقبال کنیم.

آیینه چون نقش تو بنمود راست
خود شکن، آیینه شکستن خطاست!

---

۲۰ راز زندگی هنرمندان

تهیه و تنظیم: عرفان

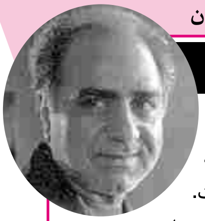

۱ پرویز پرستویی

۱ - متولد سال ۱۳۳۴ در روستای چارلی از توابع بخش کبودر آهنگ که یکی از شهرهای استان همدان است. پدرش کشاورز بود، زمانی که پرویز سه ساله بود، پدرش کشاورزی را رها و به تهران کوچ کرد.

۲ – وی علاقه خاصی به پهلوانان و معرکه گیرها داشت. در محله آنها یک قهوه خانه بود که تلویزیون داشت و وی هر روز از پشت شیشه آن قهوه خانه؛ تلویزیون را تماشا می کرد.

۳ – پس از اخذ سیکل متوسطه، مجبور به کار شد. صبحها در مدرسه، عصرها کار و شب به تئاتر می رفت. تا کلاس دهم توانست یازده هزار تومان جمع کرده و در ترمینال جنوب، خانه ای بخرد.

۴ – مهراب شاهرخی استعداد وی را در فوتبال کشف کرده و او در تیم وی به عنوان دروازه بان، بازی می کرد.

۵ – سال ۱۳۴۸ عضو مرکز هنری نازی آباد شد و زیر نظر پرویز احمدی نژاد کار بازیگری را فرا گرفت.

۶ – سال ۵۰ در اولین نمایش عمرش با نام «ماجرای یک محل» به ایفای نقش پرداخت.

۷ – پس از گرفتن دیپلم، برای استخدام در ارتش اقدام کرد اما به دلیل اینکه پایش صاف بود، رد شد.

۸ – با دیدن گوزنها، با خودش عهد کرد که هرگز نقش یک معتاد را بازی نکند.

۹ – سال ۶۰ به عنوان منشی دادگاه جنایی در دادگستری استخدام شد.

۱۰ – اولین بار در جبهه جنگ بود که جلوی دوربین رفت و به عنوان بازیگر در «دیار عاشقان» به ایفای نقش پرداخت. به خاطر همین فیلم توانست دیپلم افتخار دومین جشنواره فیلم فجر را به خود اختصاص داد.

۱۱ – آگهی «۴ هزار موتورسوار» در فیلم پیشتازان فتح را دید و پیشنهاد بازی را پذیرفت اما هنوز هم می گوید که فریب خورده چرا که در این فیلم تنها ۸ موتورسوار سر صحنه بودند!

۱۲ – سال ۶۰ ازدواج کرده و اجازه نمی دهد که فرزندانش وارد سینما شوند.

۱۳ – سر صحنه فیلم «آب و آتش» فریدون جیرانی مریض شده و ۱۱ کیلو از وزن بدنش کم شد. همان زمان شایعه شد که وی معتاد شده است!

۱۴ – به خاطر حرفهایی که سعید راد و کیمیایی پشت سرش زده اند، دوست ندارد که با آنها روبرو شود.

۱۵ – در محفلی خصوصی با محمدرضا گلزار بر سر دستمزد بالا، درگیری لفظی پیدا کرد.

۱۶ – تنها درگیری اش در سینما با تهیه کننده «بانوی من» بود که حق نیز با پرویز پرستویی بود.

۱۷ – موبایلش را خودش جواب می دهد و پیغامگیر ندارد.

۱۸ – به دو اصل اعتقاد دارد: شهرت گذراست و هیچگاه نباید تقلید کرد.

۱۹ – زیاد تصادف می کند اما هرگز از کسی خسارت نگرفته است.

۲۰ – هنوز هم زندگی اش را با فیش حقوق کارمندی می گذراند.

گزارشی از پشت صحنه برنامه «تصویر زندگی»

تصویر جدیدی از زندگی

از: هادی نصیری

برنامه روزانه «تصویر زندگی» از سال ۱۳۷۳ از شبکه دوم سیما به روی آنتن رفت و از سال ۱۳۷۸ نیز این برنامه به صورت زنده پخش شد. اردیبهشت ماه سال جاری بود که تغییر و تحولی اساسی در این برنامه صورت گرفته و «رضا داستانی» به عنوان تهیه کننده در این برنامه مشغول به فعالیت شد.

مهمترین اتفاق سری جدید این برنامه، پرداختن به مسائل کودک و نوجوان می باشد. دلیل اصلی این اتفاق نیز این است که شبکه دوم سیما به شبکه کودک و نوجوان تغییر یافته و به تدریج برنامه های این شبکه، در راستای پرداختن به مسائل کودکان و نوجوانان پیش خواهند رفت. اما چیزی که برنامه «تصویر زندگی» را با دیگر برنامه های کودک و نوجوان متمایز ساخته، این است که در این برنامه کودک به عنوان شاخص در خانواده مورد توجه قرار می گیرد و موضوع هر برنامه با توجه به نیاز و خواسته آنها تغییر می کند.

رنگی یا سیاه و سفید؟!

پس از هماهنگی هایی که با روابط عمومی شبکه دوم سیما انجام شد، در روز پنج شنبه ۸۹/۴/۳ به شبکه دوم سیما رفتم. عوامل تهیه برنامه تصویر زندگی در ساختمان رنگی شبکه دوم سیما جمع شده اند. شبکه دو در کل دو ساختمان دارد، رنگی و سیاه سفید.

سیاه سفید، ساختمان قدیم شبکه و رنگی نیز ساختمان جدید آن، می باشد. برای آنکه نزد گروه بروم، خود را می بایست به استودیو ۲۱ می رساندم. هنوز ۳۰ دقیقه‌ای به شروع برنامه مانده بود که به استودیو رسیدم.

در این هنگام با تهیه کننده سری جدید برنامه مواجه شدم. پس از استقبال گرم از سوی وی، او مرا به اتاق گروه دعوت کرد. در حال حرکت به سمت اتاق، درباره ویژه برنامه تصویر زندگی به مناسبت روز پدر، صحبت کردیم.

سختی تولید برنامه شاد

«رضا داستانی» ابتدا درباره سابقه ۱۱ ساله پخش زنده برنامه صحبت کرد: «حال ما باید سایه سنگین یک برنامه خانوادگی را از سری جدید برنامه حذف کنیم. البته با توجه به ارتباطی که با مخاطبین برنامه از طریق پیام کوتاه و... داریم، توقع آنها از برنامه این است که هنوز ما باید درباره مسائل زن و شوهری و این قبیل مسائل، صحبت کنیم.»

پس از ورود به اتاق، درباره اینکه چرا پخش یک برنامه شاد از تلویزیون سخت است، از وی سوال کردم. او در پاسخ گفت: «اگر از ما بخواهند یک برنامه ویژه سوگواری را برگزار کنیم، ریتم برنامه کاملاً مشخص است اما در تهیه یک برنامه شاد باید مسائل مختلفی را رعایت کنیم تا ریتم موسیقی هایی که در برنامه پخش می شود از خطوط قرمز رد نشود! به همین دلیل پخش و تولید یک برنامه ویژه و شاد، دشوار است.»

به دلیل نزدیک شدن به پخش زنده برنامه، مجبور به کوتاه کردن سوالاتم شدم و از تهیه کننده درباره آیتم های مختلف برنامه، کردم. وی با اشاره به اینکه، هنوز در ابتدای راه هستیم، گفت: «در حال بررسی و نقد آیتم های مختلف برنامه هستیم تا بتوانیم از بهترین آیتم ها در این برنامه استفاده کنیم. به طور مثال در حال حاضر «گیتی خامنه» هفته‌ای یکبار درباره مسائل روانشناسی کودک در برنامه صحبت می کند. یا برنامه آشپزی ما نیز به موضوع کودک باز می گردد یعنی درباره غذاهایی صحبت می کنیم که برای کودکان مفید هستند. آیتم خاطره ها که ایده اصلی آن از برنامه «نقره» شبکه اول سیما گرفته شده، هفته‌ای یکبار پخش می شود و کارتونهای دوران کودکی را مورد بررسی قرار می دهد.»

تقلیدی از نقره؟!

جالب آنکه احسان کرمی که به عنوان مجری در این برنامه حضور دارد، همان مجری برنامه «نقره» می باشد.

دیگر زمان زیادی به شروع برنامه نمانده و تصمیم گرفتم که به استودیو بروم. زمانی که وارد استودیوی بیست و یک شدم، احسان کرمی در حال روخوانی متنش بود. تصویربرداران و عوامل فنی هم در حال چک کردن دستگاه های خود بودند. بدم نیامد که سری به اتاق فرمان برنامه بزنم، به همین دلیل همراه تهیه کننده راهی اتاق فرمان شدم.

زمانی که از پله ها به سمت اتاق فرمان رفتم، متوجه شدم که بسیاری از افرادی که در اینجا وجود دارند، همدیگر را دکتر و مهندس خطاب می کنند! زمانی که از تهیه کننده دلیل آنرا جویا شدم، با خنده گفت: «مهندس برای عوامل فنی به کار رفته و دکتر نیز برای عوامل غیر فنی است!!»

در اتاق فرمان یازده مانیتور به چشم می آمد که کارگردان تلویزیونی با نگاه کردن به این مانیتورها تصاویر سه دوربین حاضر در استودیو را نگاه کرده و تصویر مورد نظرش را بر روی آنتن سوئیچ می کند.

برنامه راس ساعت ۱۱:۳۰ با پخش تیتراژ شروع شد. برای آنکه به گروه نزدیکتر باشم، دوباره به داخل استودیو می روم. امروز به دلیل آنکه قرار است برنامه ویژه روز پدر بر روی آنتن رود، میهمان ویژه‌ای نیز در آیتم خاطره های برنامه تصویر زندگی حضور دارد. این فرد کسی نیست به جز «**استاد جمشید مشایخی**»

کشف بزرگ بادبزنی

چند دقیقه‌ای از اجرای برنامه گذشت که یک ووله چند دقیقه‌ای پخش شد. در این زمان نویسنده برنامه وارد استودیو شده و با احسان کرمی درباره متون این قسمت تبادل نظر می کند. دیگر مجری این برنامه، **مارال دوستی** است که در آیتم خاطره ها حضور دارد. این مجری جوان از مجریان رادیو بوده که با این برنامه در تلویزیون نیز حضور پیدا کرده است. مارال دوستی در حال آماده شدن برای ورود به استودیو می باشد. وی برای این ویژه برنامه مانتوی صورتی پوشیده بود اما به خواسته ناظر پخش برنامه، مجبور به تعویض آن شد. این موضوع یکی از دلایل سخت بودن پخش برنامه های شاد در تلویزیون است!

جمشید مشایخی و مارال دوستی با بادبزن هایی در دست، وارد استودیو شده و به احسان کرمی می پیوندند. پخش ووله به پایان رسیده و مجریان و میهمان برنامه، خود را برای پخش مستقیم و زنده آماده می کنند. جالب آنکه در طول اجرای برنامه، در حالیکه هوای استودیو چندان هم گرم نیست، مشغول باد زدن خود هستند.

خانم دوستی هم کشف بزرگی در زمینه بادبزن داشت. وی با شوق فراوانی به احسان کرمی می گوید: «کشف مهم من این است که اگر بادبزن دست آدم باشد و هوا هم گرم نباشد، باز انسان دوست دارد که خودش را بادبزند!»

جمشید مشایخی درباره پدرش حرفهای جالبی زد: «مرحوم پدرم انسان بسیار آرام و منطقی بود و هیچگاه به یاد ندارم که وی مرا تنبیه کرده باشد! من نیز این نوع تربیت را درباره فرزندانم به اجرا گذاشته ام!»

چشم من نیز به شربتهایی که روی میز چیده شده بود، خیره ماند! آب هندوانه هایی که از دور به من چشمک می زدند و می گفتند: «بفرمایید، آب هندوانه!»

انسان موفق کسی است که از شکست‌های خود سود ببرد و تلاش خود را با تصحیح مسیر از سر بگیرد ● دیل کارنگی

انتقام یک نویسنده

دکتر «**وبستر**» درحالی که به زحمت تنه سنگین خود را بلند می کرد و از جا برمی خاست گفت:

– متاسفم. او مرده است.

تمام معاینه جسد بیش از دو دقیقه طول نکشید.

او در همان لحظات اول، می‌دانست که امیدی به نجات او نیست. کارآگاه «مایک فوکس» هم که در آنجا حضور داشت، آهی کشید و گفت:

– این را حدس می‌زدم. چیز تازه‌ای به دست نیاوردی؟

دکتر درحالی که داشت دستانش را می‌شست گفت:

– فعلاً نه! فقط می توانم بگویم او مرده! همین.

چند لحظه بعد، او از دستشویی بیرون آمد و ادامه داد:

– البته تصور نمی کنم چیز پیچیده‌ای باشد. قضیه روشن است. یک خودکشی ساده. گلوله از فاصله نزدیکی شلیک شده. حالا کار شما این است ببینید چه عللی او را وادار به خودکشی کرده است.

کارآگاه جواب داد:

– حق باشماست. علت خودکشی تنها چیزی است که توجه مرا به خودش جلب کرده است. چون همه چیز در اینجا عادی به نظر می‌رسد و هیچ دلیل و مدرکی در اینکه جنایتی اتفاق افتاده، دیده نمی‌شود...

سپس بار دیگر کارآگاه خم شد و به جسد خیره شد. متوفی مردی حدوداً چهل ساله که از پشت، روی قالی گرانقیمت سالن آن آپارتمان لوکس افتاده بود. در کنار او یک تپانچه مجهز به صدا خفه کن قرار داشت که ظاهراً از دستش روی زمین افتاده بود، وضع این تپانچه و مخصوصاً صدا خفه کن آن تا حدودی سوءظن کارآگاه را به خودش جلب کرده بود به طوری که از دکتر پرسید:

–اما اگر همه چیز عادی و معمولی است پس این صدا خفه کن چه معنایی دارد. شما فکر می کنید برای یک نفر که می‌خواهد خودکشی کند، چه اهمیتی دارد که صدای تپانچه‌اش را دیگران بشنوند یا خیر که به خود زحمت دهد و تپانچه‌اش را مجهز به صدا خفه کن نماید.

دکتر درحالی که کیف خود را که وسایل معاینه و گوشی را در آن گذاشته بود برمی‌داشت، گفت:

– در این مورد حق باشماست. وجود صدا خفه کن کمی غیرعادی به نظر می‌رسد اما می‌توان این دلیل را هم برای آن پیدا کرد که متوفی مرد ملاحظه کاری بوده و نمی‌خواسته صدای شلیک تپانچه او در نیمه شب باعث آزار و ناراحتی همسایه‌ها شود!

دکتر وبستر به طرف در رفت. می‌خواست از آن خارج شود، اما در میانه راه برگشت و از کارآگاه پرسید:

– راستی فراموش کردم بپرسم نام این شخص که خودکشی کرده چیست و چه شغلی دارد؟

– نام او «هنری هامیلتون» و نویسنده بوده.

– درخصوص چه چیزی می‌نوشته؟

–او رمان و داستانهای جنایی می‌نوشت و از این راه زندگی خود را تامین می کرد...

کارآگاه فوکس به تحقیقات خود درباره این نویسنده جنایی ادامه داد. ولی از این تحقیقات چیز مهمی به دست نیاورد. تحقیقات او نشان می‌داد که «**هامیلتون**» مرد منزوی و گوشه‌گیری بوده و با اشخاص زیادی رفت و آمد نمی کرده. بعد از ادامه تحقیقات کارآگاه اینطور متوجه شد که هامیلتون سالها قبل ازدواج کرده اما بنا به دلایلی چهار سال قبل همسرش از او جدا شده بود. همسایه‌ها می گفتند اختلافات زیادی بین آنها بود و حتی گاهی صدای مشاجرات و بگومگوهای آنها تا دیروقت شنیده می‌شد. آنها گفتند که خانم «**براون**» که در طبقه چهارم همین ساختمان و درست در طبقه پایین آپارتمان هامیلتون قرار دارد می‌تواند اطلاعات دقیق‌تری به آنها بدهد. کارآگاه فوکس وقتی به آپارتمان خانم براون رفت او را ندید. پس به دفتر کار خود رفت و پس از صرف ناهار خلاصه گزارش تحقیقاتی را که انجام داده بود، نوشت. هنوز گزارش او به پایان نرسیده بود که در اتاق باز شد و دکتر وبستر وارد شد و گفت:

– آقای کارآگاه، خبر تازه چه دارید؟ از حادثه خودکشی اطلاعات جدیدی به دست نیاوردید؟

–اطلاع زیاد که نه. فقط شنیدم هامیلتون چهار سال قبل از همسرش جدا شده.

– جالب است و شاید برای ادامه تحقیقات سرنخی باشد. اما برایتان بگویم که تیراندازی و مرگ متوفی بین ساعت سه تا چهار بعد از نیمه شب انجام شد. نتیجه دقیق اینکه آیا مرگ متوفی با همان اسلحه صورت گرفته یا نه هم بعداً می گویم! راستی جسد را برای اولین بار چه کسی دید و اطلاع داد؟

– سرایدار ساختمان... او هر روز صبح برای آقای هامیلتون روزنامه‌های صبح را می‌برده. آن روز صبح وقتی جلو اتاق او می‌رود می‌بیند که در باز است. چند مرتبه به در می‌زند و چون جوابی نمی‌شنود، وارد آنجا می‌شود و جسد را کف اتاق می‌بیند!

شب آن روز کارآگاه فوکس بار دیگر به آپارتمان خانم «براون» رفت و این بار خانم براون را در آنجا دید. خانم براون زنی ساده بود که حدوداً سی ساله به نظر می‌رسید. خانم براون کارآگاه را به داخل آپارتمان دعوت کرد. صحبت آنها درباره هامیلتون به طول انجامید و پس از یک ساعت گفتگو کارآگاه متوجه شد که همسر هامیلتون یک سال بعد از جدایی از همسرش با فردی به نام «**فرانسیس کول**» ازدواج می کند. هامیلتون همیشه از این موضوع ناراحت بود و رنج می کشید. البته این اواخر او نیز تصمیم به ازدواج می گیرد و چند بار درخصوص این موضوع با خانم «براون» صحبت می کند و تلویحاً از او خواستگاری می کند اما خانم براون جواب روشنی به او نمی‌دهد.

کارآگاه فوکس از خانم براون پرسید:

– اگر او خودکشی نمی کرد، قصد داشتید که به درخواست او پاسخ مثبت دهید؟

خانم براون درحالی که کمی خجالت‌زده به نظر می‌رسید نگاه خود را به فرش اتاق انداخت و پاسخ داد:

– احتمال زیادی وجود داشت که این ازدواج انجام نشود. ما قرار قبلی نگذاشتیم و صحبت قطعی و حتمی انجام نشده بود، اما هامیلتون مایل بود من هرچه زودتر به او پاسخ دهم.

– آیا کلر همسر سابق هامیلتون هم از این موضوع مطلع بود و می‌دانست که هامیلتون قصد ازدواج با شما را دارد؟

– بله. من تصور می‌کنم او از این موضوع خبر داشت.

کارآگاه فوکس که از تحقیقات و مذاکرات خود

راضی به نظر می‌رسید احساس می کرد دارد به نتایجی می‌رسد از خانم براون پرسید:

– این اواخر شما خانم هامیلتون را ندیدید که به اینجا بیاید؟

– سه – چهار سالی بود که او رفت و آمدی به اینجا نداشت اما در آخرین شب زندگی او، من کلر را دیدم که به طرف آپارتمان همسر خود می‌رفت!

⁂

صبح روز بعد «کلر» و همسرش «کول» در دفتر کارآگاه فوکس نشسته بودند. کارآگاه از هر دوی آنها به صورت همزمان بازجویی می کرد.

کارآگاه فوکس سوالات خود را شروع کرد و پرسید:

– خانم و آقای کول شما می‌توانید بگویید در شب حادثه و در ساعت سه بعد از نیمه شب، کجا بودید؟

– خانم کول پاسخ داد:

– من در آپارتمان خود خواب بودم.

آقای کول هم گفت:

– من هر شب آن ساعت خواب هستم.

کارآگاه نگاهی به آنها انداخت و بعد دکمه آیفون را زد و گفت:

– خانم براون را به اتاق من بیاورید...

با شنیدن نام خانم براون لرزه‌ای بر اندام خانم کول افتاد و خود را جمع و جور کرد. نگرانی او از چشمان کنجکاو کارآگاه دور نماند.

خانم براون وارد اتاق شد. خیلی ساده و معمولی لباس پوشیده بود. او نیز از روبرو شدن با **کلر کول** ناراحت به نظر می‌رسید.

کارآگاه اما با خونسردی روی خود را به طرف خانم براون کرد و پرسید:

– مثل اینکه شما در شب وقوع حادثه خانم کلر کول را دیدید که به سمت آپارتمان همسر سابق خود می‌رفت؟

– بله. من آن شب از خارج می‌آمدم و جلوی آپارتمان خود ایستاده بودم و دنبال کلید در آپارتمان در کیفم می گشتم. بالاخره آن را پیدا کردم و در را باز کرده و وارد آپارتمانم شدم. وقتی برگشتم تا در را پشت سر خود ببندم دیدم که آسانسور به طرف بالا می‌رود. در آسانسور خانم کلر را دیدم که ظاهراً به طبقه پنجم و آپارتمان شوهرش می‌رفت.

رنگ خانم کلر کول پرید. او فوق‌العاده ناراحت شد و از شدت ناراحتی برخاست و دوباره نشست.

کارآگاه که ناراحتی او را به خوبی می‌دید به روی خود نیاورد و به سوالاتش ادامه داد.

– چه ساعتی بود که شما خانم کلر را در آسانسور دیدید؟

– حدود ساعت سه بعد از نیمه شب بود.

کارآگاه گفت:

– درست همان ساعتی که در حدود آن مرگ یا قتل آقای هامیلتون صورت گرفته... خب خانم کلر کول می‌توانید بگویید شما در آن ساعت در آپارتمان همسر سابق خود چه کار داشتید و از او چه می خواستید؟

– من از او چیزی نمی‌خواستم. او خودش با من تماس گرفت و خواست به ملاقاتش بروم. او گفت می‌خواهد موضوع مهمی را به من بگوید. من هم ملاقات در آن ساعت شب را احمقانه می‌دانستم. اول این دعوت را قبول نکردم، اما او خیلی اصرار کرد و در آخر هم با التماس درخواست کرد و مرا سوگند داد و گفت اگر نروم خود را خواهد کشت! و...

خانم براون با شنیدن این حرف با ناراحتی از جای خود پرید و فریاد کشید:

– محال است. این یک دروغ بزرگ و وحشتناک است. آقای هامیلتون پس از چهار سال محال است به خاطر این زن دست به خودکشی بزند. این دروغ را هیچ کس باور نمی کند.

کارآگاه زیرچشمی نگاهی به خانم براون کرد و بعد خانم براون درحالی که با دستمال اشکهای خود را پاک می کرد گفت:

– آه!... باید اعتراف کنم که من در مرگ آقای هامیلتون مسوول هستم. من می‌بایستی آنجا پشت در می‌ماندم. اگر می‌ماندم این اتفاق نمی‌افتاد. اما من نمی‌توانستم آنجا بایستم. من از خانم کول وحشت داشتم. متوجه هستید؟

کارآگاه سری تکان داد و گفت:

– خانم براون می‌توانید بگویید خانم کلر کول چه موقعی از آپارتمان همسر سابق خود خارج شد؟

قبل از اینکه خانم کول به این سوال جواب دهد، همسرش «کول» از جا پرید و با فریاد و نارضایتی گفت:

– پس این زن آن شب جاسوسی ما را می کرد و ما را آنجا دیده بعد هم حتماً بالا آمده و از پشت در آپارتمان به حرفهای ما گوش داده؟...

کول ناگهان ساکت شد. ظاهراً از اینکه ناخواسته و از روی عصبانیت این حرفها از دهانش پریده ناراحت به نظر می‌رسید.

کارآگاه فوکس درحالی که لبخند می‌زد گفت:

– متشکرم آقای کول! شما آنچه را که باید بدانم گفتید. ما هم به دنبال همین بودیم. خب پس شما آن شب به همراه همسرتان بودیدو با هم وارد آپارتمان آقای هامیلتون شدید؟ خب بگویید چه شد که او را کشتید؟ گلوله را چه کسی شلیک کرد؟

کول با ناراحتی از جا پرید و گفت:

– ولی اشتباه می کنید. یک اشتباه بزرگ... این ما نبودیم که او را کشتیم. این کار خانم «براون» است. او از هامیلتون پول می‌خواست. هامیلتون هم وصیت کرده بود که مقدار زیادی از دارایی او پس از مرگش به خانم براون برسد بنابراین او می‌تواند این کار را کرده باشد.

...در این لحظات پرهیجان که تحقیقات به جای حساس خود رسیده بود، ناگهان در اتاق کارآگاه باز شد و دکتر وبستر سر خود را داخل اتاق کرد لحظه‌ای اطراف اتاق را نگاه کرد و بعد درحالی که نفس نفس می‌زد گفت:

– آقای کارآگاه! برای یک کار مهم و فوری خواهش می کنم تشریف بیاورید.

کارآگاه فوکس تحقیقات خود را نیمه تمام گذاشت و از اتاق خارج شد.

دکتر وبستر درحالی که سعی می کرد آرام باشد، رو به کارآگاه کرد و گفت:

– من چند ساعت قبل نزد **مورگان** وکیل دعاوی خانوادگی که با او دوستی قدیم دارم، رفتم. آنجا فهمیدم که او وکیل هامیلتون بوده و حتی طلاق همسرش هم توسط او انجام شده است. اما نکته خیلی مهم این است که چند ماه قبل یک بسته به او داده بود و من آن را گرفتم و برایت آوردم.

دکتر وبستر درحالی که هامیلتون بسته را باز می کرد ادامه داد:

– این نسخه‌ای از آخرین رمان «هنری هامیلتون» است که آن را نزد وکیل خود به امانت گذاشته و سفارش کرده بود تا پنج سال این اثر به صورت سر بسته باقی بماند و بعد از پنج سال اجازه دارند آن را برای انتشار دراختیار ناشر کتب او قرار دهند. من چون مطالعه این رمان را از نظر روشن شدن حادثه لازم می‌دیدم از وکیل خواهش کردم آن را دراختیار من بگذارد و او هم موافقت کرد و من قسمت‌هایی از آن را مطالعه کردم و حالا مطالب مهم را برای تو می‌خوانم، گوش بده:

...و هنگامی که رئیس دادگاه پس از یک تنفس شروع به صحبت کرد و سکوت کامل در آنجا برقرار شد و همه با حیرت به سخنان رئیس گوش می‌دادند که می گفت نویسنده داستانهای جنایی که از ازدواج همسرش با آن مرد مطلع شد و فهمید که دیگر آنها هرگز نمی‌توانند با هم زندگی کنند به خاطر علاقه زیادی که به همسرش داشت نمی‌توانست این موضوع را قبول کند. زندگی برایش سخت و دشوار شده بود. او نمی‌خواست بدون همسرش به این زندگی تلخ و ناراحت کننده ادامه دهد. به این ترتیب تصمیم به خودکشی گرفت. اما نمی‌خواست که همسرش و مردی که با او ازدواج کرده بود هم زنده بمانند. به همین خاطر خودکشی خود را طوری صحنه‌سازی کرد که سوءظن پلیس و کارآگاهان متوجه آن دو شده و هر دو متهم به قتل گردند. به همین خاطر درست همزمان با خودکشی خود ترتیب ملاقاتی با آن دو را داد و آنها را با پای خود به آپارتمانش کشید و...»

دکتر وبستر به خواندن نسخه رمان هامیلتون پایان داد و گفت:

– هامیلتون درست صحنه‌های داستان و رمان خود را همان طوری که نوشته بود به مرحله اجرا درآورد و سوءظن‌ها را متوجه همسر سابقش کرد او می‌دانست که آنها با مدارک موجود حتماً متهم به شرکت در قتل او می‌شوند و محکومیت پیدا خواهند کرد و بعد هم می‌دانسته پس از آنکه کتابش منتشر شد ما متوجه بی‌گناهی او و همسرش می‌شویم و آنها را از زندان آزاد خواهیم کرد. البته پس از چند سال... و در این سالها «کلر کول» و همسرش «فرانسیس کول» سالها در زندان بوده‌اند. هامیلتون پنج سال را برای انتقام از آنها کافی می‌دانسته و می‌خواسته به این ترتیب از آنها انتقام بگیرد... واقعاً هم انتقام جالبی بود. ■

افرادی که زمان را در انتظار شرایط عالی از دست می‌دهند هرگز موفق نمی‌شوند

● مارک فیشر

دلهای خالی از یاد خدا...

تمام اسامی مستعار است

صبا ادیب
Saba.Adib@yahoo.com

فاصله آنها از هم دو نیمکت یک پارک بود. در کنار گل های سرخ نسترن «ناهید» بر لب نیمکت سرش را پایین گرفته بود و با حرکت تند و عصبی انگشتان غنچه یی را پرپر می کرد و همراه با قطره های اشک روی دامنش می ریخت.

پسر جوانی روی نیمکتی دیگر خرده نانها را در میان انگشتانش گلوله می کرد و توی باغچه میان گنجشکان گرسنه می انداخت، گاه سر بر می گرداند واز گوشه چشم به دختر نگاه می کرد. پارک در آن نیمروز خلوت مانده بود.

در هر دو طرف، زیر سایه خنک درختان مردانی تنها روی چمن های نمناک دراز کشیده بودند. غلغله گنجشکان در سینه سبز درختان سکوت را می شکست. یک جفت کبوتر چاهی بر زمین پر کشیدند و مقابل دختر گریان، توی باغچه فرود آمدند.

پسر جوان بهانه یی یافت. رفت و گوشه نیمکت دختر نشست تا باقی خرده نان را میان آن دو پرنده بریزد. دختر برخاست، دامنش را از غنچه ریز ریز شده تکاند. هنگام گذر از کنار پسر چشم های سرخ و اشک آلودش را پایین گرفت و به راه افتاد. می دانست که او تعقیبش خواهد کرد. این سومین روزی بود که پسر جوان را می دید.

هر بار آمده بود، روی نیمکت دیگر نشسته بود و بی آنکه جرات گفتن حرفی را با او داشته باشد تا سر کوچه تعقیبش کرده بود. آیا این بار چیزی خواهد گفت؟ صدای پاهایش را از پشت سر می شنید و با همه اشتیاقی که داشت، از چنین تماسی نگران بود.

-ببخشید، می تونم سوالی بکنم؟

ناهید او را در کنارش دید که شانه به شانه اش می آمد و منتظر جوابی برای سوال خود بود. با صدای لرزانی پرسید: چی می خوای بپرسی؟

پسر جوان گفت: امروز خیلی غمگین بودی، برای چی گریه می کردی؟

ناهید که انگار منتظر همین فرصت بود، هق هق گریه را سر داد: از بدبختی، از بیچارگی. از زندگی متنفرم. دیگه چی می خوای بدونی؟

پسر به اصرار پرسید: آخه برای چی؟ چرا دختری مثل تو باید از زندگی بیزار باشه؟

زن و مردی از دور می آمدند. دختر هراسان شد. قدم هایش را تندتر کرد تا از پسر جوان فاصله بگیرد. زیر لب به نجوا گفت: دیگه همراهم نیا. باشه برای فردا.

پسر ایستاد و هیجان زده از شنیده وعده دیدار، به تماشای او ماند.

***

روی یک نیمکت، دور از هم نشسته بودند، بی آنکه به هم نگاهی کنند، گفت و گو می کردند. پسر مدام سنگ ریزه یی بر می داشت و ساقه گلی را در باغچه نشانه می گرفت.

-قرار بود امروز از خودت بگی.

دختر انگار برای خودش درد دل می کرد. نگاهش به باغچه بود و داشت از ماجرای زندگی اش می گفت: سه ساله که نامزد شدم. عقد کرده پسر دایی بابام. هر چی به بابام می گم که ازدواج ما به بدبختی می رسه قبول نمی کنه. گریه می کنم، التماس می کنم، می گم بابا منو بدبخت نکن، من دوستش ندارم زیر بار نمی ره. یه دفعه خواستم خودمو بکشم اما فهمیدن و زود نجاتم دادن. بابام می گه تو جوون و جاهلی و نمی فهمی که صلاح زندگیت چیه. به خدا دیگه از زندگی سیر شدم. چند روز دیگه عروسیمه و نمی دونم باید چیکار کنم؟

پسر با لحنی مهربانانه پرسید: نامزدت چی کاره س؟ پولداره؟

تو تهران شاگرد کله پزه. جوون خوب و سر به راهیه اما من دوستش ندارم.

پسر خودش را به ناهید نزدیک تر کرد و گفت: چرا بابات اینقدر پاپی می شه که باهاش عروسی کنی؟

-بابام وقتی بچه بود، پدر و مادرش رو از دست داده و داییش بزرگش کرده، حالا می خواد تلافی کنه. با چی؟ عروسی من و پسر داییش. اما من چی؟ انگار من کادوی قدردانی از دایی جون بابام هستم.

یه دختر هفده ساله باید قربانی بشه تا پدرم کمک های داییش رو جبران کنه. بابام می گه حالا که عقد کردی باید عروسی کنی. من از همون اول هم نمی تونستم به دایی م جواب رد بدم. تو هم که دختر من هستی باید از من اطاعت کنی.

پسر جوان گفت: حیف تو. صدها پسر آرزو می کنن با تو عروسی کنن، یکی ش خود من، اگه قابل باشم.

ناهید سرخ شد و دست و پایش را گم کرد. شتابزده برخاست که برود. پسر گفت: فردا همین موقع و همین جا منتظرت می مونم.

***

«منوچهر» سه روز پیاپی، در پارک بر روی آن نیمکت پای نسترن ها می نشست و به انتظار آمدن ناهید می ماند اما از آن دخترک غمگین خبری نمی شد. غروب چهارمین روز بود که ناهید از راه رسید. رنگ پریده و هراسان بود. منوچهر پرسید: چی شده ناهید؟ تو این چند روزه کجا بودی؟

ناهید در حالیکه چشم هایش را در میان انبوه مردم می گرداند، گفت: باید برم، می ترسم یواشکی دنبالم اومده باشن.

منوچهر حیرت زده پرسید: حالا بگو چی شده؟

ناهید به گریه افتاد و سر به زیر انداخت و گفت: فردا شب حنابندون منه، پس فردا شب هم عروسی.

داماد و خانواده ش از تهران اومدن و من هم پس فردا باید باهاشون برم. نمی دونم چی کار کنم، دیگه نمی دونم چی کار کنم.

منوچهر که او هم از شنیدن این خبر هراسان شده بود و اینکه دیگر نمی تواند دختری که به او دلبسته را ببیند نگرانش کرده بود، گفت: بیا با هم فرار کنیم. من خوشبختت می کنم.

ناهید اشک هایش را پاک کرد و گفت: کجا می تونیم بریم؟ من عقد کرده ش هستم. حالا دیگه باید برم. خداحافظ...

ناهید راه افتاد و پسر جوان هم به دنبالش.

-ببین ناهید ازش طلاق بگیر. من میام دنبالت. هر جای دنیا که باشی پیدات می کنم. من دوستت دارم. زندگی رو براش تلخ کن تا طلاقت بده. منو فراموش نکن. ازت خواهش می کنم...

وسوسه های شیطانی این بار عمیق تر در جان دختر ریشه دواند و شراره یی خوفناک در چشم هایش درخشیدن گرفت. نیم نگاهی به پسر جوان کرد و گفت: اگه طلاقم نده...؟

منوچهر در حالیکه شماره اش را روی کاغذ می نوشت، گفت: می کشمش. نجاتت می دم... بیا شماره منو داشته باش. حتما باهام تماس بگیر.

⁂

ناهید همراه داماد و خانواده اش راهی تهران شد تا زندگی تازه یی را در خانه شوهرش آغاز کند. شب که به خانه رسیدند، پیراهن عروسی را با خشم از تن بیرون آورد، به اتاق خواب رفت و در را از داخل قفل کرد. روی تخت افتاد و هق هق گریه را سر داد.

نیمه های شب بود که تقه یی به در خورد. شوهرش بود که گفت:می خوای اگه حالت خوب نیست ببرمت دکتر؟

ناهید با عصبانیت جواب داد:برو بگیر بخواب و با من کاری نداشته باش.

داماد روی تشکی که گوشه اتاق نشیمن پهن کرده بود، دراز کشید و نگاهش را به سقف گرفت. با خودش فکر می کرد:چند روز که بگذره عادت می کنه، حتما تو دلش غصه دوری از خانواده ش هست...

داماد صبح که از خواب بیدار شد صبحانه را آماده کرد و سفره را چید و به در اتاق خواب ناهید زد تا او را بیدار کند. دختر بی آنکه از رختخواب بیرون بیاید، گفت:تو صبحونه تو بخور. من سرم درد می کنه. می خوام بخوابم.

داماد بی نوا صبحانه اش را خورد و سفره را جمع کرد و بی هیچ حرفی راهی محل کارش شد. ناهید وقتی از رفتن شوهرش مطمئن شد، از اتاق بیرون آمد. نوعی بیزاری از زندگی، رخوتی در تنش جاری کرده بود. هیچ اشتهایی نداشت. لب به صبحانه نزد و دوباره به اتاق خواب برگشت و روی تخت دراز کشید و به سقف خیره شد. چند ثانیه که گذشت یاد منوچهر افتاد. او می توانست همسر مناسبی برای او باشد اما... با شک و تردید گوشی تلفن را برداشت و شماره منوچهر را گرفت. با شنیدن صدای منوچهر بغضش ترکید و شروع کرد به گله و شکایت کردن از بخت سیاهش... منوچهر به او دلداری می داد و می گفت که به همین زودی او را از چنگال شوهرش نجات خواهد داد... ناهید بعد از یک ساعت حرف زدن با منوچهر صبحانه خورد و خوابید...

هنگام غروب، صدای پای شوهرش را از راه پله ها شنید و قلبش فرو ریخت. عرق سردی بر تنش نشست و نفس هایش به شماره افتاد. از این احساس ناخوشایند حیرت زده شده بود. رنگ از صورتش پریده بود و تپش های قلبش افزونتر شده بود.

داماد، جوان سربه راهی بود و عیب خاصی نداشت. ناهید از او نفرتی نداشت و حتی نسبت به او دل می سوزاند اما احساس غریبی در اعماق وجودش زیر و رو می شد و هر نشانی که از شوهر می دید، اضطراب دردناکی در قلبش به وجود می آمد. دیدن عکس عروسی، رخت و لباس و هر چه که نشانی از داماد بود، مضطربش می کرد. حتی از بویی که از سراپای شوهرش به مشامش می رسید، دچار دل آشوبه می شد. دومین شبی که تازه داماد قدم به خانه گذاشت، ناهید احساس کرد قلبش از سینه کنده می شود. دست را روی سینه اش گرفت و به طرف دستشویی دوید.

داماد نگران شد و به دنبالش رفت. ناهید که دل آشوبه اش را در دستشویی خالی می کرد، با فریاد و ناله گفت:برو کنار. بوی کله پاچه می دی.

از آن شب داماد ناچار شد در بازگشت از خانه لباسش را بیرون از خانه درآورد و یکراست به حمام برود تا سراپایش را بشوید. از حمام که بیرون می آمد، توی آشپزخانه می نشست تا شامش را بخورد، بعد رختخوابش را گوشه اتاق نشیمن پهن می کرد تا بخوابد. زندگی در فضایی غمناک و خاکستری می گذشت. تازه داماد گمان می کرد که همسرش بالاخره به این شرایط و دوری از خانواده عادت خواهد کرد اما غافل از اینکه همسرش روزی چند ساعت با مردی غریبه صحبت می کند و با او نقشه می کشد تا...

⁂

منوچهر در آخرین ردیف صندلی یک اتوبوس نشسته بود و به تهران می آمد. عصر همان روز، در یکی از پارکهای تهران با ناهید قرار دیدار داشت تا با هم نقشه یی شیطانی طراحی کنند...

منوچهر هنگام ظهر به ترمینال غرب رسید. شتابزده ساندویچی خورد و به سوی میعادگاه به راه افتاد. هنوز یک ساعتی به زمان دیدار مانده بود. در سایه سار درختان، روی نیمکت پارک دراز کشید تا با خوابی سبک خستگی راه را از تن به در کند. پارک در گرمای نیمروز خلوت بود.

ناهید نگاهی به ساعت کرد. وقت رفتن بود تا پارکی که در آن با منوچهر قرار داشت فاصله یی نبود. سراپایش می لرزید. نگاهی به آینه کرد و آنگاه صورت رنگ پریده اش را به تندی پس کشید. انگار صورت غریبه یی را به چهره داشت که نمی شناختش. وقتی به پارک رسید منوچهر قدم زنان انتظارش را می کشید.

⁂

داماد شب که به خانه برگشت، با تعجب سفره شام را دید که وسط اتاق نشیمن پهن شده است. با خود گفت:داره مهربون می شه. داره به زندگی مون عادت می کنه.

ناهید پای سفره نشست و سرگرم خوردن شام با همسرش شد. داشت با دست های لرزان سفره را جمع می کرد که به شوهرش گفت:پاشو بریم بیرون قدم بزنیم.

داماد جوان با تعجب نگاهش کرد و شادمانه پرسید:هرچی که تو بگی، کجا بریم؟

-بریم تو پارک قدم بزنیم، همین نزدیک خونه.

ناهید همراه با شوهرش قدم زنان در حاشیه بزرگراهی در غرب تهران به راه افتادند. مرد جوان شادمان بود از این که بالاخره بعد از هفده روز زندگی مشترک، ناهید به راه آمده است و به زندگی مشترک با او لبخند می زند ولی غافل از آن بود که در تاریکی شب...

ناهید او را به پارک کشاند. به پارک که رسیدند ناهید راه تاریک و خلوتی را نشان داد و گفت:از این طرف بریم.

داماد قبول کرد اما متوجه لرزش اضطراب آلودی که در صدای همسرش بود، نشد...

⁂

چند ساعتی بیش از افتادن این اتفاق ناجوانمردانه نگذشته بود که ناهید در حالی که به شدت می گریست و مضطرب بود به کلانتری نزدیک خانه شان رفت و...

⁂

ناهید و منوچهر را از زندان به دادگاه بردند تا محاکمه شوند. قاضی دادگاه سر از پرونده برداشت و خطاب به منوچهر گفت:شما با همدستی این خانم جوان همسرش را شبانه به یک پارک در غرب تهران کشانده یی و او را به قتل رسانده یی. چه دفاعی دارید؟

منوچهر با تاثر سر به زیر انداخت و گفت:من پشیمانم. اشتباه کرده ام. من از دوران بچگی محبت از خانواده ندیده ام. همیشه دنبال یکی بودم که از او محبت ببینم. در پارک تبریز بود که با ناهید آشنا شدم. او برایم درد دل کرد که به اجبار پدرش نامزد شده و می خواست یکی کمکش کند تا این ازدواج سر نگیرد. من وابستگی عاطفی شدید به ناهید پیدا کرده بودم و می خواستم کاری کنم که نامزدی اش به هم بخورد اما اینطور نشد. آنها عروسی کردند و به تهران آمدند.

بعد از عروسی من و ناهید هر روز با هم حرف می زدیم و من دلم می سوخت از اینکه دختری به زیبایی او که من عاشقش بودم مجبور به زندگی با مردی است که هیچ علاقه یی به او ندارد. بالاخره نقشه قتل داماد را با ناهید کشیدیم و من به تهران آمدم تا نقشه را عملی کنم. قرار بود ناهید آن شب شوهرش را به بهانه گردش به آن پارک خلوت بکشاند تا من او را به قتل برسانم.

ساعت یازده و نیم شب بود. من در میان درختان آن پارک بزرگ و خلوت کمین کرده بودم و وقتی آنها به من نزدیک شدند، از پشت سر یک رشته سیم را دور گردن او انداخته و آنقدر کشیدم که او خفه شد. جنازه را همان جا در میان شمشادها رها کردیم و به خانه او و ناهید رفتیم. قرار بود روز بعد فرار کنیم و به جایی برویم که کسی ما را نشناسد اما ناهید که دچار عذاب وجدان شدیدی شده بود به کلانتری رفت و اعتراف کرد.

ناهید هم اتهام هایی را که به او وارد بود، به گردن گرفت و در حالی که از شدت ندامت و پشیمانی اشک می ریخت، گفت:پدرم سیاه بختم کرد. هر چه گریه کردم و به التماس افتادم که من را به عقد پسر دایی اش درنیاورد، اعتنایی نکرد. پدرم می گفت چون دایی اش او را از بچگی بزرگ کرده نمی تواند به او جواب رد بدهد...

⁂

قاضی دادگاه با توجه به اعترافات صریح عاملان قتل داماد ۱۷ روزه، منوچهر را به قصاص و ۹۹ ضربه شلاق و ناهید را به تحمل ۱۵ سال حبس و ۹۹ ضربه شلاق محکوم کرد.

آری فرشته عدالت، میزان مجازات اعمال آنها را در ترازوی عدل سنجید اما آیا ترازویی خواهد بود که پیش از بروز هر فاجعه یی، راه و چاه درست را به جوانان ما نشان بدهد و از سوی دیگر عواطف و احساسات چنین جوانانی را هم وزن کند تا سه نفر قربانی چنین اتفاق تلخ و عجیب و غریبی نشوند؟ ■

شادمانی و انبساط بیشتر مولود مسرت نیست بلکه زاییده پیروزیست
● آلبرسون

گزارشی از برنامه «یک جهان، یک جام»

یک جام با چند کارشناس محدود

از: هادی نصیری

پیش درآمد

برای تهیه گزارش از برنامه «یک جهان، یک جام» فکر می کردیم که کار دشواری را در پیش داریم چراکه حضور در برنامه های پخش مستقیم کمی سخت است اما زمانی که با «حسین ذکایی» که تهیه کننده این کار است تماس گرفته و اسم رمز را می گویم، همه چیز به خودی خود، حل می شود.

فکر می کنید که اسم رمز چیست؟ اسم رمز چیزی نبود جز اینکه به آقای ذکایی گفتم که بنده از دوستان «بیژن خراسانی» مجری با سابقه و توانمند شبکه سوم سیما، هستم. این جمله کافی بود تا همه چیز بر روی روال خود افتاده و ما مجوز ورود به شبکه سوم سیما را دریافت کنیم.

از راهروهای پیچ در پیچ ساختمان ۱۳ طبقه که به نوعی قدیمی ترین ساختمان سازمان می باشد، عبور می کنیم تا بتوانیم به استودیوی شماره ۱۴ برسیم. پیدا کردن این استودیو نیز کار آسانی نیست چراکه هیچ راهنمایی در مسیر دیده نمی شود.

سرانجام با پرسش های فراوان، به استودیوی ۱۴ رسیده و از در آن داخل می شویم. سمت راست مانیتورهای فراوانی دیده می شد. روبری مانیتورها در کوچکی وجود داشت که پشت آن برزنت کلفتی کشیده بودند. به واقع این در ورودی به استودیو می باشد. به هنگام ورود، فردی از گروه به سراغ ما آمده و ما را به سمت در خروجی راهنمایی می کند!

این آقا می گوید به علت اینکه در حال پخش می باشند، نمی توانیم در آنجا باشیم. به همین دلیل ما را به انتهای راهرو، راهنمایی می کند. در آنجا با پارتیشن اتاق کوچکی درست شده و چند مبل نیز برای پذیرایی از میهمانها گذاشته شده است. در آنجا و جلوی تلویزیون بزرگی که در آنجا واقع شده نشسته و مشغول تماشای فوتبال هستیم که آقای ذکایی به جمع ما می پیوندد. پس فرصت را مغتنم می شمریم و تا ضمن گفتگو، پاسخ انتقادات فراوانمان را از وی بگیریم...

حسین ذکایی:

کارشناسهای بهتری نداریم!

امسال از برنامه شما انتقاد زیادی شده است. انتقاد اول نیز از دکور برنامه شما بود. به ویژه رنگهای به کار رفته که بسیار بی هیجان است...

چهارسال پیش هم تهیه کننده برنامه «یک جهان، یک جام» خودم بودم. آن زمان نیز انتقادات فراوانی به کار ما وجود داشت. در کل موضوعاتی که به سلیقه بازمی گردد، همیشه نظرات موافق و مخالف فراوانی دارد. آن زمان گفته می شد که دکور ما رنگ زیادی داشته و مثل آشپزخانه می باشد! از یورو ۲۰۰۴ تا امروز دکورهای فراوانی در برنامه ما به کار رفته اما هیچ وقت نبوده که دکورهای ما، مورد انتقاد قرار نگیرد. این موضوع به سلیقه انسانها بازمی گردد. این دفعه دکورهایمان را به یک طراح صحنه دادیم تا وی کار آنرا انجام دهد.

آقای «مشکین مهرگان» که یکی از طراحان بزرگ صحنه سینمای ایران است، این کار را برای ما انجام داد. جالب آنکه دکتر صدر که خودش منتقد سینماست، زمانی که برای اولین بار دکور را دید، تماس گرفته و بابت این دکور به من تبریک گفت!

*** برای این طراحی از برنامه های خارجی نیز الگوبرداری داشتید؟**

خیر، در این برنامه سعی کردیم تا جایی که امکان دارد از برنامه های خارجی الگوبرداری نداشته باشیم.

*** حالا این دکور چقدر هزینه برداشته؟**

هنوز که قیمت دقیقی به ما داده نشده اما رقمهای دکورهای تلویزیونی بین ۱۰ تا ۱۵ میلیون تومان هزینه دارد.

*** سازمان حق پخش مسابقات را چقدر خریده است؟**

در این زمینه تهیه کننده هیچ دخالتی ندارد بلکه حوزه بین الملل و مالی- اداری کارهای آنرا انجام داده اند. ما درخواست خود را دادیم و آنها نیز مذاکراتشان را انجام دادند.

*** تا چند روز مانده به آغاز مسابقات نیز مشخص نبود که حق پخش خریداری شده یا خیر؟**

معمولاً رایزنی ها و گفتگوهای خرید یک رویداد مانند المپیک، جام جهانی و حتی یک مسابقه فوتبال تا آخرین دقایق ادامه دارد. یعنی به این صورت نیست که هر کس حق پخش را زودتر خرید، برد کرده است. برخی مواقع اتفاق افتاده که ما حق پخش یک بازی را نسبت به دیگر کشورها دیرتر خریداری کرده ایم و برایمان ارزانتر هم درآمده است.

*** به کارشناسانی که در برنامه حضور دارند، هدیه ای می دهید یا خیر؟!**

در انتهای برنامه به رسم یادبود هدیه ای به دوستان می دهیم که اصلاً قابل گفتن نیست و ارزش این دوستان نیز بسیار بیشتر از این هدایا می باشد.

*** انتقاد بسیار زیادی که به شما شده، برسر کارشناسان است. یعنی عده خاصی به عنوان کارشناس در برنامه حضور دارند در حالی که مربیان و کارشناسان بسیار زیادی در ایران وجود دارند. آیا با افراد دیگری برای حضور در برنامه صحبت داشته اید؟**

در مجموع در حوزه کارشناسی برنامه های تلویزیونی و به ویژه در بخش فوتبال خارجی، با مشکل مواجه هستیم. افراد محدودی وجود دارند که می توانند در حوزه فوتبال خارجی صحبت کنند. البته کار حرفه ای که شبکه های بزرگ دنیا نیز آنرا انجام می دهند، این است که تمامی مسابقات فوتبال یک جام را تنها با حضور یک یا دو کارشناس پیش می برند. ما هنوز به آن یک یا دو نفر با شرایط حرفه ای نرسیده ایم. سعی کرده ایم که افراد مختلف را محک بزنیم تا بهترین کارشناسها را پیدا کنیم. در جواب سوال شما هم باید بگویم که با افراد دیگری درباره حضور در این برنامه صحبت کرده ام.

*** مثلاً؟**

از علی دایی و افشین قطبی و امیر قلعه نویی گرفته تا مهدوی کیا و نکونام و رحمان رضایی. البته بسیاری از دوستان نیز علاقه ای به حضور در برنامه ما ندارند. یا علاقه نیست، یا مطالعه ندارند و یا توانایی اش را ندارند. من حدود ۳ سال است که با علی دایی در حال مذاکره هستم و وی هربار می گوید که در حد و توان من نیست که بخواهم به عنوان کارشناس در این برنامه حضور پیدا کنم. وی نیز پیشنهاد داد که از هومن افاضلی استفاده کنیم. آقای مهدوی کیا پیش از جام جهانی قول داد که برای بازیهای آلمان بیاید اما از آن روز به بعد دیگر وی در دسترس نبود! چند روز پیش نیز یکی از همکاران شما تماس گرفته بود که چرا

این قدر از کارشناسان تکراری استفاده می کنید؟! در جواب وی گفتم که پول خوبی به شما می دهم و شما نیز چند کارشناس خوب برای ما بیاور. فکر کنم که ۵ یا ۶ روز می شود که منتظر تماس از طرف وی هستم تا به ما کارشناس خوب معرفی کند!

***به شخصه دیده ام که فردی به عنوان کارشناس چند هفته متوالی حضور داشت و سپس با یک تیم قرارداد بست. حتی شایع است که آن کارشناس به تهیه کننده برنامه پول می داد تا تنها از وی استفاده کنند. شما با چنین موضوعی برخورد کرده اید؟**

این موضوع به نوعی اجتناب ناپذیر است. آقای مجید صالح سالهای سال در فوتبال ایران بازی کرده و پس از بازنشستگی نیز کلاسهای مختلف مربیگری را پشت سر گذاشت. می گفت که من گم شده بودم و کسی سراغ من نمی آمد! ما نیز چندباری از وی به عنوان کارشناس در فوتبال های خارجی استفاده کردیم. چند ماه بعد به عنوان دستیار امیرقلعه نویی انتخاب شده و امروز نیز در ذوب آهن کار می کند. چند روز پیش از جام جهانی نیز با من تماس گرفته و گفت که هرچه دارم از شما و شبکه سه دارم.

اگر افراد مختلفی همانند مجید صالح در برنامه ما حضور داشته باشند، مدیران ورزشی ما متوجه می شوند که در فوتبال تنها چند نفر حضور ندارند و افراد باسواد و تحصیلکرده دیگری نیز حضور دارند. البته اینکه فردی بخواهد پول بدهد تا در برنامه ما حضور داشته باشد، هنوز اتفاق نیفتاده است.

*** موضوع بعدی نیز به گزارشگران بازمی گردد. برخی از گزارشگران در بازی های خاصی فقط گزارش می کنند. به نوعی در حال درجا زدن هستیم. یعنی برخی از گزارشگران با اشتباهات فراوان در گزارش، هنوز هم به عنوان گزارشگران برتر مسابقات حضور داشته و فردی هم نمی تواند جای آنها را بگیرد یا رقابتی با آنها داشته باشد. سیاست کاری شما این است؟**

در انتخاب گزارشگر به این صورت نیست که بتوانیم اظهار نظر کنیم که چه فردی بهتر است؟! در این جام ۹ گزارشگر حضور دارد. پدیده‌ای نیز به اسم آقای احمدی در این دوره از مسابقات داشته ایم که گزارشهای بسیار خوبی انجام داده است. به عنوان مثال آقای فردوسی پور و میرزایی زحمات زیادی کشیده و همیشه خود را به روز نگه می دارند. نود دقیقه در فوتبال صحبت کردن و هیجان دادن، کار سختی است. برخی از همکاران شما نیز برعکس حرف شما را می زنند. یعنی معتقدند که باید همه گزارشها به آقای فردوسی پور و میرزایی و... برسد. من نیز به عنوان تهیه کننده سعی دارم که عدالت را رعایت کرده و به سایر دوستان جوان نیز گزارش برسد.

***انتخاب شما به چه صورت است؟**

لیست بازیها، سوابق گزارشگران و نوع گزارشهای قبلی شان ملاک انتخاب است.

*** و درباره مسائل مالی گزارشگران...**

به علت اینکه موضوع شخصی مربوط به آنهاست، نمی توانم نظری بدهم.

یک استودیو، سه برنامه!

پس از پایان صحبتهایمان، حسین ذکایی ما را به استودیو می برد. در آنجا وی ما را به داخل استودیو می برد تا با حال و هوای آنجا، آشنا شویم.

داخل استودیو ۳ دکور مختلف چیده شده است. دکور برنامه یک جهان یک جام در یک طرف و دکور برنامه های «سلامت باشید» و «سمت خدا» در طرف های دیگر مستقر شده اند. در استودیوی ۱۴ می توانید ۳ فضای مختلف را ببینید. یک فضای پزشکی که شامل ماکت هایی درباره نوار قلب می شود. یک طرف فضایی معنوی دارد و با خط نستعلیق عنوان سمت خدا روی یک دکور چند بار تکرار شده است و طرف دیگر هم حال و هوایی ورزشی و مهیج دارد و در آن ماکت هایی از کره زمین به چشم می خورد. آن ۲ برنامه دیگر صبح ها پخش می شوند و استودیو از ظهر به بعد در اختیار گروه ورزشی قرار می گیرد.

یک لحظه به سقف استودیو نگاه می کنم و جنگلی از نور افکن ها را می بینم که نورپردازی استودیو به کمک آنها انجام شده است. در این استودیو ۵ دوربین مستقر شده، ۳ دوربین پایه ای، یک دوربین سقفی و یک دوربین همراه با کرین.

دیدار با عوامل پشت صحنه

برایمان جالب است که می بینیم یک برنامه ورزشی نیز به اندازه یک فیلم سینمایی عوامل پشت صحنه دارد. **معصومه زعیمی نیکو**، کارگردانی هنری این برنامه را به عهده گرفته است. او بر کارهای چندین نفر با سمت های مختلف از جمله صدابردار، تصویربردار، مدیرصحنه و نورپرداز نظارت می کند.

به زعیمی می گوییم بیشتر خانم ها علاقه ای به فوتبال ندارند. او می خندد و می گوید: من هم جزو همان بیشتری ها هستم، اما در این برنامه به محتوا و صحبت های کارشناسان کاری ندارم. فقط کار دوربین ها و تصویربرداران را هدایت می کنم.

زعیمی تاکنون کارگردانی برنامه هایی چون «کوله پشتی»، «صبح آمد» و «خانه فیروزه‌ای» را به عهده داشته است.

زمانی که کنار وی باشید، از این دست جملات زیاد خواهید شنید: «از دو برو به سه. حالا چهار. برگرد به یک.» او تصاویر دوربین ها و دیگر منابع برنامه را از داخل ۱۲ مانیتوری که در جلویش قرار گرفته اند، بررسی می کند. از داخل میکروفن اتاق فرمان با تصویربرداران دوربین های مختلف صحبت کرده و از آنها می خواهد قاب های متنوعی ببندند.

شمارش معکوس برای بخش کارشناسی

این کارگردان به کار با دوربین کرین خیلی علاقه دارد و هر پلاتو را با این دوربین شروع می کند. پس از پایان یک نیمه، عوامل پشت صحنه یک جهان یک جام به جنب و جوش می افتند. منشی صحنه شمارش معکوسش را شروع می کند و می گوید که چند ثانیه تا پایان نیمه مانده و چند ثانیه آگهی پخش می شود. کارگردان از تصویربردارش می خواهد که دوربین کرین را روی نمای آسمان پرستاره استودیو متمرکز کند. این دوربین با تغییر ارتفاع از پایین به بالا، سه مجری حاضر در استودیو را نشان می دهد. سپس یک نمای دیگر را انتخاب می کند و دوربین روی فردی که صحبت می کند، می رود.

زعیمی که پشت میکسر تلویزیونی نشسته می گوید: کارگردان این طور برنامه ها، هم باید از مونتاژ سر دربیاورد و هم تصویربرداری، چون ما مونتاژ درجا انجام می دهیم.

یکی از تصاویری که در ۱۲ تا مانیتور نقش بسته، چند ثانیه بعد در تلویزیون شبکه ۳ سیما ظاهر می شود.

زعیمی درباره فشار زیاد کار در ایام جام جهانی توضیح می دهد و می گوید: از ساعت ۲ ظهر کارمان شروع می شود. شب ساعت ۲ و نیم بامداد سازمان صدا و سیما را ترک می کنیم. دیگر وقت رفتن است. ساعت به پنج نزدیک شده و ما با گروه خداحافظی می کنیم. یک بازی را که نتوانستیم به طور کامل مشاهده کنیم، پس باید هرچه زودتر به منزل برسیم تا بازی بعد را با فراغ بال از برنامه «یک جهان، یک جام» تماشا کنیم. ■

هنگامی که تخیلات و منطق در ضدیت با هم قرار بگیرند، تخیلات پیروز می شوند
● مارک فیشر

تیم ملی کره‌شمالی در معدن ذغال‌سنگ

با گذشت حدود ۲ هفته از آغاز بازی‌های جام جهانی فوتبال آفریقای جنوبی، تیم‌های زیادی بعد از بازگشت ناموفق به کشورشان با واکنش سرد هواداران روبه‌رو شدند ولی به‌نظر می‌رسد سرنوشت متفاوت و تلخ‌تری در انتظار اعضای تیم ملی فوتبال کره‌شمالی باشد.

برخی منابع خبری از احتمال فرستادن اعضای تیم فوتبال کره‌شمالی به معادن ذغال‌سنگ به‌عنوان نوعی تنبیه برای باخت سنگین در مقابل تیم ملی فوتبال پرتغال خبر می‌دهند. شاید این از بخت بد این بازیکنان بود که «**کیم جونگ ایل**»، رهبر کره‌شمالی در اقدامی بی‌سابقه تصمیم گرفت که مسابقه فوتبال کره‌شمالی و پرتغال به‌طور زنده در این کشور پوشش داده شود. تا پیش از این، مردم کره‌شمالی اجازه تماشای زنده مسابقات فوتبال را نداشته و در صورت پیروزی تیم این کشور در برابر حریف، این مسابقات با تاخیر زمانی پخش می‌شد و شاید به همین خاطر بود که گزارشگر این مسابقه بعد از اتمام بازی گفت:«پرتغال بازی را برد و اکنون چهار امتیاز دارد؛ پخش زنده تلویزیونی ما همین‌جا به پایان می‌رسد.» بعد از این بازی، تلویزیون تصاویری از کارگران و مهندسانی که در حال ستایش کیم بودند را پخش کرد. «**مون کی نام**»، سرمربی پیشین تیم ملی فوتبال کره‌شمالی که در سال ۲۰۰۴ میلادی از این کشور فرار کرد، در جمع خبرنگاران گفت:«چنانچه بازیکنان فوتبال برنده‌شوند، خانه‌های جدید و بزرگ به‌عنوان پاداش به آنها و مربی تیم داده می‌شود ولی در صورت باخت به معادن ذغال‌سنگ فرستاده می‌شوند.»

حمله ایتالیایی های خشمگین به لیپی

مارچلو لیپی، مربی سابق ایتالیا هنوز نمی تواند از دست هواداران خشمگین این تیم بگریزد. او در حالی که در سواحل توسکانی داشت به استراحت می‌پرداخت، مورد حمله آنها قرار گرفت.

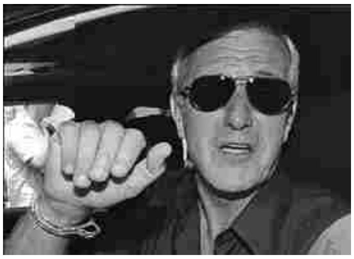

لیپی داشت سوار بر قایق به سمت جزایر جیلیو و البا می‌رفت و در میانه راه از قایق پیاده شد تا غذایی بخورد و اندوه آفریقای جنوبی را در کنار دریا فراموش کند که ناگهان چند طرفدار به او دشنام دادند.

او در آن جا ماند، ولی به تدریج و با نزدیک شدن به غروب آفتاب، سیل توهین و ناسزا به سمت او شدت گرفت. لیپی هم در حالی که می گفت:«عصر به خیر، عصر به خیر» از جمع آنها جدا شد. او سپس بلافاصله به ساحل برگشت و به خانه رفت تا از دردسرهای بعدی جلوگیری کند.

حمایت ماندلا از غنا

نلسون ماندلا، رئیس جمهور سابق آفریقای جنوبی در پیامی حمایت خود را از تیم ملی غنا که تنها نماینده قاره آفریقا درمرحله یک چهارم پایانی بود، اعلام کرده است.

تیم ملی غنا در ضربات پنالتی مغلوب اروگوئه شد و **آساموآ گیان** که فرصتی استثنایی برای پیروز کردن تیمش را از دست داده بود، در پایان ضربات پنالتی و در پی ناکامی غنا در صعود به مرحله نیمه نهایی، زمین مسابقه را غرق در اشک ترک می کرد.

کیووسی نیانتاکی، رئیس فدراسیون غنا با اعلام خبر ارسال پیغام ماندلا که برای ابراز همدردی با آساموآ گیان نوشته شده بود، گفت:« ماندلا علاقه زیادی دارد تا بدانیم که او به بازیکنان تیم ما افتخار می کند. او به آساموآ افتخار می کند و برای تلاشهایش و کارهایی که برای تیم انجام داده احساس غرور می کند.این حمایت برای همه بسیار مهم و ویژه است.»

شکلک صدراعظم در کنار کودکان

آنجلا مرکل صدراعظم آلمان که برای تماشای دیدار تیم ملی کشورش با تیم ملی فوتبال آرژانتین وارد آفریقای جنوبی شده است در هنگام دیدار با کودکان در حاشیه شهر کیپ‌تاون سعی کرد با درآوردن شکلک آنها را سرگرم کند.

مرکل پس‌از دیدار با«**جاکوب زوما**» رییس‌جمهور آفریقای جنوبی به مناطق فقیر نشین «خایلیچا» در نزدیکی شهر کیپ تاون رفته بود.

صدراعظم آلمان که استرس بسیار زیادی برای تماشای این بازی داشت از زمانی که‌ایرماتوف ازبکستانی سوت آغاز این بازی را به صدا درآورد با هیجان بسیار زیادی بازی را دنبال می کرد، مرکل بعد از این که مولر در دقیقه سه دروازه آرژانتین را باز کرد از فرط خوشحالی از روی صندلی خود بلند شد و همانند کودکی خردسال بالا و پائین پرید تا عکاسان حاضر در کیپ تاون سوژه ایده آلی را شکار کنند.

دستگیری پاریس هیلتون در میانه بازی

پاریس هیلتون یکی از سلبریتی های هالیوود دیشب در شهر پورت الیزابت آفریقای جنوبی دستگیر شد.هیلتون ۲۹ ساله در جریان دیدار دو تیم برزیل و هلند در ورزشگاه بود و به جرم مصرف ماری جوانا دستگیر شد.

پلیس آفریقای جنوبی هم با تائید خبر دستگیری هیلتون به این نکته اشاره کرد که مراحل بازپرسی از او ادامه دارد.

روزنامه تایمز آفریقای جنوبی در گزارش خود به این نکته اشاره کرد که هیلتون اندکی پیش از ساعت ۸ بعدازظهر روز جمعه، با اسکورت نیروهای پلیس به دفتر پلیس مونت رود پورت الیزابت منتقل شد.

تصمیم عجیب رئیس جمهور نیجریه

پس از نمایش ناامید کننده بازیکنان تیم ملی نیجریه در رقابت های جام جهانی، گودلاک جاناتان، رئیس جمهور این کشور، اعلام کرد که عقاب ها تا سال ۲۰۱۲ در هیچ دیدار ملی شرکت نخواهند کرد.

ایما نیبورو، یکی از مشاوران رئیس جمهور نیجریه در مصاحبه با خبرنگاران این موضوع را اعلام کرد.

او گفت:« آقای رئیس جمهور تصمیم گرفته برای بازسازی و سازماندهی فوتبال نیجریه،این تیم را از انجام هر گونه بازی ملی در دوسال آینده منع کند. پس از نمایش ضعیف در جام جهانی اتخاذ چنین تصمیماتی ضروری به نظر می رسد.»

پیراهن ویا برای دختر نخست وزیر

یکی از نکات قابل توجهی که در پایان دیدار دو تیم اسپانیا و پرتغال رخ داد این بود که **خایمه لیساوتسکی**، نماینده دولت اسپانیا در امور ورزشی از داوید ویا، گلزن برتر ماتادورها خواست تا پیراهنش را به او بدهد.البته لیساوتسکی این پیراهن را برای خودش نمی خواست، بلکه لائورا، یکی از دختران خوسه لوئیس رودریگز ساپاترو ، نخست وزیر اسپانیا ، این پیراهن را می خواهد.

ستاره اسپانیایی پس از درخشش در ترکیب ماتادورها مبدل به یکی از سمبلهای اصلی تیم ملی اسپانیا شده است و می بایست ویا را یکی از مدعیان کسب عنوان آقای گلی این رقابتها دانست.

گزارشی خواندنی از مارادونا

جام جهانی ۲۰۱۰ سرشار از حرکات عجیب و غریب دیه گو مارادونا بود. چند لحظه برتر مارادونا در این جام را مرور می کند.

مارادونا و رویای گارسه

وقتی خاویر زانتی، دارنده رکورد بیشترین بازی ملی به تیم ملی آرژانتین دعوت نشد همه خشمگین شدند؛ آن هم در حالی که زانتی فصل قبل سه قهرمانی با اینتر کسب کرده بود. شایعه شده که مارادونا به این دلیل آریل گارسه، مدافع کهنه کار و کاملا گمنام تیم کولون را به جای زانتی به تیم دعوت کرد که خواب دیده بود آرژانتین فاتح جام جهانی شده و گارسه تنها بازیکنی بود که مارادونا از آن رویا به یاد داشت!

همه که می‌دانیم فرانسوی‌ها چطوری هستند

در اولین روزهای جام بود که مارادونا به میشل پلاتینی، رییس یوفا تاخت. او گفت که پلاتینی باید توپ جنجالی جابولانی را مورد آزمایش قرار دهد: «از پلاتینی شگفت‌زده نیستم. ما همیشه رابطه‌ای دورادور داشته‌ایم. سلام، خداحافظ! می‌دانید که فرانسوی‌ها این طوری هستند. پلاتینی هم فرانسوی است و فکر می کند از بقیه بهتر است.»

بازنده‌ها، به صف!

مارادونا در جریان یک جلسه تمرینی در پرتوریا، بازندگان یک مسابقه کوچک را این چنین تنبیه کرد که آنها را جلوی دروازه قرار داد و از تیم برنده خواست که به سمتشان توپ بزنند! البته دیه گو خودش هم در صف بازندگان و در کنار آگرو و ساموئل قرار گرفت تا به او هم توپ بزنند.

پله به موزه برگردد

چیزی که بی‌تردید باید انتظارش را می‌داشتیم جنگ لفظی بین مارادونا و پله بود.

پله گفته بود مارادونا به دلیل این که به پول نیاز داشت هدایت تیم ملی آرژانتین را به عهده گرفت و مارادونا هم گفت پله باید به موزه برگردد.

مارادونا همچنین گفت پله از میزبانی آفریقای جنوبی حمایت نکرده است: «وقتی پیش از جام ملت‌های آفریقا آن تراژدی برای تیم ملی توگو اتفاق افتاد، یک آقای رنگین‌پوست که شماره ۱۰ هم می‌پوشید گفت اعتقاد دارد جام جهانی نباید این جا برگزار شود. اما امروز آفریقای جنوبی به او پاسخ داد که بله، ما می‌توانیم.»

هیچ کس مثل من ضربه نمی‌زند

جام جهانی ۲۰۱۰ برای افرادی که ضربات ایستگاهی و شوت‌های از راه دور می‌زنند فاجعه‌بار بوده و اغلب بازیکنان نمی‌توانند توپ جابولانی را کنترل کنند. اما یک نفر هیچ مشکلی با این توپ ندارد: مارادونا! او در جریان تمرینات، ضربات ایستگاهی را یکی پس از دیگری به گوشه بالای دروازه می‌زند. به نظر می‌رسد نبوغ او در سن ۴۹ سالگی تازه گل کرده.

تکیه کلام مارادونا در هنگام خروج از اتومبیل

مارادونا هر زمانی که می خواهد تا از اتوبوس آلبی سلسته پائین بیاید، یک ترانه را زیر لب زمزمه می کند. پس از آن هم او همیشه در حال فحش دادن اتومبیل تیم ملی آرژانتین را ترک می کند. فحش های او خطاب به فرد خاصی نیست.. هیچ کسی جرات ندارد تا در این رابطه صحبتی بکند.. البته پس از پیاده شدن از ماشین، مارادونا با جوانهای آفریقای جنوبی که به صورت داوطلبانه در این رقابتها خدمت می کنند و پذیرای آنها هستند با خوش رویی رفتار کرده و با آنها شوخی می کند. مارادونا پیش از آغاز هر دیداری، شوخی های همیشگی اش را تکرار می کند.

پایان رقابتهای کَبِدی ارتش

سازمان تربیت بدنی ارتش به مناسبت میلاد امیر المومنین حضرت علی (ع) با همکاری فدراسیون کبدی اقدام به برگزاری مسابقات کبدی با عنوان جام ارتش و ولایت در تهران نمود. به گزارش روابط عمومی ارتش در این رقابتها که با حضور تیم های منتخبی از استان های قم، تهران و یگانهای ارتش در مجموعه ورزشی تختی تهران بمدت ۲ روز برگزار که در پایان تیم تهران فاتح این مسابقات و تیمهای قم و منتخب ارتش به ترتیب مقامهای دوم و سوم را از آن خود کردند. گفتنی است، در مراسم اختتامیه این رقابتها که با حضور جانشین سازمان تربیت بدنی ارتش و جمعی دیگر از مسئولین و پیشکسوتان این رشته ورزشی برگزار گردید از تیمها و نفرات برتر با اهداء لوح و جوایز تقدیر به عمل آمد.

تجلیل از پیشکسوتان ورزش باستانی

سازمان تربیت بدنی ارتش جمهوری اسلامی ایران با همکاری هیئت ورزشهای زورخانه ای ارتش اقدام به برگزاری همایش تجلیل از پیشکسوتان این رشته در تهران کرد.

در این همایش که در محل باشگاه نیروی دریایی تهران با حضور امیر دریادار ۲ مهدی نادری رئیس هیئت ورزشهای باستانی ارتش و مسئولین فدراسیون باستانی کشور برگزار شد از جمع کثیری از پیشکسوتان و قهرمانان اسبق این رشته ورزشی کشور تجلیل شایانی به عمل آمد.

پایان رقابتهای سه گانه

سازمان تربیت بدنی ارتش ج.ا.ا اقدام به برگزاری رقابتهای قهرمانی سه گانه مدرن ارتش کرد.

به گزارش روابط عمومی ارتش جمهوری اسلامی ایران(تربیت بدنی)، در این مسابقات که با حضور هفت تیم و به میزبانی دانشگاه امام خمینی (ره) برگزار شد، ورزشکاران این رشته با هم به رقابت پرداختند که در پایان تیم دانشگاه شهید ستاری بر سکوی قهرمانی این رقابتها ایستاد و تیمهای دانشگاه امام خمینی (ره) و دانشگاه امام علی (ع) به ترتیب مکانهای دوم و سوم را از آن خود کردند. بر اساس این گزارش، در مراسم اختتامیه این رقابتها که با حضور **امیر سرتیپ ۲ مجد آرا** ریاست سازمان تربیت بدنی ارتش، امیر دریادار دوم جعفری تهرانی فرمانده دانشگاه امام خمینی (ره) و امیر سرتیپ ۲ شیخ حسنی فرمانده دانشگاه شهید ستاری برگزار شد و از نفرات و تیمهای برتر تجلیل شد.

اسامی نفرات برتر عبارتند از:

۱- امین بیرانوند (دانشگاه شهید ستاری) ۲- علیرضا زارع (دانشگاه شهید ستاری) ۳- یاسر امیدزاده (دانشگاه امام خمینی (ره))

افراد موفق هیچ وقت اجازه نمی دهند که شرایط آزارشان دهد

● مارک فیشر

مادرجون

بقیه از صفحه ۳۱

به خانه برگشت شگفت‌زده مشاهده کرد که در کنج ایوان خانه مادرش بی‌حرکت نقش زمین شده است. دلش آشوب شد، فریادی کشید و با دستپاچگی و نگرانی مادرجون را به داخل خانه برد.

از آن روز به بعد وضع و حال جسمی مادرجون رو به وخامت رفت. دکتر و دارو مشکل گشا نبود. پاهای مادرجون به شدت کبود شده بود و به علت کهنسالی روز به روز ضعیف‌تر می‌شد. قوای عمومی بدنش رو به تحلیل بود. مامان همچنان در مسافرت بود. تازه از این به بعد کاری هم از دست او ساخته نبود.

شگفت این که در این اوضاع و احوال بغرنج هم مادرجون عمیقا دلش پیش طاهره بود و تنها او رامی‌خواست، فرشته‌ی نجاتش خیلی پیش‌تر عذر او را خواسته بود.

با وخیم شدن حال مادرجون، ما دختران پیرمرد سراسیمه به خانه‌اش رفتیم تا در مداوای مادرجون به پدرمان کمک کنیم.

عجیب این که مادرجون همه‌ی ما را از خود می‌راند و فقط طاهره را می‌خواست:

-«خدا دخترم را از من گرفت و به جاش طاهره را به من داد. طاهره دختر منه، فقط اون می‌تونه منو نجات بده و به داد من برسه. چرا منو پیش طاهره نمی‌برید تا ازم نگهداری کنه!؟

هر چه به مادرجون می گفتیم:

«طاهره نمی‌تونه تو رو قبول کنه» زیر بار نمی‌رفت. حرف هیچ کسی را باور نمی کرد.

در نهایت ناگزیر تصمیم گرفتیم برای اطمینان خاطر مادرجون با طاهره تماس بگیریم، به ترتیبی که خود مادرجون به طور مستقیم با او صحبت کند، بلکه با شنیدن حرف‌های طاهره قانع شود که در حال حاضر ایشان وضع مناسبی برای نگهداری از او ندارد. فکر می کردیم شاید از این به بعد دست از سر ما بردارد و بهانه گیری نکند.

وضع مزاجی مادرجون روز به روز وخیم‌تر می‌شد.

بالاخره روز موعود فرا رسید و با طاهره تماس گرفتیم. برای اطمینان خاطر مادرجون، گوشی تلفن را به دست خودش دادیم تا با عروس سوگلی‌اش صحبت کند.

مادرجون انگار که از مصاحبت با طاهره و شنیدن صدایش نیروی مضاعفی کسب کرده باشد، با روحیه‌ای عالی و امیدوار به چاق سلامتی با طاهره پرداخت. انگار شیشه‌ی عمرش را در دستان طاهره می‌دید. در نهایت با خضوع و خشوع پرسید:

-«طاهره خانم، اجازه دارم چند روزی بیام خونه‌ی شما؟»

هیچ لرزشی در صدای مادرجون مشاهده نمی‌شد. با چنان قاطعیت و صلابتی از عروسش درخواست کمک کرد که گویا به پاس زحمات شبانه‌روزی که برای او و بچه‌هایش کشیده بود، به موفقیت قریب‌الوقوع خود ایمان راسخ داشت. اما واقعیت چیز دیگری بود. برخلاف باورهای مادرجون، از آن سوی تلفن طاهره او را پس می‌زد:

- «من خودم ناراحتی قلبی دارم، باید برم بیمارستان... الان به سختی مریضم و دکتر و دوا می کنم... خودم به یه پرستار احتیاج دارم!»

مادرجون آنچه را می‌شنید نمی‌توانست باور کند. اما مشکل مرگ و زندگیش مطرح بود و درنگ جایز نبود. بنابراین آخرین تلاش‌های خود را مجدانه به کار بست. گویی تمام توان خویش را تا آخرین رمق به یاری طلبیده بود تا بلکه طاهره را مجاب کند، اما هر چه بیشتر تلاش کرد، با شنیدن پاسخ‌های سرد و گزنده‌ی طاهره یاس و نومیدی دهشتناک تر از پیش به سراغش آمد. در نهایت با صدایی لرزان ناباورانه گفت:

-«طاهره خانم! با این حرفات داری جوابم می کنی!؟ من امروز بهت محتاج شدم، تنها چند روزی می‌خوام مزاحمت بشم. فکر کردم پیشت اون قدر عزت و آبرو داشتم که برای روز مبادا جوابم نکنی!»

طاهره بی‌اعتنا به درخواست‌های مادرجون مرتب از مشکلات و بیماری های خودش می گفت. با امتناع مجدد طاهره، مادرجون کاملاً مأیوس و سرخورده شد و با چهره‌ای مغموم گوشی تلفن را سر جایش گذاشت.

از آن لحظه به بعد مادرجون دم فرو بست و دیگر سخن نگفت. ساکت و صامت به گوشه‌ای خیره ماند. دیگر نه تنها نامی از طاهره نبرد و اصراری به زنگ زدن و دیدار با او نداشت بلکه در مقابل سؤالات پیرمرد و دیگران سکوت اختیار می کرد و یا اگر به ندرت پاسخی هم می‌داد کاملاً بی‌ربط بود.

در واقع مادرجون از آن لحظه به بعد به طور کلی مشاعرش را از دست داده بود.

دیگر پس از آن تلفن کذایی حال مادر جون به شدت وخیم شد.

سلامت عمومی بدنش به کلی تحلیل رفت. پس از چند روز مادرجون از شدت ضعف و ناتوانی جان به جان آفرین تسلیم کرد.

چند روز بعد مراسم ختم زنانه‌ای به مناسبت بزرگداشت مادرجون در مسجد محل برگزار شد. همه‌ی زنان خویشاوند و همسایه‌ها حضور داشتند. طاهره و دخترانش که به عنوان صاحبان عزا پیشاپیش جمعیت حضور خود را تحمیل کرده بودند، گریه و زاری می کردند. دختر بزرگ طاهره که در حرافی و سخنوری ید طولانی داشت، در یک فرصت مناسب میکروفون بلندگو را در دست گرفت و پس از بیان گذری کوتاه از سجایای انسانی و اخلاقی مرحومه، گفت:

- «در اینجا جا دارد که من از مادر خیلی مهربانم طاهره خانم تشکر و قدردانی ویژه‌ای داشته باشم، از او که با ازخودگذشتگی کم نظیری از مادرجون نگهداری ومراقبت می کرد و مثل یک دختر فداکار شب و روز از مادرجون پرستاری می کرد و در راه رضای خالق، با ایثار و از خودگذشتگی کم مانندی شب و روز در کنار مادرجون به سر می‌برد و در تمام این مدت از هیچ کمکی به او دریغ نورزیده بود...»

جنگ هنر

بقیه از صفحه ۵۱

❋بهترین سکانسی که بازی کردید، کدام سکانس بود؟ مشکل ترین سکانسی که بازی کردید کدام سکانس بود؟

❋❋زیباترین سکانس، آن صحنه است که اولین بار لیلی، بیژن را می بیند و می شناسد. برایم خیلی خاطره انگیز و زیبا بود. همه چیز باور پذیر است. وقتی من خودم این صحنه را دوباره از تلویزیون جام جم به تماشا نشستم، یادم رفت که لیلی خود من هستم، بسیار احساساتی شده بودم. شاید یک دلیلش هم این بود که دلم برای ایران تنگ شده بود. مشکل ترین صحنه هم آن وقت بود که باید سربازهای هندی را می کشتم، خیلی برایم مهم بود که لیلی وقتی مجبور است دست به این کار می زند اما وقتی هم باور کرد که آن اشغالگران مثل حیوان با زن های کشور اشغال شده رفتار می کنند، دیگر شک و تردید در کشتن آن دو ندارد و به جسد نیمه جان آن ها هم شلیک می کند.

❋نظر مردم تاجیکستان درباره این سریال چیست؟

❋❋مردم تاجیکستان تا امروز از دیدن این سریال محروم بوده‌اند! بعضی جوانان که در اینترنت از طریق شبکه جام جم آن را دیده‌اند، خوشحالی خود را بسیار ابراز می کنند. روزنامه ها و مجله ها بسیار درباره در چشم باد نوشته دارند. رئیس تلویزیون تاجیکستان و آقای محمد غائب رییس سینما که خودش هم در سریال ایفای نقش کرده، از آقای ضرغامی درخواست نمایش این سریال را در تلویزیون تاجیکستان کرده‌اند. اما نمی دانم چرا سیاست نمی گذارد آقای ضرغامی رئیس تلویزیون ایران این سریال را به ما بدهد!

❋آیا در کشورتان اخیراً پیشنهادی برای کار بازیگری داشته‌اید؟

❋❋بله، از من دعوت شد تا در چند فیلم تلویزیون بازی کنم، اما سریال در چشم باد من را بد عادت کرده است! نمی توانم در کارهایی که تکرار به نظر می آیند، بازی کنم. آرزو دارم، باز فیلمی به عظمت و تازگی در چشم باد به سراغم بیاید.

❋و اگر باز هم برای بازی در یک فیلم یا سریال ایرانی از شما دعوت شود قبول می کنید؟

❋❋صد البته اگر فیلم یا سریال خوبی باشد به دیده منت قبول می کنم. من خودم را یک نفر از خانواده کشور بزرگ فارسی زبان می دانم که دلش می خواهد سال های عمرش را به نقش آفرینی برای پیوند دو ملت بزرگ ایران و تاجیکستان مصرف کند. البته می دانم که سریالی مثل در چشم باد را هر روز نمی شود ساخت. داستان این جور فیلم ها، مثل ورق های طلایی تاریخ است که هر روز تکرار شدنی نیست.

■

پیغام‌های روشنایی

از: دکتر نوید خدادوست

فروردین

حتماً خودتان هم قبول دارید که در شرایط حاضر لازم است که ظرفیت و تحمل خود را بالا ببرید تا دغدغه‌های زندگی نتواند بر شما غلبه کنند شمایی که همیشه چون راهبران و فرماندهان هستید و تصمیمات تان بهترین بوده هر چند به بالاترین درجه آرزوها نرسیده‌اید که اینهم یک مساله کاملاً طبیعی است. دوست خوبم! سخت گیری مربوط به خود را کنار بگذارید و کمی هم آداب خودتان را بجا آورید با حضرت دوست خلوت کنید تا بتوانید انرژی لازم برای رفع مشکل موجود را به دست آورید. البته به زودی با شرایطی روبرو می‌شوید که شاید انتظارش را نداشته‌اید، ولی امیدوارم بپذیرید که هر لطف حضرت دوست مایه برکت است و می‌تواند زندگی شما را دگرگون کند. اما در مورد تردید شما باید بگویم که آن را به اجرا بگذارید اگر یقین دارید که خالق یکتا هم از آن کار خرسند می‌شود.

اردیبهشت

برای حفظ تعادل زندگی باید حرکت کنید و محدودیت‌ها را نادیده بگیرید و تنها رمز عبور از چنین شرایطی نادیده گرفتن انرژی‌های منفی می‌باشد، پس ذهنیت خود را تغییر دهید و مطمئن باشید که در این شرایط می‌توانید از روزمرگی خارج شوید.

دوست خوبم! به کاشتن بذرهای امیدتان ادامه دهید، چون هیچ کس نمی‌داند که کدام یک رشد می کنند و نتیجه می‌دهند که البته من اطمینان دارم که برای شما تک تک آنها پربار خواهند شد چون گذشت زمان این را ثابت کرده اما دوست نازنینم، هر آنچه را که چشم‌تان می‌بیند نباید باور کنید، بلکه عقل خود را در این قضاوت سهیم کنید و بدانید که چشمان واقعی شما به لطف حضرت دوست در درون شما و بنا به توصیفی در قلبتان نهفته است.

خرداد

شرایط جدیدی را پیش‌رو دارید اگر فقط کمی از خود هوش نشان دهید می‌توانید آن را کشف کنید و اصلاً نباید بی‌تفاوت از کنارش عبور کنید که در این صورت همانند پرنده‌ایی بدون بال خواهید بود.

دوست خوبم! می‌توان موج را دید و به اوج گرفتن فکر کرد درحالی که خوشبختانه شما موقعیت‌های بهتری را پیش‌رو دارید. پس قدر زندگی خوبتان را بدانید که شما از رفاه منحصر به فردی برخوردارید و در مورد دعاهای شما نیز باید بگویم که او اگر صلاح شما را در آن بداند یقیناً اجابت می کند و در غیر این صورت اصرار بر انجامشان بیهوده است.

تیر

دلتنگ‌اید و از گوشه و کنایه بیزار و خوب درک کرده‌اید که زندگی معلم بسیار خوبی است و درسهای مهمی را به شما داده است پس به جای دلخور شدن سپاسگزار باشید و مثل شاگرد کلاس درس زرنگ و هوشمندانه و بدون ادعا عمل کنید و از خلاقیت‌های خاص خودتان سود ببرید. تا در این معامله باارزش شما برنده باشید.

دوست نازنینم! دقت کنید که به هیچ وجه مسائلی را که همانند آتش عمل می کنند در خانه ایجاد نکنید و حتی به آنها نزدیک هم نشوید چون ممکن است آینده درخشان شما را به شدت بسوزاند!

مرداد

دل و جرأت شما زیاد است و در عین حال فرز و چابک عمل می کنید و خوب می‌توانید غمتان را از بین ببرید و خوب می‌دانید که چگونه خودتان را کنترل کنید و حتی دوست ندارید که نجواهای شما را کسی بشنود و با اینکه تحرک را دوست دارید و از سکون بیزار هستید ولی این موضوع را گویی فراموش کرده‌اید درحالی که هنوز فرصت باقیست تا دست به کار شوید و ابتکار به خرج دهید و حرفه‌ای عمل کنید و پایتان را مثل همیشه به اندازه گلیم‌تان دراز کنید تا از سختی‌های موجود نالان نشوید چرا که چیزی که شما احتیاج دارید آرامش فکری است نه پول.

شهریور

کاملاً قبول دارم که روراست هستید، ولی کینه‌ای به دل دارید که باعث تغییر افکار و حتی گاه شیرینی‌های زندگیتان می‌شود و همین موضوع نه‌چندان بزرگ گاهی آنچنان آه از نهاد شما درمی‌آورد و به عبارتی ترسی پنهان در وجود شما ایجاد می کند که...و حالا اگر دنبال راه‌حل هستید من معتقدم به سادگی می‌توانید با عشق درونی خودتان آن را از بین ببرید و بدانید که انسان عاقل برای آنچه که ندارد عزا نمی‌گیرد، بلکه برای آنچه که دارد شادمان است. دوست خوبم! مثل همیشه به خدا توکل کنید و از افرادی که ظاهر و درون‌شان با هم متفاوت است دوری جویید تا بتوانید پاکی قلب و روحتان را حفظ کنید و شاداب بمانید.

مهر

استعداد خوبی دارید و پشتکارتان هم باعث می‌شود که از هر اقدام و تصمیمی که می‌گیرید نتیجه خوبی حاصل کنید و حالا که مطمئن هستیم این هفته روزهای خوبی خواهید داشت انتظار می‌رود کج خلقی را کنار بگذارید تا بتوانید اطرافیان را خوب درک کنید و وجه اشتراکها را کشف کنید نه اختلاف‌های نداشته را.

در مورد نقطه ضعف شما هم باید بگویم که به جای پنهان کردن بعضی مسائل بهتر است که درصدد رفع آنها برآیید و خودتان را برای همیشه از یک تفکر منفی بزرگ خلاص کنید و این را نیز بدانید که تمام کارهای دنیا با پول درآوردن روتین نمی‌شود پس قدر همدیگر را بدانید.

آبان

به معنی واقعی می‌شود در مورد شما گفت که فردی پخته و جذاب‌اید و به قول خودتان تک‌اید و می‌خواهید سالم باشید و شاد زندگی کنید ولی نمی‌دانم چرا برای رسیدن به این هدف ارزشمندتان قدمی جدی برنمی‌دارید و آن را در حرف خلاصه کرده‌اید.

پول را دوست دارید و برای به دست آوردنش خیلی تلاش می کنید مثل همه آدمها اما امیدوارم از اعتدال خارج نشوید تا موانع جدیدی گریبانگیر زندگیتان نشود چون هر به دست آوردنی یک از دست دادنی را به همراه دارد.

نکته پایانی این که عشق بدون چشمداشت را حفظ کنید که برای آن قیمتی نمی‌توان تعیین کرد.

آذر

خیلی پرحرف نیستید و درواقع در حد لزوم حرف می‌زنید و افراد بی‌ادب را دوست ندارید و این موضوع را با زبان هم اعتراف می کنید اما خود شما در همان جایی قرار دارید که باید باشید؟ نمی‌دانم شاید پاسخ‌تان مثبت است ولی باید پرسید چرا گاهی اوقات سرد و بی‌تفاوت می‌شوید و گاهی هم ناخواسته سعی در پنهان کردن نقاط ضعف نداشته خود دارید درحالی که طرز نگاه و لحن صحبت شما آن را فریاد می‌زند که از شما انتظار می‌رود مثل همیشه عاقلانه‌تر فکر و رفتار کنید که این کار می‌تواند منشاء خیر بسیاری از ناخواسته‌ها و حتی خواسته‌های شما شود.

نکته آخر هم این که از معاشرت با افراد نمک‌نشناس دوری کنید و سوالی را که جوابش را خودتان می‌دانید نپرسید!!

دی

مهربان و میهمان‌نوازید و تحمل خوبی دارید و در عین حال حضور ذهن شما هم زیاد است و خوشبختی را از هر نوعش درک می کنید که این خصیصه شما با دیگران بسیار متفاوت است و همین موضوع باعث شده تا در برابر مشکلات چون کوه ایستادگی کنید و از پس هر سختی برآیید، ولی می‌خواهم یادآور شوم که این روزها به خودتان فشار نیاورید و حال و هوای ذهنتان را تغییر دهید و از عیب و ایراد نداشته خود چشم‌پوشی کنید که خبرهای خیلی خوبی را پیش‌رو خواهید داشت و البته بدانید که شما جزء انسانهای عاقبت به خیر روزگار هستید.

بهمن

برای از بین بردن فاصله ایجاد شده از زورگویی استفاده نکنید که نتیجه عکس می‌گیرید و دقت کنید که شما همیشه به حمایت اعضاء خانواده احتیاج دارید، پس حوصله به خرج دهید تا بتوانید حرکت بزرگ مورد نظرتان را درست پیش ببرید.

دوست خوبم! گذشته را بر حال حاضر ترجیح ندهید تا بتوانید منصفانه امورتان را مورد بررسی قرار دهید و به نتیجه منطقی برسید، چون شما درحال حاضر و روی هم رفته شکایتی از اوضاع ندارید.

در ضمن این را نیز بدانید که شما با اینکه سخت کوش‌اید، برخلاف آنچه که اعلام می کنید تحمل تنهایی را ندارید.

اسفند

خودتان هم می‌دانید که یک دندگی می کنید و در این میان لجبازی را هم چاشنی امورتان کرده‌اید و حتماً متوجه این موضوع شده‌اید که دارید بهانه گیری می کنید و گاهی اوقات هم دست و پاچه می‌شوید و فراموش می کنید که باید احترام اطرافیان و بخصوص بزرگترها را نگه دارید مخصوصاً کسانی که ارزش زندگی شما به حساب می آیند.

دوست خوبم! مشکلات کوچک روحی ایجاد شده را جدی بگیرید و به فکر برطرف کردن آن باشید چرا که می‌تواند به یک تهدید جدی برای سلامتی شما تبدیل شود. در ضمن این را نیز بدانید که باید تحمل‌اتان را از بالا ببرید تا بتوانید با افکارتان کنار بیایید.

خوشبختی، جستن خوشبختی است نه یافتن آن

سلسله ماد

بقیه از صفحه ۳۹

جنگل مرده بود. خداوند چند ماده گرگ درنده را حامی او کرد تا به کوروش شیر بدهند پس گرگ‌های درنده، مادر خوانده‌های کوروشند و زنده ماندن و بزرگ شدن و بازگشتش نزد پدر و مادرش، و رسیدن به سپهسالاری، نشانه ای آسمانی است.

این سخنان روحیهٔ سربازان مادی را ناتوان کرد و با بی‌میلی به جنگ آمدند و در همان لحظات اول جنگ، بسیاری از آنان کشته شدند. آژی‌دهاک نیز اسیر شد و او را با دست و پای بسته نزد هارپاگ آوردند. هارپاگ به آژی‌دهاک گفت:

ـ تو در آن میهمانی با گوشت پسرم غذایی پختی و به من خوراندی. من بسیار رنج کشیدم ولی رنجی که تو اینک می کشی بسیار بیشتر است زیرا از اوج پادشاهی به قعر بندگی افتاده‌ای.

آژی‌دهاک گفت: معلوم می‌شود که شکست مادی‌ها در این جنگ، از نیرنگ‌ها و خیانت‌های تو بوده است. من دانستم که تو بی‌عرضه و خائنی. بی‌عرضه‌ای زیرا همهٔ زحمت‌ها را تو کشیدی و سودش را کوروش برد. خائنی چون اگر می‌خواستی من شاه نباشم، تخت و تاج مرا به یکی از بزرگان مادی می‌دادی نه به یکی از پارسیان که هم دشمن ما هستند هم تا دیروز بردهٔ ما بودند.

هارپاگ گفت: کوروش از دو نژاد پارس و ماد است. در او چیزی دیده‌ام که در کسی دیده نمی‌شود. اوست که می‌تواند ماد و پارس را متحد کند و ایران زمین را بزرگ‌ترین قدرت جهان کند.

یکی از دوستان کوروش به نام اُبارِسْ به هارپاگ گفت:

ـ آژی‌دهاک را به من بسپار تا او را به زندان ببرم و دست و پایش را با زنجیر ببندم.

هارپاگ گفت:

ـ او را ببر و آزارش بده زیرا پیوسته مردم ماد را آزُرده است.

اُبارِسْ، شادمان شد و آژی‌دهاک را به سیاهچالی تاریک و نمناک برد و به آهنگران گفت او را به زنجیر بکشند و زنجیر را به دیوار بکوبند. آنان فرمان بردند.

فردای آن روز که آتش جنگ فروکش کرد، کوروش جویای آژی‌دهاک شد. هارپاگ گفت:

ـ سرورم! او را در سیاهچال به زنجیر کشیده‌ایم.

کوروش گفت: مرا پیش او ببر.

هارپاگ و **اُبارِس** و چند تن از بزرگان همراه کوروش به سیاهچال رفتند. کوروش بی‌درنگ شمشیر از نیام کشید و...

چون قصه به اینجا رسید، قصه‌گوی شما یاران خوبم لب از قصه فرو بست. از هفتهٔ آینده به تاریخ هخامنشیان نقبی می‌زنیم و تاریخ درخشان این سلسله را ورق خواهیم زد. تا آن روز، بدرود.

ادامه دارد

نیما زرین نعل دانش آموز کلاس سوم ابتدایی
مدرسه پیام نبوت (ابتدایی)
در سال تحصیلی ۸۹-۸۸ با معدل ۲۰
شاگرد ممتاز شناخته شده است.
باتشکر از اولیاء محترم مدرسه مخصوصاً سرکار خانم هاشمی

امیرحسین سکوتی دانش آموز کلاس دوم ابتدایی
دبستان شهید هدایت الله ناصری بهبهان
با معدل ۲۰
شاگرد اول شناخته شده است.
باتشکر از آموزگار محترم آقای اسماعیل امرهو و اولیاء دبستان

دوشیزه بهار دیانتی
دانش آموز کلاس پنجم مدرسه مدرس
منطقه ۶ در سال تحصیلی ۸۹-۸۸
با معدل ۲۰ از بین حائزین اکثریت شاگرد ممتاز شناخته شد.

معین دانایی دانش آموز کلاس اول ابتدایی
دبستان غیر انتفاعی حورباءبهبهان
با معدل ۲۰
شاگرد اول شناخته شده است.

نسترن میرزا جعفری دانش آموز کلاس پنجم ابتدایی
مدرسه کوثر ماراتیک
در سال تحصیلی ۸۹-۸۸
با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده‌است.
باتشکر از آموزگار و اولیاء محترم مدرسه

علی میرزا جعفری دانش آموز کلاس سوم راهنمایی
مدرسه ملاصدرا ماراتیک
در سال تحصیلی ۸۹-۸۸
با معدل ۱۹ شاگرد اول شناخته شده‌است.
باتشکر از معلمان و اولیاء محترم مدرسه

آرزو حسنی دانش آموز کلاس سوم راهنمایی
مدرسه شهید خیره فرشچی
در سال تحصیلی ۸۹-۸۸ با معدل ۱۹/۸۳
شاگرد ممتاز شناخته شده‌است.
باتشکر از اولیاء محترم مدرسه

خانه موی ایران
اولین موسسه ترمیم مو در ایران
زیر نظر متخصص ترمیم مو از کانادا
تهران- خیابان ولی عصر- جنب سینما آفریقا - طبقه سوم
تلفن ۸۸۸۹۳۱۲۳ - ۸۸۸۹۹۸۳۸ - ۸۸۹۰۸۴۳۳ - ۸۸۸۰۰۲۸۰

آموزش تکنولوژی پیشرفته آمریکا
خانه مو شعبه ندارد

زهرا حسنی دانش آموز کلاس دوم ابتدایی
مدرسه شهید خیره فرشچی
در سال تحصیلی ۸۹-۸۸ شاگرد ممتاز
شناخته شده‌است.
باتشکر از اولیاء محترم مدرسه مخصوصاً سرکار خانم رجبی

پیام از شما چاپ از ما

زیر نظر: سروش

نوشتن نام فامیلی الزامی است

آن دسته از خوانندگانی که مایل هستند حرف دلشان اعم از پیام تبریک - تولد - تشکر و قدردانی در مجله خودشان چاپ شود لطفاً از ساعت ۹ صبح الی ۱۹ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۳۵۸ تماس بگیرند یا به شماره ۲۲۲۷۱۸۱۳ نمابر ارسال دارند و یا به نشانی مجله (بخش پیام از شما، چاپ از ما) پیام خود را حداکثر در دو سطر حداقل یک هفته قبل ارسال کنند.

۱۵ تیر زمین گلی به دست سرنوشت داد تا در قلب من بکارد و باغچه خالی قلبم جایگاه تو باشد. محسن جان تولدت مبارک. **دوستدارت ندا**

مریم عزیزم، اولین ماه گرم خیز لحظه حضور گرمابخش توست، سالروز تولدت مبارک. **از طرف همسرت علیرضا رضایی**

مرتضی جان، چه دعایی کنمت بهتر از این که خدا پنجره‌ای روی به اتاقت باشد ۱۶ تیر تولدت مبارک. **همسرت خان جان—قم**

یاسین جان، پسر خوبم، ۱۴ تیر روز تولدت بهترین و به‌یادماندنی‌ترین روز زندگیمان است، تولدت مبارک. **مامان نسیم کرمی و بابا برزو رستمی‌نیا—دهلران**

شاهین عزیزم، عشق بی‌ریا و پاکت را از جنس محبت در قلبم تراشیده‌ام و از خدا خواستم تا در کنارم باشی برای همیشه. تولدت مبارک.

همسرت فاطمه فیلی—دره‌شهر

نیمای مهربانم، نگاه دل ربایت مرا تا بی‌نهایت دل باختگی می‌برد. با وجود تو عشق برایم معنا گرفت. تولدت مبارک. **نامزدت مرینا—اصفهان**

بهانه قشنگم، رضاجان، محبت را در پاکی نگاهت معنا کردم و صداقت را در وجود مهربانت تا ابد دوستت دارم، ۲۸ تیر تولدت مبارک.

همسفر زندگیت راحله—اسلامشهر

خدیجه جان و آقاسعید، ۱۵ مرداد برای ما همیشه به‌یادماندنی و پر از خاطره است، اولین سالگرد ازدواجتان را به شما تبریک می گویم.

خواهرتان کبرا مطاعی—ایلام

سعید جان، همسر مهربانم، مفهوم عشق با تو برایم معنی گرفت و من تو را به خاطر قلب مهربانت برگزیدم پانزده مرداد سالگرد ازدواجمان و بیست و پنجم مرداد تولدت را از صمیم قلب تبریک می گویم. **همسرت خدیجه مطاعی—ایلام**

پدرجان و عزیز گلم، از زحمات شما بسیار سپاسگزارم. زیبایی زندگیم را در این دو سال هیچوقت از یاد نخواهم برد. دوستتان دارم.

نوه‌ات سیدمحمود شکوری—قزوین

دختر عزیز، ناهید جان، خدا را صد هزار بار شکر می گویم که سلامت خود را دوباره بازیافتی، دوستت دارم عزیزم. **مادرت فاطمه نورمحمدی-مسجدسلیمان**

همسرم، کیانورجان، بهترین روز خدا ۳۱ تیرماه است چون آن روز خداوند بهترین فرشته‌اش را به ما هدیه کرد. تولدت مبارک.

همسرت مرسده منتظری—رشت

همسر عزیزم، یاد و خاطره دوازده تیر در وجودم ثبت شده است سالگرد چهارمین سال ازدواجمان مبارک. **همسرت شیرین نوایی—رشت**

امیدجان پسر نازم، تو امید من هستی، تو زندگی و روح من هستی، تو خوشبختی و دم و بازدم من هستی سیزده تیر تولدت مبارک. **پدرت امیررضا صفایی—نیشابور**

زهراجان، عسل من، نگاه زیبایت را با لبخند قشنگت می‌ستایم اولین سالروز ازدواجمان را به تو عشق زیبایم تبریک می گویم. **همسرت مهران عقیلی—کرج**

مهرناز عزیز همسر مهربان، ورودت به زندگی‌ام، دنیایم را قشنگ کرد. بودن در کنار تو زندگی‌ام را زیباتر، دوستت دارم. **همسرت محمد نوری—بابل**

افسانه جان، شاید زندگی آن چیزی نباشد که آرزویش را داشتی، اما حال که به آن دعوت شده‌ای تا می‌توانی زیبا بماند، تولدت مبارک.

نامزدت فرزاد یوسفی—آمل

سهیلای من، عزیزم، چهارده تیر گرمترین روز سال برای من و پدرت است، تولد تو گرمابخش زندگی ما بود و هست تولدت مبارک.

پدر و مادرت—جبار منتظری و غزل ایمانی—کاشان

پدر عزیزم، یک شاخه گل سرخ به سویت فرستادیم و بر تک تک گلبرگهای آن نوشتیم، دوستت داریم. **پسرت سپهر رحیمی**

همسر مهربانم، سعید جان، شانزده تیر روز تولدت را با گلستانی از گل سرخ جشن می گیریم. **همسرت فرشته محمودی**

دوست قدیمی و دوست داشتنی من آقای سلطانی، ازدواجتان را با صمیم قلب به شما و همسر گرامیت تبریک می گویم. **رضا خانعلی—قزوین**

برادرخانم عزیزم، اسماعیل جان، از لطف بی‌پایانت کمال تشکر و قدردانی را دارم امیدوارم بتوانم روزی محبت‌های بی‌پایانت را جبران کنم.

منصور محمدحسنی—جور

پدر و مادر گرامی، به پاس تمام مهربانیهایتان هزاران شاخه گل سرخ را تقدیم وجود نازنینتان می کنیم. سلامت و تندرست باشید. **نجمه—صابره—محمد جعفری از یزد**

خواهرزاده عزیزم احسان زارعی، بیستم تیر ماه سالروز تولدت مبارک، از خداوند بزرگ می‌خواهم هرچه زودتر به شما شفا عنایت فرماید.

دایی‌ات حیدر آتش‌پیکر—اسلام‌آباد غرب

آزاده جان، خواهر مهربانم، خوشبوترین گل خانواده ما هستی، هفده تیر پانزدهمین سالگرد تولدت مبارک. **برادرت سیدرحیم عادلی—اهواز**

همسر عزیزم، حسن جان، پانزده تیر روز تولد، میلاد عشق پاکت، تولدت مبارک.

همسرت نرگس حسین‌زاده—چناران

شیماجان، سبدی از گلهای یاس و پونه و یک آسمان ستاره تقدیم به تو به خاطر تولد زیبایت ۱۶ تیر تولدت مبارک. **خواهرانت—مهیا—سیما—نیوشا محمدی—تهران**

برادر عزیزم، محمدجان، به وجودت افتخار می کنم، سالروز تولدت با هزاران شاخه گل یاس گلباران باد. **خانواده بابایی**

محمدامین جان، موفقیت تحصیلی و تلاشت را می‌ستایم موفق و موید باشید.

پسرعمویت علیرضا بابایی

علی جان، نوگل زندگیمان، تو زیباترینی، یازده تیر سالروز تولدت مبارک.

طاهره و مهدی بابایی

نسیم بهاری به قاصدک گفت ۲۰ تیر گلی خواهد رویید بنام کبری، تولدت مبارک. **عروست فتانه و پسرت شهرام**

مدیر تلاشگر، کمپ ترک اعتیاد آرامش، آقای رضا توکلی بسابی کوشش بی‌دریغ شما را در جهت مبارزه با بلای خانمانسوز اعتیاد ارج می‌نهم.

محمود حسین‌زاده—بساب

خواهر خوبم و داماد عزیزم، باخبر شدم خداوند بزرگ هدیه گرانبهایی به شما عطا کرده است قدم نورسیده‌تان مبارک. **سیدکاظم قربانی—اصفهان**

امیرعباس نازنینم، ۲۱ تیرماه خداوند مهربان یک گل زیبا به زمین هدیه داد و زمین آن گل را در قلب ما کاشت اولین سالگرد تولدت مبارک.

پدر و مادرت - علی کریمی و افسانه محمدی

محمدجان، همسر مهربانم تیرماه را دوست دارم، چرا که در آن جشن با تو بودن را برپا می کنم ۱۰ تیر یازدهمین سالگرد ازدواجمان مبارک.

همسرت الهام زمانی و فرزندانت علیرضا و ثنا رقابی

آمنه جان، مادر خوبم، سیزده تیرماه نوزدهمین سالگرد ازدواجتان با پدری مهربان و دلسوز را به شما زوج موفق تبریک می گویم.

دخترت ساناز رمضان‌نژاد—منجیل

پاسخ های باهوش خود کلنجار بروید

بقیه از صفحه ۴۹

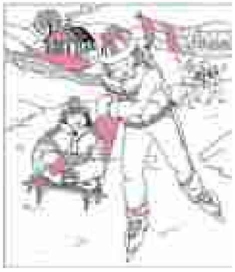

مسابقه اسکیت روی یخ

۱۱۲ اختلاف در گشت و گذار در جنگل

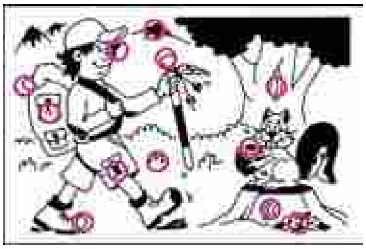

چنانچه نیک اندیش باشید خیر و خوشی به دنبالش خواهد آمد ● ژوزف مورفی

نقاشی های شما

حسین گودرزوند چگینی

علیه مرتضایی-شکرآباد

فاطمه نوری-کوهبنان

مسعود امیری-بساب

فضل الله ابوالحسنی-باجگان

مهدیه جعفری ۱۰ساله-ارشق

زهرا اسلامی ۵/۵ساله

محمدمهدی جعفری ۶ساله-شهری

تینا رحیمیان-سورک

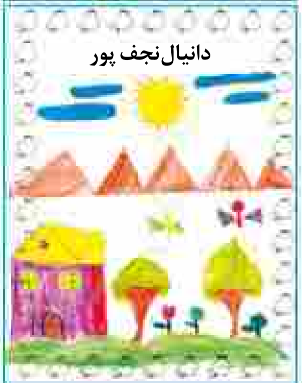
دانیال نجف پور

هما مظاهری ۵/۵ساله

فاطمه مظفری ۵ساله-سبزدشت

محمدعلی تردست

مسلم عباس زاده

علی محمد جعفری-یزد

علی مظاهری ۷ساله

نرگس محبی راد ۸ساله-گرگان

صفورا صفری ۸ساله

زینب رحیمی

علیرضا عوضعلی

صابره جعفری قریه علی

از نگاه دیگر

سهراب صفادار

نماد طلایی؛ روتردام–هلند، پنجشنبه ۱ جولای: یکی از ۲۵ عدد نماد مسابقات دوچرخه سواری موسوم به «سفر به فرانسه» در مرکز شهر خودنمایی می کند. دور جدید این مسابقه روز یکشنبه آغاز خواهد شد. مسیر دوچرخه‌سواری به دور فرانسه خواهد بود اما نقطه شروع در شهر روتردام هلند است. رنگ زرد نماد این مسابقات از آنجا آمده است که برنده دوره قبل در مسابقه بعدی لباسی زرد رنگ به تن می کند و رنگ لباسش از سایر شرکت کنندگان متمایز است.

1 GOAL SCHOOL BUS

۱ گل؛ یوهانسبرگ–آفریقای جنوبی، پنجشنبه ۱ جولای: تعدادی از کودکان عضو گروه «۱ گل» را می بینید که جلوی سرویس مدرسه با همین نام ایستاده‌اند. هدف این گروه که به معنی «۱ هدف» است، آموزش و تحصیل کودکان است. در حال حاضر حدود هزار کودک در این گروه عضو هستند. این گروه قصد دارد آموزش ۷۲ میلیون کودک را در سراسر جهان به عهده بگیرد.

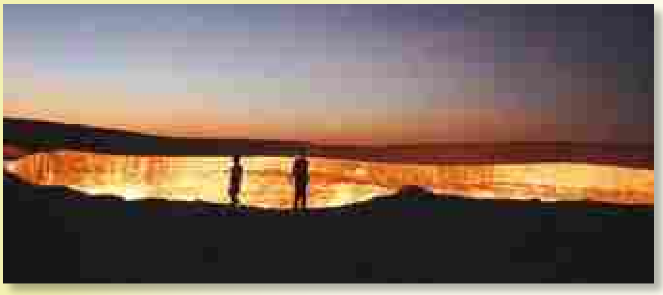

در جهنم؛ ازبکستان: داستان در جهنم به ۳۵ سال قبل بر می گردد، هنگامیکه زمین شناسان در جستجوی گاز حفاری می کردند، به حفره‌ای زیر زمینی رسیدند که بسیار بزرگ بود و همه تجهیزات حفاری و چادرهای کاوشگران را در خود فرو برد. از آنجایی که حفره را گاز پر کرده بود، کسی جرات رفتن به عمق غار را پیدا نکرد و آنان حفره را آتش زدند تا از انتشار گازهای سمی جلوگیری کنند. از آن زمان، این حفره برای ۳۵ سال است که بدون وقفه می‌سوزد.

جمجمه در جمجمه؛ توکیو–ژاپن، شنبه ۳ جولای: در تصویر «رنزو دایرو» آرژانتینی را می‌بینید که مشغول چیدن تکه‌های جمجمه این دایناسور در کنار یکدیگر است. این جمجمه که متعلق به نوعی «لسما ساروس» بوده، یکی از چندین نمونه‌ای است که در نمایشگاه «عصر دایناسورها» در شهر توکیو به نمایش در خواهد آمد.

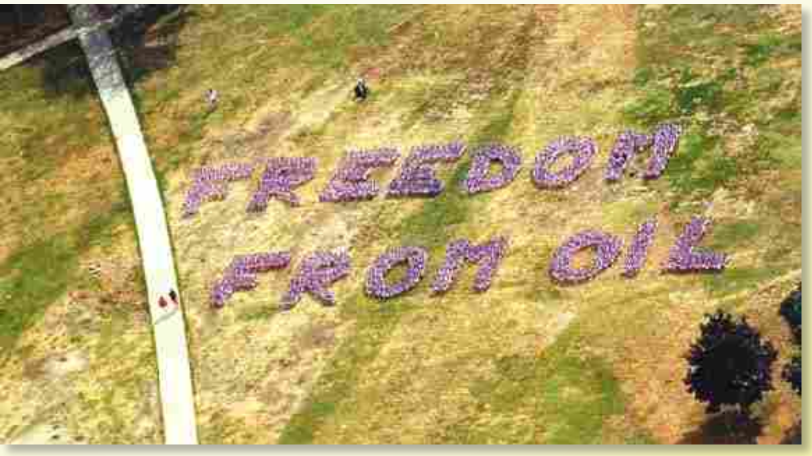

به دنبال راه حل؛ واشنگتن–آمریکا، چهارشنبه ۳۰ ژوئن: آلودگی نفتی خلیج مکزیک، بحرانی عظیم است و نهادهای مختلف راه حلهای گوناگون را برای مبارزه با آلودگی انتخاب می کنند. در این راستا همواره هدف را به دیگران نیز گوشزد می کنند تا سریع تر به نتیجه برسند. در این تصویر هزاران پرچم کوچک را می بینید که نوشته «نجات از نفت» را تشکیل داده‌اند و به این طریق سعی در یادآوری و تشویق سایرین برای کمک داشته‌اند.

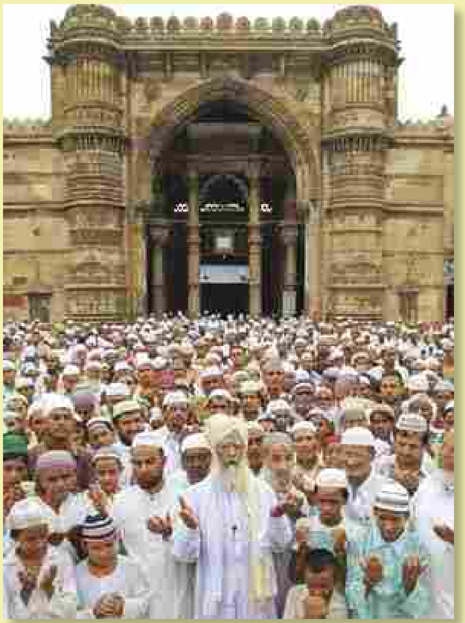

دعا؛ احمدآباد–هند، جمعه ۲ جولای: مسلمانان هند بعد از نماز جمعه، مشغول خواندن دعای باران هستند.

مناطق شمالی هند در هفته‌های اخیر شاهد گرمایی غیر عادی بوده است.

تنها امید مردم هند، فرا رسیدن زمان بارش باران فصلی است تا هم از دمای هوا کاسته شود و هم کشاورزی رونق پیدا کند.

بانک ملت
bank mellat
ملت کارت همراه
Mellat Access card

ملت کارت
در تمام لحظات حساس همراه شماست

- مغناطیسی و دارای رمز مخصوص
- امکان صدور از یک حساب به چند کارت برای اعضاء خانواده
- امکان خرید کالا و خدمات از طریق اینترنت و پایانه های خود پرداز
- خرید سریع و آسان از کلیه فروشگاههای معتبر طرف قرارداد شبکه بانکی کشور

بانک ملت
bank mellat

مرکز ارتباط ملت: ۱۵۵۶ شهرستان: ۸۲۴۸۸-۰۲۱ پیام کوتاه: ۲۰۰۰۳۰ روابط عمومی

www.bankmellat.ir